

# خون شیرین

[niceroman.ir](http://niceroman.ir)

نویسنده: ملودی

#sweet\_blood

#1

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

با ریتم آهنگ خودمو تو بغلش جا به جا کردم و تنمو به تنش مماس کردم  
چشم هاش تو تاریک و روشن سالن برق زد و دستش از کمرم پائین تر  
رفت

پیراهنم به سختی به زیر باسنم میرسید و دستش خیلی زود رسید به رون  
پام

بین اون جمعیت شلوغ چرخیدیم و دستشو برد سمت پیراهنم

منم دستمو از کمرش پائین تر بردم

دستشو به پایین پیراهنم رسوند و انگشتای منم به کیف پولش تو جیب  
پشت شلوارش رسید

انگشتش که زیر پیراهنم رفت کیف پولش از تو جیبش بیرون اومده بود  
انداختمش رو زمین

با پام هولش دادم سمت شیداو با عصبانیت پسره رو هول دادم عقب و  
گفتم

-چکار داری میکنی...

به حالت قهر پشت کردم و جمعیت دورمون غرق شدم

حالا وقت فرار بود

به سمت اتاق های پرو رفتم و مانتو شالمو برداشتم  
 دنبال لباس های شیدا بودم که صدای جیغ تو سالن پیچید  
 شیدا تو قاب در پیدا شدو با استرس گفت  
 پلیسا ریختن . بدو باید در ریم شیرین  
 لباس های شیمارو پرت کردم سمتشو دوتائی دوئیدیم سمت در تراس و  
 گفتم  
 -فقط خدا کنه دور خونه نریخته باشن  
 -بهت گفتم اینجا زیادی همگانه نیایم  
 -الان وقت این حرفاست  
 اینو گفتمو از در تراس پریدم بیرون شیدا پرده رو کشید پشت سرشو در  
 تراسو بست  
 به اطراف نگاه کردیم .  
 خبری از ماشین پلیس نبود و حیاط خلوت خونه پشتی بود  
 طبقه دوم بودیم ! از این ارتفاع تا حالا نپریده بودم.

#sweet\_blood

#2

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

شیدا با کلافگی گفت

-خب عقل کل حالا چکار کنیم؟

شالمو از سرم باز کردم و بستم به نرده تراس و گفتم

-میپریم حیاط اونا . از اونجا میریم بیرون

منتظر نمودم شیدا بگه همیشه و خودم اول رفتم پائین .

کفشام تخت و بدون پاشنه بود برا همین وقتا

از شالم آویزون شدمو به سختی تو باغچه خونه پشتی پائین پریدم

شیدا یه نگاهی به پشت سرش کردو یه نگاه به من کرد

با کلافگی از تراس اومد بیرونو شال منو گرفت

اما قبل از اینکه بیاد پائین شالم از وسط پاره شدو شیدا به سمت من  
سقوط کرد

چشم هامو بستم فقط و منتظر افتادنش رو خودم بودم

اما اتفاقی نیفتاد

چشم هامو باز کردم که دیدم شیدا رو زمین نشسته و با شوک به من نگاه  
میکنه

به اطراف نگاه کردیم...

یه سایه از بالا سرمون رد شدو سریع سرمو بلند کردم

انگار یه شبه از رو دیوار به سمت سقف ساختمون رفت...

تنم مور مور شد

شیدا با ترس گفت

-چی بود شیرین ؟

sweet\_blood#

#3

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

شیدا با ترس گفت

- چی بود شیرین ؟

- نمیدونم اما هر کسی بود عاشق تو بود که کونتو از ترکیدن نجات داد

شیدا بلند شدو محکم زد تو سر منو گفت

- عاشق خودت بود چون اگه نیومده بود الان تو له شده بودی

شونه بالا انداختمو گفتم

- من که عاشق زیاد دارم . گفتم دلت نسوزه تحویل بگیرم

شیدا یه بار دیگه زد پشت سرمو گفت

- بیا بریم تا آقا جنه پشیمون نشده بر نگشته

اینو گفتو به سمت در حیاط رفت

پشت سرش رفتم اما یه بار دیگه برگشتمو یکبار دیگه به ساختمونی که

اون شب ازش بالا رفت نگاه کردم

تو تاریکی شب حس کردن یه مرد اون بالاست  
 یه مرد که داره به من نگاه میکنه  
 با چشم هایی که شبیه چشم های گربه تو تاریکی برق میزد  
 با قرار گرفتن دستی رو بازوم از جا پریدمو جیغ زدم .  
 شیدا سریع جلو دهنمو گرفتو گفت  
 - ساکت . چته . بیا بریم دیگه  
 سری تکون دادمو دوباره به بالا ساختمون نگاه کردم  
 اما کسی اونجا نبود.  
 مطمئن بودم دیدمش ...  
 اما کی بود که شیدارو نجات داد. چرا اینکارو کرد.  
 باشیدا رفتم بیرون و خودمونو به ماشین که چندتا کوچه پائین تر پارک  
 کرده بودیم رسوندیم و راه افتادیم .  
 شیدا نشست پشت فرمون و منم که روسری نداشتم رو صندلی عقب  
 دراز کشیدم  
 تو مسیر گفتم  
 - اون کیف پولو بده ببینم چقدر کاسب شدیم.  
 شیدا دست کرد تو جیبشو یهو با حرص گفت  
 - نیست لعنتی . لابد افتادم زمین از جیبم افتاده  
 کلافه بلند شدمو گفتم

- افتاده؟ اما من زمینو چک کردم چیزی نبود  
 - تاریک بود لابد ندیدی . تو جیبم نیست حتما افتاده. وگرنه کجا میتونه  
 باشه  
 با ناراحتی دوباره دراز کشیدم. اینهمه زحمت برا هیچی. اه .  
 اما مطمئن بودم چیزی رو زمین نبود وقتی شیدا افتاد...

sweet\_blood#

#4

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

رسیدیم خونه و شیدا ریموت پارکینگ رو زد  
 اما تا در پارکینگ باز شد زیر لب گفت  
 - اه ... لعنتی اینجاست .  
 زود از رو صندلی بلند شدمو نگاه کردم . ماشین پیمان تو پارکینگ بود و  
 این یعنی نمیشد دست خالی بیایم خونه.  
 به ساعت نگاه کردم . دو شب بود. حالا از کدوم خراب شده ای باید  
 دشت میکریم  
 دوباره دراز کشیدم رو صندلی ماشینو گفتم.

- بریم خونه

- پیمانو چکار کنیم؟

- می‌گیم پلیسا ریختن خب . تقصیر ما نبود.

- اونم باور میکنه حتما. من که ترجیح میدم تا صبح بیرون بمونم .

دوباره نشستم رو صندلیو به شهین که از پنجره داشت نگاه میکرد اشاره کردم و گفتم

- عنتر خانم داره آمار میگیره . برو تو به رو خودتم نیار. بهتره ما شاکی باشیم با این پارٹی معرفی کردن شهین .

شیدا سری تکون دادو رفت تو.

تو دلم آشوب بود. پیمان که میومد امکان نداشت یه سیخی به ما نزنه و بره.

منو شیدا تنها دخترای خونه بودیم که با پیمان نخوابیده بودیم !

عملا منو شیدا تنها دختر های این عمارت بودیم و میدونستم پیمان تا مارو نمیکرد ول کن نبود.

ماشینو شیدا کنار ماشین پیمان پارک کردو رفتیم بالا.

صدای آهنگ و بوی دود از حیات هم حس میشد. یه خونه قدیمی بود تو یه محله بالا شهر . دور تا دورش خونه های قدیمی مثل خودش. هیچکس کاری نداشت به بقیه .

شیدا پشت در ایستادو گفت

- تو اول برو



اخمی بهش کردم و رفتم تو . اینجا آگه کم میاوردی سوارت میشدنو شیدا  
بدون من کم میاورد.

با اخم از راهرو جلو در رفتم تو پذیرایی اما هنوز یه قدم نگرفته بودم که  
دستی محکم به باسنم زدو باسنمو تو دستش فشار داد

sweet\_blood#

#1

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

هیچکس جز پیمان اینجا چنین جرئی نداشت به من دست بزنه.

با عصبانیت خودمو عقب کشیدمو برگشتم سمتش تا با مشت بزنم تو  
صورتش که مشتمو تو هوا گرفت

پوزخندی کنج لب های زمختش نشستو گفت

- چته امشب باز هار شدی

نگاه نفرتباری بهش انداختمو گفتم .

- از اون عنتر خانم پیرس که مارو جای پارقی فرستاده وسط یگان ویژه .  
دهنمون سرویس شد تا در رفتیم .

آرنج زخمیم نشون دادمو گفتم

- یه هفته میکشه تا خوب شه .

با این حرفم اخماش تو هم رفتو برگشت سمت نشیمن و داد زد

- شهین. بیا اینجا ببینم

بازومو از دستش بیرون کشیدمو رفتم سمت پله ها  
 شیدا هم مثل موش دنبالم اومد  
 خواستم نفس راحت بکشم که پیمان داد زد  
 - خواب شیرین. با تو هم کار دارم. میام اتاقت.  
 برنگشتم سمتش تا شوک تو صورتمو ببینه و در حالی که از پله ها میرفتم  
 بالا گفتم  
 - بیدارم ...

نگاه همه دخترا و مردای دورمون رو رو خودم حس میکردم  
 اما طبق معمول بدون نگاه کردن به بقیه رفتم از پله ها بالا. کلید در  
 اتاقمون رو انداختم و با شیدا وارد شدیم  
 سریع در اتاقو قفل کردم و لو شدم رو تخت دو نفره ای که مال ما دوتا  
 بود

شیدا نشست کنارمو گفت

- چکار داره یعنی ؟

دلم میخواست بزنم زیر گریه. این زندگی لعنتی چرا انقدر گند بود. پیمان و  
 کار اینجوری تابلو بود چیه . دیگه وقتمون داشت تموم میشد . نشستم  
 رو تختو آرام گفتم

- شیدا ... اگه پیمان گفت که میخواد هر کدوممون باهاش بخوابیم  
 میگیریم باشه

شیدا خواست جیغ بزنه که جلو دهنشو گرفتمو گفتم

- گوش کن بین چی میگم

sweet\_blood#

#5

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

شیدا خواست جیغ بزنه که جلو دهندو گرفتمو گفتم

- گوش کن بین چی میگم

سری تکون دادو دستمو برداشتم و گفتم

- اگه چنین چیزی خواست میگیم باشه اما به بهونه پرودی میندازیم چند روز دیگه .

صدامو آروم تر کردم تو گوشش گفتم

- اونوقت دزدی آخرمونو میکنیمو میزنیم به جیب و در میریم

سرمو عقب بردم و به صورت شوکه اش نگاه کردم که آروم گفت

- پیمان مارو میکشه

- میدونم ... اما اگه مارو پیدا کنه

اینو گفتمو نیشم باز شد. شیدا هم که منظورمو فهمیده بود لبخند زد اما پر از نگرانی و ترس.

خواست چیزی بگه که تقه ای به در خورد. هر دو از جا پریدیم و پیمان بدون اینکه منتظر جواب بمونه وارد شد.

نگاهی به سر تا پامون انداخت و در رو بست  
تکیه دار به در بسته و دستشو به سینه زد . سکوت اتاق داشت آزارم  
میدادو دستمو به سینه زدم و گفتم  
- اومدی اینجا به ما زل بزنی؟  
اخم کرد اما نیشش هم باز شدو گفت  
- زبونت بر عکس سمت شیرین نیست اصلا  
- آره آخه موقعی که اسممو گذاشتن شیرین، هنوز زبون باز نکرده بودم  
- تو چرا انقدر حاضر جوابی شیرین  
اینو گفتو اومد سمت شیدا . نگاهی به سر تا پا شیدا انداختو گفت  
- اما تو برعکسی ... گاهی فکر میکنم کلا لالی شیدا ! سهم زبونتو شیرین  
گرفته ...  
اینو گفتو رو به روش ایستاد و چونه شیدارو تو دستش گرفتو گفت  
- تو کوچیکتره بودی ؟  
شیدا سرشو عقب کشیدو بین خودش و پیمان فضا ایجاد کردو گفت  
- نه . من بزرگترم .  
اونم مثل من دستشو به سینه زدو اخمی بین ابروهاش انداخت. پیمان  
برگشت سمت منو گفت  
- شما دوتا خیلی چموشین... مثل دوتا اسب وحشی ... اما همه میدونن  
من عاشق رام کردنم... اصلا برای همین بهتون جا و مکان دادمو آوردمتون  
تو گروهم...

sweet\_blood#

#6

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

اینو که گفت دیگه فهمیدم وقتمون تموم شده. قبلا دیده بودم جنازه  
دخترایی که به حرف پیمان عمل نکردنو کجا سوزوندن. نفس عمیق  
کشیدمو با ته مونده جرئتم گفتم

- باشه بابا جو رو مثل فیلما کردی حالا بگو چی میخوای

از این حرفم بلند خندید . لپمو کشیدو گفت

- لپ کلام... امشب میای طبقه بالا ...

چشمام گرد شد با وجود تمام تلاشم برای حفظ خودم اما چشمام داشت  
منو لو میداد. سریع گفتم

- من از اون دختره چیه... مهتاب ... خوشم نمیاد اصلا ... بیخیال من شو

نیشش تا بناگوش باز شدو گفت

- مهتاب شوت شد بیرون... خودمو خودتیم .

آب دهنمو قورت دادمو گفتم

- باشه اما امشب نمیشه ...

اخم کردو سریع گفت

- چرا ؟

- بخاطر مسائل زنونه

تنها چیزی بود که امیدوار بودم برام زمان بخره . پیمان مشکوک نگاهم کردو گفت

- پریودت که هفته دیگه است. مشکلک چیه

یخ کردم. آمار پریود منو از کجا داشت. میدونستم کار اون شهین عنتره. کلافه گفتم

- مگه فقط پریوده ...

نیشش باز شدو گفت

- یه ساعت دیگه اتاقم باش. تا اون موقع به مسائل زنونه ات هم برس اینو گفتو برگشت سمت در. اما قبل اینکه بیرون بره به شیدا نگاه کردو گفت

- تو هم فردا شبی ... مسائل زنونه ات رو الان تمیز کن ...

بلند خندیدو از اتاق رفت بیرون . در رو که بست نفس گرفتمو به شیدا نگاه کردم. شیدا مثل گچ دیوار شده بود. هرچند همینجوری هم سفید بود. هر دو ما پوست زیادی سفیدی داشتیم. موهای مشکی و لخت چشم های مشکی تر از موهامون.

موهامون انقدر لخت بود که همیشه پشت سرمون میبافتیم چون هیچ کش و گیره ای موهامونو بالا نگه نمیداشت. اصلا لقب دخترای شبو برا همین چشم و موهای مشکیمون به ما داده بودن. شیدا ولو شد رو تختو گفت

- حالا چه غلطی بکنیم ؟

sweet\_blood#

#7

- واقعا باید چه غلطی میکردیم. نشستم رو تخت . حاضر بودم بمیرم اما یکی از دخترای دست خورده پیمان نشم . نفس عمیق کشیدمو گفتم
- برنامه رو عوض میکنیم ...
- چکار کنیم؟
- همین امشب میریم ...
- امشب؟ شیرین ما یک ریال پول نداریم کجا بریم ؟
- ما دزدیم شیدا . بلاخره یه چیزی برا دزدی پیدا میکنیم .
- شیدا خواست مخالفت کنا که هیش آرومی گفتمو رفتم سمت پنجره . به پائین پنجره نگاه کردم . دو تا نگهبان گذاشته بود. لعنتی . شیدام اومد کنارمو دید زد و گفت
- از الان تا لحظه ای که بری اتاقش همه چشما مواظب ماست ... شک ندارم یکی هم پشت دره . همیشه در بریم .
- حق با شیدا بود . خب همیشه میدونستم این لحظه بلاخره میرسه . یه جایی تو زندگیت میرسه حق انتخابی نداری . پس باید بزنی تو دل خطر . رو کردم به شیدا و گفتم
- من میرم اتاقش
- چشم هاش گرد شدو نگاهم کرد که گفتم
- دزدی که به دزد بزنه بهش چی میگن ؟

- شاه دزد؟

- وقتشه شاه دزد بشیم .

اینو گفتمو رفتم سر کمند . ساکمون رو در آوردمو شروع به جمع کردن  
وسایل اصلیم کردم. شیدا اومد کنارمو پرسید

- شیرین میخوای چه غلطی بکنی؟

- بکنم نه . بکنیم... گوش کن شیدا ... من میرم تو اتاق اون عوضی ... تو  
هم وسایلو میگیری میری تو ماشین خب

- خب؟

- زیر پنجره اتاق پیمان منتظرم میمونی

- خر نشو شیرین میخوای از پیمان دزدی کنی بعد از طبقه دوم پیری پائین

- تو به این چیزا کاری نداشته باش. من که از اتاق رفتم بیرون تو هم برو  
منتظرم بمون تا پیام... میتونی دور از دید عنتر خانم بری پارکینگ

- من میتونم ... اما شیرین... بری اتاق پیمان دیگه نمیتونی دست نخورده  
بیای بیرون دیوونه

- میتونم...

- نمیتونی

با عصبانیت بازوهاشو گرفتمو گفتم

- چاره دیگه دارم؟ تو بگو چکار کنیم

چشم هاش میگفت این تنها راه لعنتیه ماست



sweet\_blood#

#8

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

منتظر نمودم تا چیزی بگه و عذاب وجدان بگیره . وسایلمو تو کیفم  
بستمو کیفو گذاشتم تو کمد

نیم ساعت بیشتر وقت نداشتم باید تمرکز میکردم . چشم هامو بستمو در  
حالی که خودمو اتاق پیمان تصور میکردم به شیدا گفتم  
- وسایلتو جمع کن شیدا ...

- اما شیرین

چشم هامو باز کردم با التماس گفتم

- تروخدا زودباش و با من بحث نکن باید تمرکز کنم چه غلطی میخوام  
بکنم

سر تکون دادو دیگه چیزی نگفت . میدونستم میترسه . منم مثل چی  
میترسیدم اما راه دیگه نبود.. زیر لب گفتم

-وقتی پیمان بیداره از پشش برنمیام. باید یه جوری خواب یا ناهشیارش  
کنم .

- شیرین ...

چشم هامو باز کردم به شیدا که صدام کرد نگاه کردم. رو به روم ایستاده  
بود و کف دستشبه سمت من بود ...

به انگشتر کف دستش خیره شدم .

انگشتر با سوزن مخفی ... دقیقا همینو لازم داشتم . اما برای بیهوش کردن پیمان با این انگشتر خیلی باید بهش نزدیک میشدم ... خیلی بیشتر از خیلی ...

انگشتر و از شیدا گرفتمو تو انگشت وسط دست راستم کردم . به شیدا نگاه کردم و گفتم

- زیر پنجره ... اگه تا نیم ساعت بعد نیومدم خودت میری ... دیگه هم هیچوقت بر نمیگردی اینجا

هنوز حرفم تموم نشده بود که شیدا سیلی محکم تو گوشم خوابوند و گفت

- خفه شو شیرین... بهتره تا نیم ساعت دیگه بیای وگرنه من میام بالا ... فهمیدی...

دستم و گذاشتم رو صورتمو گفتم

- باشه بابا دیوونه... خواستم یکم جو رمانتیک شه

شیدا اخم کرد و رفت سر کمد .

گاهی بد خواهر بزرگه میشد .

تو آینه به صورتم نگاه کردم که یه سمت گونه ام سرخ شده بود. محکم کوبیدم به سمت دیگه صورتم. شیدا با تعجب برگشت سمتم . از تو آینه بهش گفتم

- تقارن باید حفظ شه دیگه یه ور صورتمو ترکوندی

- خوب کردم

اینو گفتو برگشت سر کارش . نگاهی به سر تا پام انداختم و بدون عوض  
کردن چیزی به سمت در رفتم

sweet\_blood#

#10

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

بدون عوض کردن لباسم به سمت در رفتم . قبل از اینکه برم بیرون نگاه  
آخرو به شیدا انداختم . هیچکدوم چیزی نگفتیم . اما نگاهمون گویا بود.

بیرون در دوتا محافظ پیمان ایستاده بودن و تا منو دیدن اومدن سمتم .  
به سمت اتاق پیمان رفتمو گفتم

- برین پی کارتون . در نمیرم که

اما هیچکدوم توجه نکردنو همراهم اومدن طبقه بالا

امیدوار بودم تو این مدت که این دوتا احمق با من هستن شیدا بتونه از  
اتاق بره بیرون. رو برو اتاق پیمان ایستادمو نفس گرفتم.

امشب یا موفق میشدم یا ...

یا موفق میشدم. راه دیگه نبود .

تقه ای به در زدمو با صدای سرخوش پیمان که گفت بیا تو وارد شدم.

اتاق نیمه تاریک بود و چند بار پلک زدم تا پیمانو رو مبل کنار پنجره دیدم

.

سریع اتاقو آنالیز کردم . میدونستم یه گاوصندوق تو این اتاق هست پر از دلار هابی که زندگی مارو زیرو رو میکنه . اما اولین بار بود تو این اتاق اومده بودم .

پیمان با تمسخر گفت

- من اینجام... دنبال چی میگردی؟

به سمتش رفتمو گفتم

- فکر میکردم اتاق رئیس بزرگ جذاب تر باشه .

پوزخندی زدو اشاره کرد برم نزدیک تر و گفت

- بیا اینجا ببینم زیون نریز

رو به روش ایستادمو سر تاپامو نگاه کرد. به لباسم اشاره کردو گفت

- چرا لباستو برام عوض نکردی ...

- چرا باید عوض کنم ؟ این که قرار نیست زیاد تو تنم بمونه ...

از جوابم خوشش اومدو نیشش باز شد

به پاش اشاره کردو گفت

- بیا بشین اینجا

با وجود اکراه تو وجودم اما خیلی ریلکس رفتمو رو پاش نشستم . اما جوری نشستم که به وسط پاش نخورم . انقدر این کارو کرده بودم که بدونم چطور باید رفتار کنم . انقدر مرد هارو تحریک کرده بودم که بدونم حد تحمل مردا کجاست. چطور راغب شن و چطور تو اوج نیاز بمونن لبخند دندون نمایی زدو دستشو رو کمرم کشید

دست دیگه اش رو رو رون پای لختم کشیدو گفت  
- فکر نمیکردم انقدر خوش دست باشی

sweet\_blood#

#11

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

از لمس داغ دست پیمان دلم پیچید. همیشه وقتی یه مرد بدنمو دست  
مییکد تمرکز رو بدن خودم نبود و تمرکز به هدفی بود که به خاطرش  
اونجا بودم.

اما اینبار لمس پیمان چنان منو ترسونده بود که مغزم کار نمیکرد  
دستشو بین پام برد که پاهامو به هم فشار دادم و مانع ورود بیشتر دستش  
شدم. از فرصت استفاده کردم و دستمو گذاشتم رو کتفش

باید با تمرکز سوزنو تو رگ گردنش فرو میکردم تا سم کمی که تو نوک  
سوزن بود برای مدتی پیمانو خواب کنه

پیمان همینطور که پامو دست میکشید به لب هام نگاهی انداخت. گوشه  
لبش بالا رفتو سرشو سمتم آورد

سرمو عقب بردم اما بی فایده بود

جایی برای فرار تو بغلش نداشتم

لب های زبرش رو لبم قرار گرفتم و حشیانه افتاد به جون لب هام.  
پهلومو تو دستش فشار دادو با ولع گفت

- باز کن پاتو

نمیخواستم اینکارو کنم

اما راه دید و دستم باز نبود برای لمس گردن پیمان .

به اجبار پامو باز کردم انگشتاش ...

لعنتی ...

زیاد وقت نداشتم

از این دستمالی شدن داشتم بالا میاوردم

تحملم تموم شد. هزار بار اینکارو کردم

پس باید بدون دیدن و حسی هم بتونم رگ گردنو پیدا کنم

بدون مکث دستمو به گردنش رسوندم .

رگ گردنشو زیر انگشتم حس کردم که پیمان یهو خودشو عقب کشید

فقط یه لحظه لازم بود تا سوزنو وارد گردنش کنم که مچ دستمو تو

دستش قفل کردو دستمو کشید رو به روی خودش...

به انگشتر تو دستم نگاه کردو گفت

sweet\_blood#

#12

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

به انگشتر تو دستم نگاه کردو گفت

- فکر کردی به این راحتی میتونی منو بیهوش کنی  
تمام بدنم یخ کرد. چطور این انگشترو شناخته بود. آخه چیزی نبود که  
اینجا استفاده کنن و راجبش به کسی گفته باشیم  
دستمو به شدت پس زد سمتمو با چشم های بخون نشسته داد زد  
- با این اسباب بازیا نمیتونی منو بیهوش کنی .  
دستش رفت بالا تا بزنه تو گوشم . همین لحظه تنها فرصتم بود. با تمام  
قدرتی که تو وجودم بود با آرنج دست دیگه ام کوبیدم به گردنش  
انقدر محکم کوبیدم که درد از آرنجم تا جمجمه ام پیچید .  
صدای خفه ای که از پیمان در اومد با ترس یه چشممو باز کردم. سرش  
عقب افتاده بود و تکون نمیخورد  
آروم از رو پاش بلند شدم و به صورتش نگاه کردم.  
چشماش بسته بود و دهنش نیمه باز بود . واقعا بیهوشش کردم ؟ نکنه  
کشته باشمش ؟ اصلا چه فرقی میکرد... مهم این بود باید در میرفتم .  
هرچه سریع تر  
به سمت پنجره دوئیدم که یهو یادم افتاد.  
دست خالی که نمیشد برم .  
به سمت تابلو رو دیوار رفتمو کنار زدمش اما پشتش خبری از گاو صندوق  
نبود. میترسیدم پیمان هر لحظه بیهوش بیاد . با ترس به اطراف نگاه کردم.  
با دیدن کمد دیواری به سمتش دوئیدم اما ایستادمو برگشتم سمت  
ساعت... این ساعت برا این اتاق زیادی گنده بود.

از رو دیوار برداشتمشو به در گاوصندوق خیره شدم . حالا باز کردن این یه دنیا بود. خیره شدم به قفل عجیبش. تا حالا چنین قفلی ندیده بودم. اما طرحش آشنا بود. یهو یادم اومد کجا دیدمش. انگشتر پیمان . دوئیوم سمت پیمان و سعی کردم انگشترشو بیرون بیارم از دستش اما تکون نمیخورد. ساعت هم نسبتا بالا بودو اینجوری دست پیمانو نمیتونستم بهش برسمونم

با مبل به زور هولش دادم تا زیر گاو صندوق . وقتم داشت میرفت دستشو کشیدم به سمت بالا که حس کردم ناله ای کردو تکون خورد

sweet\_blood#

#13

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

از ترس اینکه الان بهوش بیاد گلدون فلزی رو میزو گرفتمو کوبیدم تو سرش . انقدر محکم کوبیدم که رد طرح بدنه گلدون رو پیشونی پیمان هک شد . وقت نگاه کردن به شاهکارم نبود . دست پیمانو کشیدمو به زور رسوندم به در گاوصندوق . انگشترش جا رفتو درش با صدای کلیک باز شد . چشمم که به دلارها افتاد جون تازه گرفتم . ملحفه رو تختو برداشتمو تمام دلارهارو ریختم توش . در گاوصندوقو دوباره بستمو پیمانو با مبلش برگردوندم کنار پنجره . ساعت گذاشتم سر جاش . حداقل اینجوری تا بفهمه چی شده زمان مییره شایدم فکر کنه کار کس دیگه ایه . پارچه پر از دلار رو برداشتمو پنجره رو باز کردم . شیدا پائین پنجره پارک کرده بود و ارتفاعش از اونی که فکر میکردم بیشتر بود . دیگه شال هم نداشتم کمکم



کنه . دوباره به اتاق نگاه کردم . هیچی نبود به کار بیاد . صدای پائی از بیرون اتاق بلند شدو دیگه بدون اینکه فکر کنم چشم هامو بستمو پریدم پائین. تو زمین و آسمون دست داغی دور کمرم نشست و لحظه بعد کنار ماشین رو زمین بودم.

چشم هامو سریع باز کردم اما تنها چیزی که دیدم شبه یه مرد بود که رفت... از کل صورت و بدنش فقط خالکوبی سیاهی که رو گردنش بود تو ذهنم نشست.

با داد شیدا به خودم اومدم که گفت

- سوار شو شیرین دارن میان

در پارکینگ همین لحظه باز شدو بادی گارد پیمان اومد بیرون . سریع سوار ماشین شدمو شیدا گاز دادو زدیم به خیابون. میدونستم پشت سرمون میان . ملحفه پر از دلار رو تو دستم محکم گرفتمو با ترس گفتم

- یه مرد بود ؟

- پیمان ؟

- اون که معلومه مرده... اونی که نجاتم دادو میگم

- کی نجات داد؟

- همونکه تورو هم امشب نجات داد

شیدا با عصبانیت داد زد

- درست حرف بزن چی شده .

خواستم براش بگم که از تو آینه بغل ماشین افراد پیمانو پشت سرمون دیدم

sweet\_blood#

#14

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

برگشتم پشت سرمونو گفتم

- گاز بده شیدا . بهمون برسن جنازه ایم ...

شیدا پاشو رو پدال گاز فشار دادو گفت

- سرعت فایده نداره باید بیچیم تو کوچه پس کوچه . ماشین ما در برابر

اونا سوسکه

داد زدم

- پس بیچ شیدا ...

شیدا با همون سرعت پیچید تو اولین خیابون و نزدیک بود بره تو جدول .

اونام پشت سرمون می اومدن . اما شیدا خوراکش کوچه ها بود. اینجارم

خوب میشناخت . انقدر ویراژ داد تا بلاخره پشت سرمون خالی شد . اما

دست بردار نبود . دیگه خورشید داشت سر میزد که از تهران خارج شدیم

. پیچ های جاده چالوسی یکی پشت سر یکی دیگه رد میکردیمو هر دو خیره

به جاده بوریم. بلاخره شیدا رو یکی از تپه ها کنار زد و ماشینو خاموش کرد

. زیر لب گفت

- پاهام درد گرفته ...

- بذار من میشینم ...

هر دو پیاده شدیم . کیسه پولاً هنوز دستم بود. شوکه به هم نگاه کردیم  
که شیدا گفت

- در رفتیم نه ؟

- آره ... با دلار ها ...

شیدا به دستم نگاه کردو گفت

- واقعا در رفتیم شیرین

سر تکون دادمو شیدا محکم بغلم کرد باورم نمیشد در رفتیم. از اون خونه  
جهنمی. با پولاً . دیگه از شوک در اومده بودیم. ضبطو روشن کردیمو  
صدا آهنگو بلند کردیم. وسط جاده یه نفر تابلو ویلا تو جنگل نشون  
میداد . اونو اجاره کردیمو رفتیم تو دل جنگل . خونه خوبی بود همه چی  
داشت هر دوتا رو تخت ولو شدیمو شیدا گفت

-حالا چکار کنیم؟

- یه شب اینجا میمونیم... بعد برمیگردیم تهران

- تهران برا چی ...باید تا میشه از تهران دور شد

خواستم جوابشو بدم که حس کردم کسی از پشت پنجره رد شد

sweet\_blood#

#15

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

خواستم جوابشو بدم که حس کردم کسی از پشت پنجره رد شد

سریع دوئیدم سمت پنجره . اما کسی نبود  
 یاد اون مرد با خالکوبی افتادم که نجاتم داد  
 برگشتم سمت شیدا تا بهش بگم که بهت زده ایستادم  
 یه مرد وسط اتاق ما بود ...  
 میدونستم اون مردی نبود که نجاتم داد  
 چون خبری از خالکوبی رو گردنش نبود  
 اما لباس سر تا پا مشکیش منو یاد اون مرد مینداخت .  
 شیدا شوکه مثل من خشک شده بود  
 ما اومدیم تو تمام در و پنجره هارو بسته بودیم ... از کجا اومده بود بدون  
 هیچ صدائی ...  
 اولین چیزی که دستم میرسید صندلی کنارم بودو برداشتمو به سمتش  
 حمله کردم  
 اما آرنج دستشو سپر کردو صندلی با خوردن به آرنجش خورد شد و خیلی  
 ریلکس گفت  
 - اونائی که دنبالتونن تا چند دقیقه دیگه میرسن اینجا ... بهتره با من بیاین  
 شیدا بلندشو با چراغ خواب خواست بهش حمله کنه و داد زد  
 - مگه خوابشو ببینی ...  
 تا اون بخواد چراغ خواب شیدارو پس بزنه من باز با گلدون کنار تاقچه به  
 سرش کوبیدم

انتظار داشتم این حمله گلدونیم هم مثل قبلی موفقیت آمیز باشه اما  
گلدون فلزی تو دستم کج شد و اون مرد با چشم های سرخ برگشت سمت  
با لحنی که موهای تنمو سیخ کرد گفت

- با پای خودتون میان... یا بیهوشتون کنم ؟

شیدا با صندلی میز آرایش به سمتش حمله کرد اما دیگه هیچ صحنه ای  
ندیدم چون یهو از جلو چشممون غیب شد . دردی تو سرم پیچید و دنیا  
سیاه شد

sweet\_blood#

#16

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

با صدای سر و صدا و آهنگ بیدار شدم. به زور چشممو باز کردم. تو یه  
اتاق نیمه تاریک بودم. با ترس نشستم . رویه کاناپه چرمی سیاه بودم.  
هنوز چشمم درست نمیدید که صدای مردی از کنارم اومد که گفت

- برو به تیام بگو یکی بیهوش اومده

برگشتم سمت صدا .

چهار جفت چشم داشت به من نگاه میکرد و پسری که کم سن تر از همه  
بود ورق های دستشو کوبید رو میزو بلند شد.

نق نقی زیر لب کرد و از اتاق رفت بیرون.

چهارتا مرد دور یه میز گرد چند قدمی من در حال ورق بازی بودن و شیدا  
رو روی کاناپه اون سمت میدیدم که بی هوش بود.

یکی از مردا گفت

- واقعا این جیب تورج رو زده ؟

جیب تورج ؟ من ؟

قضیه چی بود... چطور از اون خونه رسیدیم اینجا.

دلار هایی که دزدیدم کجا بود؟

اصلا اینا افراد کی بودن .

خواستم از رو کاناپه بلند شم که یکی از مردا گفت

- من جای تو باشم تکون نمیخورم تا تکلیفم معلوم شه.

یکی دیگه خندید و گفت

- تکلیفش که معلومه ...

با این حرف بقیه هم خندیدن. با عصبانیت بلند شدم و خواستم داد بزنم  
سرشون که در باز شد

برگشتم سمت در و با دیدن دوتا مردی که تو قاب در بودن خشک شدم

...

یکی همون مردی بود که دیشب جیبشو زدم و یکی دیگه ...

آب دهنمو به سختی قورت دادم ...

اون یکی ... با اون خالکوبی سیاه رو گردنش ...

تازه تونستم کامل ببینمش... صورت استخونی ... موهای مشکی و بدن  
ورزیده ... چشم هایی که انگار تا روحم نفوذ میکرد و خالکوبی که بخشی  
روی گردن و دستش پیدا بود ...  
خیره به من نگاه میکرد .

تم یخ شد ... این دوتا چه ربطی به هم داشتن؟!  
قبل از اینکه چیزی بگم اون مردی که جیبشو زدم گفت

- سلام شیرین ...

sweet\_blood#

#17

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

پس تورج این بود ... من حتی نمیدونستم اسمش جیه. اما اون شب تو  
مهمونی تپیش نشون میداد جیبش باید پر پول باشه و چشمای پر از  
شهوتش نشون میداد طعمه خوبیه. هرچند کیفشو وقتی پریدیم شیدا گم  
کرد. اما انگار دردسرش مارو ول نمیکنه. نمیخواستم خودمو ببازم. برای  
همین اخم کردم و دستمو به سینه زدم و گفتم

- برا چی مارو آوردین اینجا

مرد کناریش به بقیه اشاره کرد و گفت

- همه برین بیرون...

صداش موهای تنو دوباره بلند کرد . همه سریع زدن بیرون و اون دوتا  
اومدن تو . تورج به در بسته تکیه داد و تیام اومد رو به رو منو گفت

- دزد خوبی هستی ...

اینو گفتو چونه ام رو گرفت . سریع دستشو پس زدمو گفتم

- از ما چی میخوای ؟

صورتش بی روح بود. نگاهش عمیق . پوزخندی زدو گفت

- میخوام برام کار کنی

نتونستم اینبار خودمو کنترل کنم ابرو هام بالا پرید . این دیگه کدوم  
احمقی بود . خواستم برم سمت شیدا که بازومو گرفت . کلافه گفتم

- ما برا خودمون کار میکنیم فقط

پوزخندی زدو گفت

- پس اونام که دنبالتونن ... خودتونین ؟ یا اون مردی که تو اتاق خوابش  
بودی ؟

شوکه نگاهش کردم... اما قبل اینکه من زیونم باز شه گفت

- جیب تورجو زدین... هر کسی اینکارو کنه ... صبح فردارو نمیبینه !

آب دهنمو غورت دادم چون تو نگاهش واقعا چیزی جز مرگ نبود . به  
تورج نگاه کردم که اونم صورتش بی روح و سرد بود . زیر لب گفتم

- وقتی من پریدم ...

ادامه جمله ام رو تیام کامل کردو گفت

- تو احمقی از اون ارتفاع پریدی ... بخاطر اون هم به من مدیونی ...



دوباره آب دهن تلخمو غورت دادمو گفتم

- تو ... تو چطور اونجوری از ساختمون رفتی بالا ...

فقط نگاهم کرد . نمیدونم توهم بود یا واقعیت... اما حس کردم مردمک چشمش برای یه لحظه سرخ شد و رفت . بلاخره سکوتو شکست و گفت

- در ازای جونتون ... باید برای من کار کنین ... واضحه ؟ یا میخوای برگردی جایی که بودی؟

sweet\_blood#

#18

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

سعی کردم اخم کنم و بگم نه . اما نگاهش انگار بدنمو قفل کرده بود . پلک زد و انگار بدنم آزاد شد . تازه فهمیدم نفسمو حبص کرده بودم . نفس گرفتم و گفتم

- شما کی هستین؟

- اول جواب منو میدی تا جوابتو بدم

- باید با خواهرم مشورت کنم

اینو گفتم و برگشتم سمت شیدا. فکر میکردم بیهوشه اما هوشیار نشسته بود و با شوک به توریج و تیام نگاه میکرد. تیام با همون صدای بی روح گفت

- باشه ... مشورت کن

کلافه و عصبی گفتم

- میشه تنها صحبت کنیم

هر دو تقریبا داد زدن

- نه

بی حوصلگی به سمت شیدا رفتمو گفتم

- باشه بابا چرا داد میزنین... در نمیریم که.

نیم نگاهی به هر دو انداختم که هر دو با اخم به ما نگاه میکردن. کنار شیدا

نشستمو تو گوشش خیلی آروم گفتم

- حالا چه غلطی بکنیم؟

اونم تو گوشم گفتم

- اینجا هیچ پنجره ای نداره. فقط اون دره . تا هستن همیشه در رفت.

بگیم باشه بعد موقعیت جور شد در بریم ؟

خواستم سر تکون بدم که توج با پوزخند گفت

- این فکرو از سرتون بیرون کنین ... البته اگه میخواین زنده در برین

یخ شدم . شیدا خیلی خیلی آروم گفته بود و با صدایی که از بیرون می اومد

من به سختی شنیدم چی گفت . خیره و با شوک به توج نگاه کردم که

لبخند دندون نمایی بهم زد. یه چیزی تو لبخندش طبیعی نبود. اون شبم

اینو حس کردم . اما نمیتونستم بگم چیه . با صدای شیدا به خودم اومدم

که گفت

- اگه قبول کنیم ... باید برای شما چه کاری انجام بدیم ؟

sweet\_blood#

#19

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

حس کردم لب های تیام فرم یه لبخند گرفت اما خیلی نا محسوس بود و گفت

- همین کاری که تا حالا میکردین... اما حرفه ای تر .

زود گفتم

- اگه میخواستیم به اینکار ادامه بدیم پیش پیمان میموندم

اخمی بین ابروهای تیام نشست که دلمو خالی کرد و گفت

- مجبور نیستین قبول کنین ... میتونیم بریم سراغ گزینه بعد

شیدا سریع گفت

- شرایط...خواستته هاتون... سهم ما ... همه رو همین الان مشخص

میکنین بعد ما جواب میدیم

تیام به شیدا نگاه کرد و گفت

- دوتا برگه رو اون میزه... بخونین... موافق بودین امضا میکنین و کار

شروع میشه. نخواستین هم بعد تنبیه بخاطر دزدی از تورج میفرستمتون

همونجا که بودین .

با عصبانیت گفتم

- شما که کیفو پس گرفتین حالا چرا انقدر بزرگش ...

اخم تیام باعث شد خفه شم . لعنتی چرا انقدر ترسناک بود. من از مردا  
نمیترسیدم. مردا برای من موجودات احمق و حشری بودن که از قدرت  
جسمی برای به کرسی نشوندن حرفشون استفاده میکردن.

برای همین از همه متنفر بودم اما نمیترسیدم .

چون اونا در برابر من ضعیف بودن. درسته زیبائی ظاهری خاصی نداشتم  
اما بدن یه زن همیشه برای یه مرد تحریک آمیزه. فقط باید راهشو بدونه .

راهی که به اسارت مرد ختم میشه. با همه قدرت و زور بازوش.

برگه روی میزو برداشتمو خط اولو خوندم.

قرار داد کار برای کلوپ خون

سوالی برگشتم به تیام و توج نگاه کردم و پرسیدم

- کلوپ خون؟

sweet\_blood#

#20

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

هر دو فقط سر تکون دادن فقط و چیزی نگفتن که شیدا با شوک گفت

- واقعا ماهی پنجاه میلیون حقوق میدین به ما؟

شوکه از حرفش به برگه تو دستم نگاه کردم که توج گفت

- آره اگه کارایی که نوشته شده رو بتونین انجام بدین

به بند های لازم اجرا نگاه کردم. خیلی گنگ بود و فقط گفته بود رعایت قوانین. اجرای موازین و مسئولیت. تکمیل ماموریت. با یه سری توضیحات گنگ دیگه. اونوقت ۵۰ میلیون حقوق؟

پیش پیمان ما دزدی میکردیم و هرچی گیر میاوردیم میدادیم به پیمان در مقابلش ما جا و غذا و اینچیزا داشتیم. نه حقی... نه حقوقی...

برای همین این حقوق عالی بود.

هر چیزیم ازمون میخواستن کافی بود یکسال دووم بیاریم تا بارمونو ببندیمو راحت شیم.

رو به تیام گفتم

- اونوقت چقدر باید برای شما کار کنیم؟

- تا هر وقت من بخوام

نه... اینجوری نمیشد. رو کردم به شیدا که اونم به من نگاه کردو گفت

- مگه اسارته... بلاخره یه پایانی باید داشته باشه.

تورج گفت

- حداقل ۵ سال.

تیام با اخم برگشت سمتش. انگار موافق نبود. ۵ سال هم خیلی زیاد بود.

به صورت تورج نگاه کردم. من معمولا سمت آدم های این تپی

نمیرم. سوژه من پسرای کم سن و تازه کارن. اما اون شب انقدر با شهوت

نگاه میکرد که هیچ پسر دیگه ای سمت من نیومد... شیدا تو گوشم گفت

- شیرین خیلی پوله

نگاهش کردم و گفتم

- پنج سال خیلی زیاده ... معلوم هم نیست دقیقا از ما چی میخوان

sweet\_blood#

#21

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

دوباره با وجود آروم گفتن من تیام جواب سوالمو داد و گفت

- از شما چیزی بیشتر از توانائیتون خواسته نمیشه...

تورج هم گفت

- قراره اینجام دزدی کنین... با همون روش های سکسی خودتون

تیام دوباره با اخم برگشت سمت تورج و اونو ساکت کرد. رو کرد به من و گفت

- من کل روز وقت ندارم . یه کلمه جواب میخوام

- باید فکر کنیم

تیام به ساعتش نگاه کرد و گفت

- یک دقیقه وقت دارین فکر کنین

- چی؟ یکدقیقه؟ ما حداقل باید یه روز به این تصمیم فکر کنیم

- چهل ثانیه وقتتون مونده. جواب ندین یعنی قبول نکردین

- من نمیفهمم چرا ما؟

تیام فقط به ساعتش نگاه کردو گفت

- بیست ثانیه

با عصبانیت گفتم

- همیشه که از ناکجاآباد پیداتون شه ...

تیام وسط حرفم گفت

- ده ثانیه ...

خواستم ادامه حرفمو بگم که شیداگفت

- قبول میکنیم

با کلافگی برگشتم سمتش که با چشم هاش گفت راه دیگه نداریم

- خوبه... پس بهتره شروع کنیم برای اولین ماموریت وقت زیادی ندارین

با عصبانیتی که داشت منفجرم میکرد برگشتم سمت تیام . اما اون ریلکس

پشتشو به من کردو از در رفت بیرون. داد زدم

- هی ...

sweet\_blood#

#22

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

تیام یه لحظه برگشت. اخم غلیظی بهم کرد که باقی حرفمو فراموش

کردمو از اتاق بیرون رفت . تورج هم پشت سرش رفتو در رو بستن.

نمیدونم تو نگاه لعنتیش چی داشت که اینجوری آدمو یخ میکرد.  
زیر لب غر زدمو گفتم

- این روانی ها دیگه از کجا پیدا شون شد.

- شیرین فکر کنم گیر گروه خطرناکی افتادیم . بد تر از پیمان

پیراهنمو که به زور به زیر باسنم میرسید کشیدم پائین تر و گفتم

- چرا قبول کردی آخه ...

- راه دیگه داشتیم؟

بی حوصله نشستم رو کاناپه و گفتم

- نمیدونم ... حالا دلار هاپی که دزدیدم چی میشه ؟

- لابد اینا گرفتن ... تو چرا اون شب رفتی سراغ این آدم. از قیافه اش پیدا  
بود خطرناکه

- چمیدونم. کلید کرده بود به من . هیچکس هم از ترسش نزدیک نمیشد  
بهم. تو هم که هی علامت میدادی عجله کنم.

شیدا پوفی کردو گفت

- الان که اصلا بهت با شهوت نگاه نمیکرد.

حق با شیدا بود . تیام بیشتر سر تا پا منو چک کرد تا تورج. البته چون  
شیدا خوشگل تر از من بود معمولا جایی شیدا باشه کسی به من زیاد نگاه  
نمیکنه. مگه اینکه مثل پیمان دنبال آدم های شر باشه.

هی ... پیمان ... الان در چه حاله با اون مهر گلدون رو پیشونیش.



ناخداگاه با تصور قیافه پیمان و جای اون رد گلدون رو پیشونیش خندیدم  
که یهو در باز شد.

پسری هم سن و سال ما با چشم و ابرو مشکی و جای زخم رو گونه اش  
خیلی جدی نگاهی به ما انداختو با تکون سر گفت  
- پاشین ... باید آماده بشین

هر دو به هم نگاه کردیمو با داد اون پسر از جا پریدیم که گفت  
- عجله کنین ... مهمونی شروع شده ... الان یه دختر دیگه انتخاب میکنه  
نقشمون بهم میریزه

sweet\_blood#

#23

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

با همین حرفش فهمیدم قضیه چیه. باز قرار بود طعمه بشیم. از همه مرد  
ها متنفرم ... از همه...

با شیدا سریع همراه اون پسر رفتیم. تو راهرو ازش پرسیدم  
- تو کی هستی ؟

- من بهروزم ... مربی و مسئول شما

چشم چرخوندم پشت سرش. مربی! اونم این ؟ در یه اتاقو باز کرد. کنار  
ایستادو گفت

- سریع

پوفی کردم و رفتیم داخل. دو تا دور اتاق کمد بود و وسط یه میز با دوتا  
صندلی و یه کاناپه. بهروز در رو بست و به دو دست لباس لختی رو میز  
وسط اتاق اشاره کرد و گفت

- بپوشین

خودش هم رفت سمت کمد که گفتم

- کجا لباسمونو عوض کنیم

- همینجا

- برو بیرون پس

بهروز یه سری وسیله از تو کمد بیرون آورد و گفت

- انقدر حرف نزن و کاری که بهت گفتم بکن. اگه از پس این کار بر نیاین

بد بلای سرتون میاد

شیدا با کلافگی گفت

- بدتر از این بلایی که سرمون اومده

بهروز اخمی کرد و لباس هارو از رو میز برداشت. پرت کرد سمتمونو گفت

- بدوئین وقت زبون ریختن نیست. لخت شین هر دو.

دستمو به سینه زدم و گفتم

- من جلو تو لخت نمیشم

وسایلی که دستش بود گذاشت رو میز

یکی رو از بین بقیه برداشت. اومد سمتمونو گفت

- الان فکر کردی لباسی که تنته با لخت بودنت خیلی فرق داره؟  
پائین پام زانو زدو اون چیزی که دستش بودو باز کرد. یه بند چرمی بود با  
سه تا چاقو ریز روش . زد به پام تا پامو یکم باز کنم در حالی که اونو  
میبست به رون پام گفت

- لخت شین باید زیر سینه و بازوتون هم اسلحه ببندم. ضمنا  
بلند شدو با پوزخندی به من گفت

- همچین چیزیم نیستی که بخوای برام مهم باشی

sweet\_blood#

#24

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

از این حرفش انقدر بدم اومد که حد نداشت . دست بردم پشتم تا زیپ  
لباسمو باز کنم با پوزخند گفتم

- آره ... باور کردم ... برا همینم مارو دارین میفرستین وسط یه مهمونی ...

پیراهنم رو زمین افتادو بهروز با یه بند چرمی دیگه اومد سمتم

زیر سوتینم اون بندو بستو گفت

- انقدر حرف نزن ... گوش کن بین چی میگم . تو این بند دو تا تیر هست.

فقط اگه مجبور شدی با آرنجت به اینجا فشار میاری و اون دو تا تیر

پرتاب میشه. سعی هم نکن رو ما امتحان کنی چون رو ما اثر انداره

اصلا این حرفش برام مهم نبود تا بندشو پشتم بستو اومد جلوم آرنجمو  
به گوشه بند چرمی فشار دادمو یه تیر ریز پرتاب شد

بهروز مثل شبه جلو روم چرخیدو تیرو تو هوا گرفت. شوکه بودم از این  
حرکتش که چشم هاش یهو سرخ شد و اومد سمتم. سر تیز تیر رو زیر گلوم  
گذاشت که شیدا بهم حمله کرد اما با دست دیگه مچ شیدارو گرفتم  
راحت چنان پیچوند که جیغ شیدا بلند شدو گفت

- من وقت بچه بازی ندارم... شیر فهمتون شد یا بفرستمون پیش تیام تا  
آدمتون کنه؟

اینو گفتو هم دست شیدارو ول کرد هم تیرو از زیر گلوم برداشت و  
برگردوند تو بند چرمی .

لباسو کوبید تخت سینه ام و گفت

- حالا اینو بپوش . موها تم بالا ببند

پیراهنو ازش گرفتمو بدون حرفی پوشیدم.

اون دوتا بندو برای شیدا هم بست. لباس هامون سورمه ای دکلمه بود که  
تا پائین پامون میرسید اما سمتی که بند چرمی رو پامون بود کاملا بسته و  
سمت دیگه یه چاک تا زیر شورتتم دقیقا داشت.

موهامو به زور بالا سرم بستم هرچند میدونستم زیاد اون بالا دووم نمیاره  
. بهروز به شیدا گفت موهاشو باز بذاره و سر تا پامونو نگاه کرد

sweet\_blood#

#25

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

بهر روز به شیدا گفتم موهاشو باز بذاره و سر تا پامونو نگاه کرد

دوتا کفش پاشنه بلند آورد که گفتم

- به اینا عادت نداریم

کفشارو گذاشت پائینو گفتم

- بپوش. عادت میکنین

به سمت در رفتو گفتم

- یه مرد میانساله با سیبیل های نازک و کله تاس. همونکاری که با تورج

کردینو انجام میدین. یه بطری تو جیب بغل سمت راستشه. لازم شد

بذارین دستمالیتون کنه اما اجازه ندین به گردنتون نزدیک شه

با حرص گفتم

- ما نمیداریم کسی دستمالیمون کنه

پوزخندز زدو از اتاق رفت بیرون

حرصمو قورت دادمو با حرص گفتم

- پسره عنتر ...

شیدا در حالی که کفششو عوض میکرد گفتم

- تو هنوز حرص میخوری ... من دیگه واقعا عادت کردم ... همشون مثل

همن .

پوزخندی از حرص زدمو کفشمو پوشیدم. لباسو تو تنم مرتب کردم و گفتم

- آره مثل همن اما منم باید حال همه رو بگیرم...

شیدا لبخند خسته ای به من زدو گفت

- فعلا که اونا دارن حال مارو میگیرن... فکر کردیم دیگه آزاد شدیم اما

اسیر تر شدیم

دقیقا حق با شیدا بود. سری تکون دادمو در حالی که به سمت در میرفتم

گفتم

- بلاخره یه راهی پیدا میکنیم. حداقل از دست اون پیمان عوضی راحت

شدیم .

اینو که گفتم قیافه بی روح و ترسناک تیام تو ذهنم اومد. انگار از چاله در

اومدیمو افتادیم تو چاه. سر تکون دادم تا اینافکار بره بیرونو گفتم

- مثل همیشه ... من میرم بغلش... تو از پشت شیشه رو بگیر

شیدا باشه ای گفتو به سمت صدای آهنگ انتهای سالن رفتیم

sweet\_blood#

#26

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

با هر قدم که به صدای آهنگ نزدیک تر میشدیم قلبم تند تر میزد

من هزار بار این کارو کرده بودم

نمیدونم چرا حالا میترسیدم

در بزرگ انتهای سالن رو هول دادمو وارد سالن شدم  
 نور سرخ و دود و صدای آهنگ همه جا رو گرفته بود  
 سنگینی نگاهی رو حس کردم برگشتم سمت نگاه  
 تو اون نور کم سالن هم میتونستم این چشم هارو تشخیص بدم  
 تیام کنج تاریک سالن پشت یه میز گرد نشسته بود  
 دور تا دورش دخترای نیمه لخت بودن .

یکی تو بغلش ...

یکی کنارش ...

همه در حال مالیدن خودشون به تیام بودن اون خیره به من نگاه میکرد  
 نگاهی که انگار از من رد میشد و دلهرمو بیشتر میکرد  
 زود نگاهمو ازش گرفتمو سالنو اسکن کردم  
 گویا تیام بدتر از پیمان بود !  
 انگار واقعا تو چاه عمیقی افتاده بودیم...  
 چشمم به یه کله تاس وسط سالن خورد  
 در حال رقص ...

با نگاه به هیكلش دلم پیچید ...

لعنتی چقدر چندش بود .

لابد بوی عرق هم میداد با این حجم چربی ...

شیدا کنار گوشم گفت

- من میرم اون سمت  
 سری تکون دادمو مستقیم به سمتش رفتم  
 از بین دخترایی که با عشوه کنارش میرقصیدن رد شدمو خودمو به رو به  
 روش رسوندم  
 لب هاش انقدر تیره بود که انگار سباه بود  
 چشم هاش هم دورش سرخو حتی توی چشم هاش هم انگار خون افتاده  
 بود

[02:18 09.10.18] ,

sweet\_blood#

#27

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

لعنتی این دیگه ته چندش بود .

شیدارو از پشت سرش دیدم.

میدونستم اون متنفره از لمس شدن .

برای همین این من بودم که میشه میرفت تو دل ماجرا.

نکه من از لمس شدن خوشم بیاد ! نه !

منم متنفر بودم.



اما من بلد بودم چطور جلو دست اونارو بگیرم ...  
یا شایدم احساس شیدا برام مهم تر بود تا احساس خودم ...  
یا...

اخم کردم تا این افکار برن کنار  
الان وقت کار بود ...

لبخند مغرورانه ای به اون مرد چندی زدمو فاصلمو باهاش حفظ کردم.  
با ریتم آهنگ قوسی به بدنم دادم  
نگاهش رو تنم چرخید و لبخند چندی و دندون نمایی زد .  
لبخند اون هم مثل توریج یه حال عجیبی بود .  
انتظار داشتم بیاد سمتم اما نیومدو دستش رو باسن دختر کناریش  
نشست.

اونو کشید سمت خودش.

شروع کرد به مالوندن خودش به اون دختر  
اون دختر هم با ریتم آهنگ جلوش قر میداد و باسنشو بهش حسابی  
میمالوند

حالم از دیدن این صحنه ها بهم میخورد.

با عشوه پشت کردم بهش.

پسر جوونی که نزدیکم با دوستش میرقصید نگاهم کرد.  
چراغ سبزو نشون دادم تا بیاد بلکه اون مردو تحریک کنم

شروع به رقصیدن با اون پسر کردم.  
 نگاهش رو چاک سینه ام قفل شده بود .  
 جلو خودمو گرفتم تا پوزخند نزنم.  
 آروم چرخیدم تا ببینم سوژه در چه حاله که پسر جوون کمرمو گرفت  
 هنوز دستش تنمو لمس نکرده بود که صدای خشداری گفت  
 - گمشو اونور آرش... این تیکه مال منه  
 دست زبر و بزرگی مچ دستمو گرفتو منو برگردوند سمت خودش

sweet\_blood#

#28

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

باید از اینکه نقشه ام گرفته بود خوشحال میشدم  
 اما انقدر این مرد تهوع آور بود که ترجیح میدادم بهم توجه نمیکرد  
 چشمم به شیدا پشت سرش افتادو احساسمو گذاشتم کنار  
 مچ دستمو از دستش بیرون کشیدمو گفتم  
 - آروم ... اسیر که نگرفتی  
 پوزخندی زدو گفت  
 - بخوام اسیر هم میگیرم ...  
 کمرمو گرفتو منو کشید سمت خودش

زود خودمو کنترل کردم. با عشوه خندیدمو با ریتم آهنگ خودمو بهش  
مماس کردم .

لبخندی رو لبش نشستو دستشو رو کمرم کشید تا منو بیشتر به خودش  
نزدیک کنه .

دستم رو سینه اش گذاشتمو فاصله بینمون رو بیشتر کردم تا گرسنه تر  
شه

اما با خشونت منو چسبوند به خودشو گفت

- زود رو کن ببینم چیزی بلدی یا نه

لعنتی از اون کار کشته ها بود

به اجبار لبخند زدمو گفتم

- تا چی میخوای ...

سینه هامو به تنش مماس کردم که گفت

- من از باکره ها خیلی چیزا میخوام ...

sweet\_blood#

#29

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

با این حرفش خشک شدم .

چطور فهمیده بود من دخترم !

به روی خودم نیاوردم. با بی تفاوتی دستمو رو تنش کشیدمو گفتم  
 - حیف پس خواسته هات همه عملی همیشه ...  
 دستمو به جیبش رسوندم که باسنمو تو دستش فشار دادو گفت  
 - اتفاقا خوب هم عملی میشه کوچولو ...  
 کوچولو؟ سرشو به سمت گردنم برد که من دستمو تو جیبش فرو کردم  
 بطری رو با انگشتم لمس کردم  
 لبشو رو گردنم گذاشت که با دو انگشت بطری کوچیکو بیرون کشیدمو  
 پرت کردم سمت شیدا که حالا حسابی پشت سر این مرد بود  
 زبونش که به گردنم خورد سرمو عقب کشیدمو گفتم  
 - چکار میکنی ... اه ...  
 هولش دادمو به سرعت به سمت در سالن رفتم  
 قلبم تو گلوم میزد  
 هنوز چند قدم نرفته بودم که اون دست های زیر و بزرگ بازومو گرفتو  
 منو با عصبانیت برگردوند سمت خودش  
 با چشم های سرخ گفت  
 - فکر کردی کی هستی که میخوای بذاری بری؟  
 بازومو کشیدم از دستش اما انقدر محکم گرفته بود که حس میکردم  
 استخونم تو دستشه و گفتم  
 - ولم کن ...

منو خواست بکشه تو بغلش که تیام مثل شبه پشت سرش ظاهر شد  
 هینی گفتمو با شوک بهش نگاه کردم  
 با صدای دورگه و پر قدرتی گفت  
 - ولش کن ...

sweet\_blood#

#30

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

اخم رو صورت اون مرد غلیظ تر شدو با عصبانیت و از بین دندون های  
 بهم فشرده گفت  
 - اون یه آدم عادیه ... پس هرکسی اول ببینه مال اون میشه تیام ... برورد  
 کارت ...

آدم عادی؟

منظورش چی بود؟

- اینجا کلاب منه ... پس قوانین منه

خسرو چند دقیقه به من نگاه کرد با نفرت دستمو ول کردو زبونشو رو  
 دندوناش کشید..  
 دندوناش...

دندونای نیشش...

آره . این چیزی بود که فرق داشتو قسمت غیر عادی لبخندش بود.  
دندونای نیشش کمی بلند تر بود اما کاملا تیز بود . مثل دندونای توج ...  
آره ... این بود چیزی که به چشمم می اومد اما تشخیص نمیدادم  
با صدای چندشش به خودم اومدم که گفت  
- باشه ... اما بهم میرسیم ...

هنوز جمله اش تموم نشده بود که از جلوم غیب شد چند بار پلک زدم  
اگه ظاهر شدن تیام رو بگم خوب ندیدم !  
غیب شدن این چی ؟

sweet\_blood#

#31

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

همچنان شوک ایستاده بودم که تیام اومد سمتمو گفت  
- برگرد اتاق تجهیزات ...

آب دهنمو قورت دادمو مثل عروسک کوکی برگشتم سمت راهرو .  
به اتاقی که بهروز توش بهمون لباس داده بود رسیدمو خودمو پرت کردم  
داخل

شیدا هم نگران اونجا نشسته بود

تا منو دید بلند شدو گفت

- خوبی شیرین ؟

فقط سر تکون دادمو نشستم

یکم نفس گرفتمو گفتم

- بطری رو گرفتی؟

- آره ... اما تورج سریع ازم گرفت. نفهمیدم چی توشه

خواستم بگم لعنت به هر دو تاشون که در اتاق باز شدو تورج اومد تو

نگاهی به هر دو ما انداختو گفت

- برای کار اولتون خوب بود. لباستون رو عوض کنین برین استراحت کنین

.

سریع بلند شدمو گفتم

- اینجا دقیقا کجاست ؟

تورج اخمی کردو گفت

- چه فرقی داره برات ؟ بهروز الان میاد راهنمائیتون میکنه. دردرس درست

نکنین ...

اینو گفتو در رو بست

شیدا آروم گفت

- تو هم فهمیدی اینجا یه چیزی عادی نیست

با دهن تلخ سر تکون دادموگفتم

- اون مرد فهمید من دخترم ... شیدا ...  
 بازوهاشو گرفتمو گفتم  
 - به خدا قسم میخورم... دندوناش ... دندوناش شبیه ...  
 sweet\_blood#

[20:20 09.10.18] ,

sweet\_blood#

#32

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

شیدا سریع اخم کردو دستمو پس زدو گفتم  
 -باز شروع نکن شیرین. من میگم یه خبریه منظورم مواد و ایناست نه این  
 توهمات بچگانه خوناشام و این چرندیات  
 چرندیات ؟

شاید قبلا چرندیات بود از نظر منم  
 شاید قبلا برای اذیت کردن شیدا اینارو میگفتم  
 اما الان مطمئن بودم اینا یه چیزیشون هست .  
 وقتی گردنمو زبون کشید ... اسم کلوب اینجا !  
 فهمیدن اینکه من دخترم ...



قبل از اینکه من چیزی بگم در باز شدو بهروز اومد تو .  
نگاهمون کردو گفت

- هنوز لباستونو عوض نکردین ؟

شیدا کلافه بلوز و شلوار مشکی رو میزو برداشتو گفت

- یه لباس بهتر نبود ؟

- بهروز پوزخند زدو گفت

- ببخشید دیگه سکس بودنتون کم میشه با این لباسا

اینو گفتو خواست از کنارم رد شه که به زانوم کوبیدم بین پاش

انقدر یهو بود حرکتی که نتونست عکس العمل نشون بده

از درد خم شد

هرچند انتظار داشتم با این قدرتی که من زدم پخش زمین شه

sweet\_blood#

#33

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

با عصبانیت گفتم

- ببخشید دیگه در این حد بر میاد از این لباسا

با این حرف پشت کردم بهش

بدون توجه بهش لباسمو بیرون آوردم

یهو از پشت با زانو کوبید تو کمرم  
 با وجود اینکه حرکتشو زود حس کردم  
 اما انقدر سریع بود که ضربه اش بهم خورد  
 درد تو کمرم و تنم حرکت کرد  
 اما من بیشتر از اینا کشیده بودم  
 با عصبانیت

برگشتم سمتشو گفتم

- چته هار شدی ؟

با چشم های قرمز پوزخند زدو گفت

- هار که توئی ...

نگاهم رو دندوناش ثابت شد.

دندونای نیش اون هم همونجوری بلند تر و تیز بود. لعنتی ... اینجا واقعا  
 یه خبری بود

هر دو به سمت هم حمله کردیم

شیدا داد زد

- بس کنین

اما ما گلاویز شدیم

بهروز ضربه محکمی به شکم لختم زد

نفسم رفت اما سریع با آرنج به گلوش ضربه زدم

یه دختر برای اینکه از پس مردا بر بیاد باید بدونه به کجا ها ضربه بزنه که  
هم غافل گیر شن هم اثر بذاره  
بهروز انتظار این حرکتو نداش  
از درد عقب کشیدو گردنشو گرفت که با تمام قدرتم هولش دادمو هر دو  
افتادیم رو زمین  
بهروز به پشتو من نشستم زیر شکمش نشستم با صورتم فاصله کمی  
داشت که مچ دستمو گرفت . خواست برگرده روی من که در باز شدو با  
صدای دادتیام هر دو خشک شدیم  
- اینجا چه غلطی میکنین ؟

[19:33 12.10.18] ,

sweet\_blood#

#34

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

تو وضعیت بدی بودم

فقط لباس زیر تنم بود و رو شکم بهروز نشسته بودم ...

از ترسی که صداهش تو وجودم انداخت نمیتونستم سرمو بلند کنم

سریع با بهروز بلند شدیم

سرم همچنان پائین بود که بهروز گفت

- دیگه تکرار نمیشه

صداش کاملا ترسیده بود .

با ترس سرمو بلند کردم با دیدن چشم های تیام بدتر از قبل ترسیدم

سفیدی چشم هاش سرخ بود

رگ گردن و پیشونیش بصورت محسوسی نبض میزد .

آب دهنمو با ترس قورت دادم

تیام به بهروز نگاه کردو گفت

- اگه نمیتونی از پس اینکار بر بیای میتونی برگردی سر کار قبلت

- میتونم قربان. دیگه تکرار نمیشه.

میدونستم شروع کننده من بودم البته حرف بهروز بی تاثیر نبود .

اما نمیفهمیدم چرا بهروز نمیاد ماجرا تعریف کنه .

تیام رو به بهروز گفت

- خوبه... میدنی که من تحملم کمه .

بهروز سری تگون دادو تیام اینبار آرومتر گفت

- حالا برو بیرون . اون خواهرم با خودت بیر اتاقش .

نگاهش افتاد رو منو گفت

- من با تو کار دارم

[19:33 12.10.18] ,

sweet\_blood#

#35

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

شیدا سریع گفت

- من بدون شیرین جایی نمیرم

تیام با اخم نگاهش کرد و گفت

- بیرون ...

شیدا مثل عروسک کوکی به سمت در رفت

بهر روز هم پشت سرش سریع بیرون رفت و تیام درو بست

رو به رو هم بودیم

تمام جرئتمو تو خودم جمع کردم و پشتمو صاف کردم

دستمو به سینه زدم و گفتم

- من کار اشتباهی نکردم ...

تیام نداشت ادامه بدم و گفت

- اینبار چون قانون رو نمیدونستی ... میگذرم ... اما ...

با هر کلمه اومد سمتم

رو به روم ایستاد و چونه ام رو گرفت تو دستش

من قد کوتاه نبودم

اما در برابر تیام احساس کوتاهی بدی میکردم  
 با اون چشم های سرخ خیره شد تو چشم هامو گفت  
 - اما ... دفعه دومی برای هیچکس وجود نداره ...  
 سرمو عقب کشیدم و چشم هاشو ریز کرد از حرکت  
 اخم بین ابروهاش غلیظ تر شد و گفت  
 - خوب گوش کن شیرین ... اینجا فقط و فقط یک قانون داره ...  
 هزارتا جواب تو ذهنم داشتم بهش بدم  
 اما ذهنم تکون نمیخورد که حرف زنم  
 تیام سرشو آورد کنار گوشمو گفت  
 - اونم اطاعت از حرف منه ...  
 نفس داغش به گردنم خورد  
 خواستم یه قدم برم عقب اما چیزی رو رو گردنم حس کردم و قبل از  
 اینکه بفهمم چی شد همه جا سیاه شد .  
 با صدای شیدا بهوش اومدم  
 نور چشم هامو زد . دستمو جلو چشمم گرفتمو خواستم بلند شم  
 اما سرم یکم گیج رفت

sweet\_blood#

#36

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

شیدا نگران کمکم کرد بشینمو گفت

- خوبی شیرین ؟ سخته کردم از دستت که

شقیقه هامو دست کشیدمو گفتم

- خوبم الان ... یهو نفهمیدم چی شد ...

به اطراف نگاه کردم

یه اتاق متوسط بود . اندازه اتاق قبلیمون تو خونه پیمان .

دوتا تخت تک نفره . یه تلویزیون که به دیوار زده شده بود و یه میز و دوتا

صندلی

با خستگی که تو وجودم حس میکردم گفتم

- اینجا اتاقمونه ؟

شیدا سری تکون دادو گفت

- آره ... گفتن اینجا باید بمونیم تا بیان دنبالمون. بدون اجازه نباید بریم

بیرون .

به لباس تو تنم نگاه کردم

یه بلوز و شلوار مشکی .

- کی اینارو تن من کرده ؟

- نمیدونم ... اومدی تنت لباس بود ... تیام کاریت کرد

تو ذهنم اتفاقاتو مرور کردم و گفتم

- نمیدونم ... هیچی تو سرم نیست ... یهو از حال رفتم  
 - دو روزه غذا نخوردیم همین میشه دیگه . بیا ... اینجا غذاهاش بهتر از  
 خونه پیمانه

شیدا اینو گفتو به سینی غذا رو میز اشاره کرد .

واقعا گرسنه بودم

sweet\_blood#

#37

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

با شیدا شام خوردیمو تصمیم گرفتیم بخوابیم  
 اما با دیدن سرویس و حمام دیدم واقعا باید دوش بگیرم .  
 هرچند لباس زیر تمیز نداشتم  
 اما میتونستم لباس هامو بشورم تا فردا صبح خشک بشه  
 امشب فقط همین بلوز شلوار بدون لباس زیر تنم باشه  
 کسی که قرار نبود مارو ببینه  
 تا صبح ام خیلی نمونده بود که کاری بخوان از ما.  
 با این فکر به شیدا گفتم دوش میگیرمو وارد حمام شدم  
 لخت شدموآبو داغ کردم  
 عاشق آب دغ بودم .



انگار هرچقدر داغ تر باشه تمیز تر میشم .  
انگار تا پوست تنم نسوزه لمس اون مردها از تنم پاک نمیشه  
از همه مردها متنفر بودم  
از همه ...  
آبو بستمو با حوله کوچیکی که اونجا بود خودمو خشک کردم  
دستم رو آینه بخار گرفته حمام کشیدم.  
برای اولین بار بعد ورود به این خراب شده به خودم نگاه کردم  
خدایا... مسلما اگه من دختر نبودم... الان زندگی بهتری داشتم... با  
یادآوری خونه و عذابی که منو شیدا میکشیدیم سرم تیر کشید. درد اون  
روزها با وجود گذشتن ۵ سال هنوز برام تازه بود  
هرچند زندگی ما بعد ترک خونه خم بهتر نبود و دست کمی از کابوس  
نداشت...  
به صورتم دست کشیدم...  
زیر چشم هام از ضعف گود افتاده بود.  
چیزی که زیاد سابقه نداشت  
خواستم لباس بپوشم که چیزی رو گردنم نظرمو جلب کرد  
خم شدم سمت آینه ...  
موهای خیسمو از رو گردنم کنار زدم  
از چیزی که میدیدم مطمئن نبودم

دوباره گردنمو دست کشیدم  
 درد نداشت اما حس میشد ...  
 چیزی شبیه جای نیش بود ... مثل نیش مار ... دوتا سوراخ با فاصله ...  
 مثل فاصله دندون های نیش تیام ...

[19:28 15.10.18] ,

sweet\_blood#

#38

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

با ترس از حمام اومدم بیرون و رو به شیدا گفتم

- شیدا ... اینجارو نگاه کن

شیدا وه داشت تلویزیون میدید بی دقت نگاهی بهم کردو گفت

- چیه؟ جوش زدی؟

به سمتش رفتم. رو به روش نشستمو گفتم

- تیام سرش رو آورد تو گردنم و بعدش همه جا سیاه شد. الان این دوتا  
 نقطه قرمز همونجا زده. ببین. فاصله اش مثل فاصله دندونای نیش تیامه

شیدا منو از رو تختش هول داد پائین و گفت

- گمشو کم چرت و پرت بگو دارم بعد مدت ها فیلم میبینم

- دارم جدی میگم دیوونه. یادته بهروز هم گفت هر جاتون رو لمس کردن عیبی نداره فقط به گردنتون نزدیک نشن . بعدش هم ...

شیدا با اخم بهم نگاه کردو پرید وسط حرفمو گفت

- شیرین... بعضی وقتا فکر میکنم کم داری . واقعا فکر میکنی خوناşam وجود داره؟ این توهمات مال بچه های ۱۲ ساله است نه تو.

بزگشت سمت تلویزیون و اخمش همچنان باقی موند. من از شواهد حرف میزدم . یعنی واقعا توهم زده بودم. رو تخت دراز کشیدمو خیره شدم به سقف. توهم یا واقعیت ؟ خوناşam یا... یا چی؟

با این افکار از خستگی خوابم برد. تو خوابم تیام رو دیدم که خونمو مکید . لبشو با زبونش تمیز کردو تو گوشم گفت

- چه خون شیرینی ...

بعد شروع به بوسیدن و مکیدن گردنم کردو دستش زیر لباسم رفت. انگشتشو بین پام فشار داد که از خواب شوکه پریدم.

اتاق تاریک بود . نفس نفس میزدم. شیدا با آرامش خوابیده بود. اما تن من داغ بود و از همه بدتر بین پام خیس بود. چیزی که کم پیش می اومد برام . دوباره خوابیدمو اینبار تا صبح فقط پیمانو دیدم که دنبالمون بود. صبح با سردرد بیدار شدم .

شیدا هنوز خواب بود. رفتم سرویس دست و رومو بشورم که خشکم زد گردنم کبود بود... درست همونجایی که دیشب تو خواب تیام مکید

[00:47 16.10.18] ,

sweet\_blood#

#39

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

تنم سرد شده بود. یا من واقعا توهم زدم. یا اینجا واقعا خبری بود. خوابمو مرور کردم. وقتی دستش رفت زیر لباسم. لعنتی تو خواب هم لباس زیر نداشتم. یعنی خواب نبود و بیداری بود. کلافا بودم. زود لباس زیرمو پوشیدمو رفتم اتاق. شیدا خواب و بیدار بود. کنارش نشستمو یقه لباسو پائین دادم و گفتم

- اینجا کبوده؟

سری تکون دادو خواست دوباره بخوابه که گفتم

- دیشر تو حمام کبود نبود

- شیرین تورو خدا این وقت صبح. واقعا داری نگرانم میکنی. صورتمو دست کشیدمو کلافه بلند شدم. اتاق هیچ پنجره ای نداشت. از فضا های اینجوری متنفر بودم. به سمت در رفتم که در خودش باز شد. بهروز نگاه بی روحی بهم انداختو گفت

- بیاین بالا صبحانه.

اینو گفتو درو بست. شیدا به زور بلند شدو دست و روش رو شست و هر دو از اتاق بیرون زدیم. تازه دیدم کجائیم. یه راهرو طولانی با کلی اتاق. دختر و پسر های مختلف از اتاق ها می اومدن بیرون. همه با لباس مشابه ما. از پله ها بالا رفتیمو وارد یه سالن بزرگ که شبیه سلف دانشگاه بود

شدیم هر کس صبحانه میگرفتو سر یه میز مینشست. اما چیزی که عجیب بود حضور دخترایی بود که تقریبا نیمه لخت بودو بالباس های سکی مشغول صبحانه خوردن یا قدم زدن بودن. شیدا آروم گفت

- اینجا دیگه کجاست

چیزی نگفتم چون خیره به گردن اون دخترا بودم. رو همه جای نیش بود. به شیدا نگاه کردم. یقه لباسمون بالا بود و نمیداشت گردنشو کامل ببینم. در حالی که سینی صبحانه رو میگرفتین و سر میز مینشستیم گفتم - گردنتو ببینم شیدا.

- چرا؟

- گردن اون دخترارو نگاه کن همه جای نیش داره

شیدا سریع یقه لباسشو پائین داد اما گردنش سالم سالم بود. با صدای بهروز سریع یقه اش رو درست کرد که گفت

- صبحانتون رو که خوردین بیاین طبقه بالا تمرین دارین

- تمرین چی؟

- خودتون میفهمین

اینو گفتو رفت. یه پسر با لباس های شبیه ما اومد سمتمون و گفت

- شما دوتا جدیدین؟

شیدا با لبخند سر تکون دادو گفت

- آره. شما چند وقته اینجاپی؟

اون پسر سریع نشست سر میزمون و گفت

- من یه ساله اومدم . دیگه وقت آزمون ارتقا منه  
- آزمون ارتقا؟

[19:01 16.10.18] ,

sweet\_blood#

#40

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

با این سوالم اون پسر که عملا جذب شیدا شده بود نگاهی بهم انداخت و  
گفت

- آره دیگه ... شما تو چه سطحی هستین ؟

منو شیدا به هم نگاه کردیمو شیدا گفت

- ما تازه دیشب اومدیم

- آها پس هنوز آزمون ندادین ... من جای شما باشم دو پرس صبحانه

میخورم چون کار سختی منتظرتونه

خواستم پرسم مگه چه خبره که یه نفر از پشت سرش صدا مردو گفت

- کی ... بیا دیر شد

کی! کی دیگه چه اسمیه ؟

بلند شدو رو به شیدا گفت

- خب دیگه من باس برم. کاری داشتی بهم بگو . راستی اسم من کامیاره اما همه کی صدام میکنن . اسم تو چیه ؟

- من شیدام اینم خواهرم شیرین

سری به هر دومون تکون دادو بدون حرفی دور شد .

شیدا آروم گفت

- آدم بدی به نظر نمی اومد

چشمی چرخوندمو مشغول صبحانه ام شدم . شیدا همیشه از نظرش همه آدم بدی نبودن .

یکم از ساندویج آماده ای که تو سینی صبحانه بود خوردمو گفتم

- کی اول صبح غذای به این سنگینی میخوره

شیدا هم از سبب زمینی سرخ کرده ها خوردو گفت

- انگلیسی ها !

حق با شیدا بود . صبحانه سنگینی بود . اما از بس گرسنه بودیم تا تهش رو هر دو خوردیمو به سمتی که پیمان اشاره کرده بود رفتیم

از پله ها که بالا رفتیم رسیدیم به یه حیاط بزرگ با درخت های بلند و قدیمی که دورشون خزه بسته بود .

باورم نمیشد اون دو طبقه که توش بودیم همه زیر زمین بود ! به اطراف نگاه کردم هیچکس اون دور و بر نبود

اما صدای تمرین و زد و خورد می اومد

به شیدا گفتم

- کدوم گوری دارن تمرین میکنن پس  
 اما شیدا ساکت به بالای سرمون خیره بود  
 رد نگاهشو دنبال کردم با دیدن افرادی که رو شاخه های درخت و تقریبا  
 تو هوا در حال تمرین بودن خشک شدم

[19:19 16.10.18] ,

sweet\_blood#

#41

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

کدوم احمقی رو درخت اینجوری تمرین میکرد  
 با صدای بهروز هر دو برگشتیم پشت سرمون که نیشخندی زدو گفت  
 - میبینم که با محیط تمرین آشنا شدین  
 سریع گفتم

- تو که نمیخوای بگی قراره اون بالا تمرین کنیم

پوزخندی زدو گفت

- باید اینکارو کنین اما چون میدونم شما از پشش بر نمی آین ... امروز رو  
 زمین تمرین میکنین

نفس راحتی کشیدم که شیدا پرسید



- ما باید آزمون تعیین سطح بدیم ؟  
 بهروز گره ای بین ابروهاش انداختو گفت  
 - کی اینو بهتون گفته ؟  
 - یکی از پسرای پائین  
 اینو گفتمو دوباره به بالای سرمون نگاه کردم  
 انگار تو هوا پرواز میکردن . خیلی عجیب بودن . پیمان سری تکون دادو  
 گفت  
 - نه ... اون آزمون فعلا مال شما نیست . با من بیاین . دیگه هم با کسی  
 حرف نزنین ... جز من .

در حالی که پشت سرش میرفتم گفتم  
 - اون دخترایی که پائین بودن و لباس باز تنشون بود ...  
 پرید وسط حرفمو با تمسخر گفت  
 - چیه بهشون حسودیت شد  
 خواستم با مشت بکوبم تو کمرش که تو یه حرکت فوق سریع مچ دستمو  
 گرفتمو چرخوند پشتم  
 از درد جیغم بلند شد که کنار گوشم گفت  
 - دیشب بخاطر توجلو تیام خراب شدم بهتره حواست باشه چون ترجیح  
 میم اینبار جنازتو به تیام بدم تا اینکه بخاطر رفتارت توییخ بشم  
 تو چشم بهم زدنی دوباره ولم کردو رو به روم بود

نفس گرفتمو گفتم

- منم ترجیح میدم بمیرم تا توهین های تورو بشنوم

اینو گفتمو مشتمو تو کمرش خالی کردم

اما انگار نه انگار و فقط آخ آرومی گفتو دوباره دستمو گرفت

خواست چیزی بگه که صدای توج از پشت سرمون اومد که گفت

- دردر درست نکن شیرین ... تو که نمیخوای برگردی پیش پیمان

بهروز پوزخندی به من زدو دستمو ول کرد که توج گفت

- تو هم جلو زبونتو بگیر بهروز ... قرار نیست زخمتو سر بقیه خالی کنی ...

رنگ بهروز پرید اما سریع اخمی کردو صورتشو از ما گرفت

به توج نگاه کردم. یقه لباسمو زدم پائین و بدون مقدمه گفتم

- این جای چیه ؟

[01:00 18.10.18] ,

sweet\_blood#

#42

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

توج یه لحظه چشم هاش گرد شد.

انگار انتظار دیدن چنین چیزی رو نداشت. اما زود اخم کردو گفت

- به این چیزا کاری نداشته باش. زود برین سر تمرینتون.

چی؟!

به این چیزا کاری نداشته باشم؟ این بدن من بود که داشتیم راجبش حرف میزدیم. بعد من کاری نداشته باشم. با عصبانیت خواستم داد بزنم که جلو چشممون توج غیب شد. شیدا با لکنت گفت

- غ غ غیب شد ...

بهر روز تقریبا داد زد

- بیاین... من کل روزم مال شما نیست که

اینو گفتو رفت به سمت زمین بزرگ و خالی رو به رومون. من و شیدا هاج و واج به هم نگاه کردیم.

مطمئن بودم اونا آدم عادی نیستن.

اما واقعا نمیدونستم چی هستن...

تیام:

توج به قاب در تکیه دادو گفت

- اون جای گاز تو بود رو گردن شیرین؟

نگاه گذرائی بهش انداختمو برگشتم سر کارم. برگه های رو به رومو بررسی کردم و جوابی ندادم.

دلیلی نداشت بخوام جواب بدم.

توج اومد سمتمو گفت

- تیام ... تو اون دختری که گاز گرفتی

با اخم نگاهش کردم و گفتم

- گیرم گرفته باشم. باید به تو توضیح بدم؟

با حرص نفسشو بیرون داد و گفت

- مگه نمیگی خوردن خون مبارزا قدغنه و فقط میشه از دخترای کلوپ خون خورد؟

- این قانون برای شماست... نه من ... حالا هم اگه وقتت انقدر خالیه که منو سوال جواب کنی بهتره بری سراغ مکسی. نمیخوام یه دردرس جدید راه بندازه.

تیام با حرص نگاهم کرد

اما به سمت در رفت و گفت

- اگه اینجوریه ... من خونشون رو میخورم ببینم کی میتونه بهم حرفی بزنه.

قاعدتا نباید حساس بودم

اما ناخداگاه سد راه تورج شدم.

از حضورم شوکه شد و ایستاد

سعی کردم عصبانیتمو پس بزنمو گفتم

- لب به خون شیرین بزنی کشتمت ... شک نکن...

تورج شوکه نگاهم کرد. حقم داشت. من برام هیچوقت هیچ دختری مهم نبود. اما از همون شب که با کیف تورج از مهمونی داشتن فرار میکردم چشمم گیر این دختر شد. برای همین هم تا اون خونه دنبالش کردم

دوباره نجاتش دادم . اصلا برای همین هم هنوز زنده بودن. بعد دزدیدن  
بطری خون خسرو دیگه بهشون احتیاجی نبود .

اما من خواستم بمونن. چون من از موجودات ظریف اما در عین حال  
قوی و سخت جون خوشم میاد .

شیرین اما سخت ... درست مثل این دختر ... شیرین ...

تورج به خودش اومدو گفت

- شیرین ... آره ؟ هوس دختر باکره کردی آره؟

[01:08 19.10.18] ,

sweet\_blood#

#43

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

محکم زدم تخت سینه اش و گفتم

- اینکه من هوس چی کردم به کسی ربطی نداره... تو به کارت برس

تورج نگاهش با عصبانیت تو نگاه من چرخ زد و گفت

- برای خودت نقطه ضعف درست نکن تیام... برادرانه گفتم ...

دستی به شونه ام زدو رفت .

کلافه پیشونیمو دست کشیدم..

لعنتی ...

تو دنیای کثیفی که ما بودیم هر چیزی راحت نقطه ضعف میشد .  
حتی تمایلت به یه دختر .

برای همین به هیچ کس و هیچ چیز دل نمیبستم.

چون میدونستم کافیه دشمنام بفهمن چیزی برام مهمه تا بخوان اونو ازم بگیرن.

برا همین بود منو تورج هیچ رابطه محبت آمیزی نداشتیم .

چون کافی بود حس کنن کسی برات مهمه.

همین الان هم کلی از تهدید های من با تهدید جون تورج همراهه.

برگشتم پشت میزم .

لعنتی نمیدونم این دختر چی داره که منو جذب کرده.

دیشب وقتی وارد اتاقش شدم فقط میخواستم چک کنم بهوش اومده یا نه . چون خیلی زود وقتی خونشو مکیدم از حال رفت .

اما یهو نمیدونم چطور از رو بدنش سر در آوردمو ...

لعنتی ... وقتی دستم بین پاش رفت. بدون لباس زیر و خیس و داغ .

اگه بیدار نشده بود معلوم نبود کار به کجا میکشید.

مثل وقتی خونشو مکیدم. فقط میخواستم کنار گوشش تاکید کنم به حرفم. اما بوی تنش کاری کرد که خونشو مکیدم .

من قانونم مشخصه.

مبارزها فقط برای مبارزه هستن و دخترای کلوپ برای خوردن خون و  
سکس. اما بوی بکارت شیرین و بوی تنش منو از قانونم جدا کرد.  
حالا که مزه خونشو حس کرده بودم ... بیشتر میخواستم....  
خیلی بیشتر ...

sweet\_blood#

#44

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

به برگه های روی میز نگاه کردم.

کار تنها چیزی بود که حواس منو از این دختر دور میکرد ...

\* شیرین :

خیس عرق بودیم .

تمام این سال ها راه های حفاظت از خودمون و دفاع شخصی رو  
خودمون یاد گرفته بودیم.

نه مرپی داشتیم نه راهنما.

اما امروز بهروز چیز های خوبی بهمون یاد میداد. .

انقدر خوب که با وجود خستگی حاضر نبودم استراحت کنم. اما بهروز به  
آسمون نگاه کردو گفت

- وقت استراحتو نهاره... عصر ادامه میدیم  
شیدا ولو شد رو زمین و گفت  
- میشه روز اول تخفیف بدی ... ما عادت نداریم به این همه فعالیت ...  
بهر روز نگاهی به شیدا انداخت که با قبل فرق داشت.  
دوست نداشتم کسی به خواهرم اینجوری نگاه کنه.  
از اون نگاه هایی که انگار میخوار از شیدو محافظت کنه و گفت  
- دست من نیست اما سعی ...  
پریدم وسط حرفش و گفتم  
- نه ... ما خوبیم... فقط کافیه نهار بخوریم یکم استراحت کنیم .  
اینو گفتمو از رو چوبی که بودم پریدم پائین.  
اما از ضعف و خستگی سرم گیج رفتو داشتم میفتادم زمین که خودمو  
کنترل کردم و ایستادم.  
بهر روز خندیدو گفت  
- تو هم که داری وا میری... تمرین عصر کنسله ... نمیخوام جنازه تحویل  
بدم  
با عصبانیت گفتم  
- نه ... ادامه بدیم  
بهر روز دهنشو باز کرد چیزی بگه اما زود بستو نگاهش به پشت سرم موند.  
با صدای تیام موهای تنم سیخ شد که گفت



- نه... برای امروز کافیه

[01:03 21.10.18] ,Sepid

sweet\_blood#

#45

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

من هیچوقت حرف گوش کن نبودم

اما نمیدونم تیام چی تو صداس داشت که خفه ام میکرد .

لب هامو به هم فشردم اما نگاهم نمیتونستم از چشم های تیام بردارم .

اونم بدون برداشتن نگاهش از من به خطاب به بهروز گفت

- با شیدا برین کلوپ ... من با شیرین کار دارم .

موهای پشت گردنم سیخ شدو سریع به شیدا نگاه کردم

اونم نگران نگاهم کرد . دفعه قبل که تیام گفت با من کار داره از حال رفته

بودم . با دوتا جای نیش رو گردنم .

بهروز بازو شیدا رو گرفتو با خودش برد

من موندمو کوه یخ رو به روم که آروم به سمتم اومدو گفت

- چند سالته ؟

- چه فرقی میکنه ؟

اخم بین ابروهاش بیشتر شد که ناخداگاه گفتم

- بیست و دو

بازم بهم اخم کردو گفتم

- بیست ... ماه پیش بیست ساله شدم

سری تکون دادو دورم قدم زد . مثل کسی که داره چیزی رو میخره براندازم  
میکردو من از این نگاه متنفر بودم

دستمو به سینه زدمو گفتم

- دیشب باهام چکار کرد از حال رفتم ؟

با این حرفم سر جاش ایستاد. درست پشت سرم بودو تو دلم از اینکه  
نمیدیدمش خالی میشد

بدون اینکه جواب بده چرخیدو اومد رو به روم ایستاد

یقه لباسمو پائین دادمو روی گردنم جای نیش رو نشون دادمو گفتم

- این جای چیه؟

دلم میخواست بگم این جای گاز توئه ؟ اما ترس لعنتی نداشت.

sweet\_blood#

#47

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

تیام چند لحظه به گردنم نگاه کردو بلاخره نگاهشو گرفتو گفت

- امشب با خواهرت بیاین سالن کلوپ  
اینو گفتو غیب شد .

درست از جلو چشمم غیب شد . بدون اینکه جوابی بهم بده . یکم هنگ  
بودم تا به خودم اومدمو برگشتم به ساختمون . یا بهتر بود بگم زیر زمین  
شیدا تو سالن منتظرم بود . باهم نهار خوردیمو برگشتیم اتاق . براش  
حرف تیامو گفتم . شیدا برعکس من نگران نبود و از اینجا خوشش اومده  
بود . اما من همش فکر میکردم از چاله در اومدیم افتادیم تو چاه .  
انقدر همه چی عجیب بود که نرسیده بودیم پرسیم دلار هامون کجاست  
چقدر امیدوار بودم با اون دلارها زندگیمون رو سر و سامون بدیم .  
با این افکار خوابم برد . همیشه عادت داشتم بعد اط ظهرها چورت بزوم  
اما اون روز انقدر خسته بودم که به جای یه چورت نیم ساعته تا ساعت  
6 عصر خوابیدم

ساعت 6 گیج از خواب بیدار شدم . نمیدونستم صبحه یا شبه . شیدا  
هنوز خواب بود . کسی در زدو با همون صدا گرفته گفتم بیاد تو .  
یه دختر از همون دخترای نیمه لخت گلو مارک دار اومد تو . دو دست  
لباس و کفش گذاشت رو تختمو گفت  
لوازم آرایش تو کشو زیر تختتون هست . تا دو ساعت دیگه گفتن حاضر  
باشین بیاین کلوپ

سری بهش تکون دامو رفت بیرون

لباس ها مدل لباس دیشب بودن تقریبا .

شیدا هم که تازه بیدار شده بود نگاهی به لباس ها انداختو گفت

- باز چی میخوان بدزدیم ؟

شونه بالا انداختمو بلند شدم . یه دوش سریع گرفتمو کشو پائین تختو باز کردم

هممم خوب بود. انواع لباس زیر و لوازم آرایش و لباس راحتی .

sweet\_blood#

#47

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

JoftHaft@

با شیدا حاضر شدیم هر دو

هر کدوم موهامونو شل بافتیم و یه طرف گردنمون انداختیم .

من درست سمتی که جای گاز و کبودی بود موهامو ریختم تا اونا مخفی شه .

شیدا نگاهی به من کردو گفت

- چرا یه رژ قرمز نمیزنی شیرین ... قرمز خیلی بهت میاد

خندیدمو گفتم

- از نظر تو فقط اینجوریه

اخمی بهم کردو گفت

- مگه نظر کسی جز من هم برات مهمه

خندیدمو چشم چرخوندم براش . اما رژ قرمزو برداشتمو به لب هام زدم  
 لبخند رضایتی زد که در زدن  
 قبل اینکه ما چیزی بگیریم بهروز درو باز کرد  
 به هر دو ما نگاه کردو نیشش باز شد  
 سریع اخم کردم که نگاهشو ازم گرفتو رو به شیدا گفت  
 - بیاین با من .

پشت سر بهروز از راهر طولانی رد شدیمو بعد از یه در بزرگ و چرمی وارد  
 سالن کلوپ شدیم.

نور سرخ . دود . بوی الکل مشروب. دخترای نیمه لخت  
 مردای پر هوس .

چقدر این فضا برام خسته کننده بود .

کی از دست این زندگی راحت میشدیم

شیدا بازومو گرفتو آروم گفت

- شیرین ... اونجارو ...

رد نگاه شیدارو دنبال کردم و به دختر و پسری که کنج کم سو سالن در حال  
 عشق بازی بودن رسیدم

سر پسر تو گودی گردن دختره بودو دستش رو باسنش

خودشه به اون دختر فشار دادو دختر مثل کسی که به اوج لذت رسیده

نالای کردو سرشو عقب کشید

با این کار صورت پسره رو دیدیم  
 اما هر دو سر جامون میخکوب شدیم  
 لب هاش خونی بود ...  
 درست مثل گردن اون دختر ...

[09:44 23.10.18] ,

sweet\_blood#

#48

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

تمام مدت تو ذهنم بود که اینجا چنین خبریه اما تا با چشم خودم دیدم  
 ترس واقعی رو حس نکردم. شیما بازومو محکم گرفت تا نیفته اما قبل از  
 اینکه چیزی بگه صدای تیام از پشت سرمون اومد که گفت  
 - فکر کنم حدس زده باشین اینجا کجاست .

کلوپ خون ... بایدم اینجوری باشه ...

گردنم به زور چرخید تا به تیام نگاه کنم

بونم پر از حس ترس و سرما بو

تو اون نور سرخ و تاریکو روشن تیام ترسناک تر بود .

آب دهنمو به زور قورت دادمو گفتم

- شپا چی هستین ؟

فشار دست شیدا رو بازوم بیشتر شدو دستمو گذاشتم رو دستش تا  
دلداریش بدم

اما نمیتونستم مثل همیشه نترس باشم  
چون تا سر حد مرگ خودم ترسیده بودم .

تیام چرخیدو اومد جلو ما نیشخندی زدو دندونای نیششو به نمایش  
گذاشتو گفت

- یعنی هنوز متوجه نشدین ؟

میترسیدم اسمشو به زبون بیارم. حرف زدن راجبش فرق داشت تا  
وجودش. من همیشه به شیدا راجب خوناشام ها میگفتم. گاهی مسخره  
بازی گاهی واقعی . اما تو این لحظه که یکی جلوم بود زبونم بند اومده بود.  
صدای شیدا منو از افکارم بیرون کشید که گفت

- شما خوناشامین...

تیام لبخند رضایتی زدو گفت

- به کلوپ خون خوش اومدین دخترا...

تیام :

به شیدا و شیرین که مثل دوتا بره ترسیده پشت میز کز کرده بودن نگاه  
کردم.

چشم های هر دو پر از ترس بودو نگاهشون بین آدم های سالن میچرخید

نمیدونم این شیرین چی تو وجودش داشت که منو جذب میکرد تک تک  
 رفتارشو نگاه کنم در حالی که انقدر ازم میترسید  
 کمال اومد کنارم نشست و گفت  
 - میبینم که دوتا باکره پیدا کردی... من هر دو میخرم ...

[01:53 25.10.18] ,

sweet\_blood#

#49

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

نیم نگاهی به کمال انداختمو گفتم

- از کی رفتی تو کار خرید دختر؟ فکر میکردم ادعا میکردی هرکی رو داری با  
 پا خودش اومده؟

کمال بلند خندیدو گفت

- از وقتی دوتا تیکه تو رو دیدم

اینبار کامل نگاهش کردم و گفتم

- فروشی نیستن...

قیافه سرخوشش تو هم رفتو گفت

- اون دوتارو میخوام تیام



- فکر کنم واضح جوابتو دادم  
صاف نشست رو صندلیشو گفت  
- نذار سر چیزای بی ارزش میونمون بهم بخوره .  
- اگه بی ارزشه پس بیخود جوش نیار. اگه ارزش جوش آوردن تورو داره  
شک نکن ارزش خراب کردن رابطمونو هم برا من داره  
چند لحظه نگاهم کردو بلند شد  
پوزخندی زدو گفت  
- از مادر زاده نشده کسی که به من نه بگه ...  
به افرادش اشاره کرد برن سمت شیدا و شیرین  
حماقت بود . یه دعوای احمقانه از رو حماقت . اما من کم نمی آوردم  
تو جامعه ما ... تو دسته خوناشام ها ... کم آوردن یعنی مرگ  
به افرادم اشاره کردم تو کمتر از پلک زدن تو سالون همه با هم گلاویز  
شدن...  
شیرین:  
تو شوک حرف تیام بودیم. تو شوک چیزی که دیدیم. تو شوک آدم هایی  
که جای جای سالن در حال خون خوردن بودن !  
یا بهتر بود بگم خوناشام هایی که در حال خون خوردن بودن...  
کی فکرشو میکرد یه کیف قاپی احمقانه مارو برسونه اینجا  
دست شیدا تو دستم بود. مثل دستم یخ بود. حس میکردم تو قبرم...  
منتظر مرگم نشسته بودم ...

به شیدا نگاه کردم که یهو سالن رفت رو هوا ... همه با هم گلاویز شدن...  
اونم با سرعتی که قابل باور نبود .

بهروز اومد سمتمونو داد زد

- زود برین اتاقتون

اما همین لحظه یه مرد غریبه دست شیدارو گرفتو کشید ...

[17:57 26.10.18] ,

sweet\_blood#

#50

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

یه لحظه شیدا پیش من بود . لحظه بعد مثل شبح غیب شد.

انگار چیزی درونم فرو ریخت ... به جای خالی شیدا نگاه کردمو بهروز هم  
که مثل اونا حالا غیب شده بود .

با شوک به جمعیت نگاه کردم

یه لحظه صورت شیدارو انتهای سالن دیدم . با تمام سرعت به سمتش  
دوئیدم . کسی پشت سرم داد زد

- شیرین ... برگرد اتاقت ...

اما من دقیقا در جهت مخالف دوئیدم

شیدا ... اولویت من بود ...

از بین جمعیت رد شدمو به دریکه شیدارو ازش بیرون بردن رسوندم درو  
هول دادم کنارو هجوم شب خشکم کرد .

وسط یه جنگل سیاه بودیم . از بین تاریکی جنگل صدای جیغ شیدا رو  
شنیدمو به سمتصدا دوئیدم که کسی کمرم گرفت .

صدای سنگین تیام پشت سرم که گفت

- بپرینش اتاق

اما با تمام وجود تقلا کردم و جیغ زدم

- نه ... شیدا اونجاست ...

تیام بازومو گرفتو گفت

- برو اتاق تا خواهرتو بیارم ...

دهنم قفل شد . بدنم کرخت .

مثل عروسک کوچکی شدمو با اون مرد به سمت اتاق راه افتادم. قلبم  
...مغزم ...

میخواست بره دنبال شیدا . اما جسمم تکون نمیخورد .

اون مرد منو هول داد تو اتاقمو درو بست . به جای خالی شیدا نگاه کردم  
پاهام شل شد. صدای جیغش تو سرم مرور میشد . به ساعت نگاه کردم  
دقیقا 12 بود ...

با کرختی به سمت تختم رفتمو خیره به ساعت نشستم . 12 شد 1 . یک  
شد دو . دو شد سه ...

چشم هام میشوخت. کمرم گرفته بود  
گردنم در میکرد .

با درد و خیره به ساعت رو تخت دراز کشیدم ... همش تقصیر من بود ...

[00:26 27.10.18] ,

sweet\_blood#

#51

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

همش تقصیر من بود

آگه اون شب نمیرفتم سمت توج الان اینجا نبودم ...

الان شیدا تو دست چندتا خوناشام دیوونه نبود

وای خدایا ... دارم راجب چی حرف میزنم ...

خوناشام!

حتما دیوونه شدم

خدایا خواهش میکنم از این کابوس نجاتم بده

میدونم همش فقط یه کابوسه

چشم هامو بستم تا شاید وقتی بیدار میشم خبری از این چیزا نباشه

با صدای در اتاق از خواب پریدمو نشستم رو تخت

تیام تو قاب در بود

با شیدا تو بغلش .

تو چشم بهم زدنی شیدا رو تخت بودو خبری از تیام نبود . فقط تونستم

بسته شدن در اتاقو ببینم

با بدن لرزون خودمو به تخت رسوندمو گردن خونی شیدا زانو هامو شل

کرد . کنارش رو زمین ولو شدمو دستشو گرفتم . گرم بود ...

خدایا .. خدایا شکرت ... اشکام راه افتادو سرمو گذاشتم رو دست شیدا و

زدم زیر گریه ...

تیام :::::

خیلی وقت بود چنین درگیری بزرگی نداشتیم

سه نفر از افرادم بد آسیب دیده بودن

میتونستم خسرو با دستای خودم بکشم

شانس آورد که در رفت

کلافه تو اتاق قدم زدم . اولین بار بود سر دختر با کسی وارد واکنش شده

بودم

اما اگه لازم بود بیشتر از این هم وارد میشدم

تقه ای به در خورد و باعث شد وایسم

به ساعت نگاه کردم . صبحانه هام اومده بودن ...

درو باز کردم و به دوتا دختر پشت در اتاقم نگاه کردم

خیلی خسته بودم باید خون میخوردم

اما عجیب میلی به خون و این دوتا دختر نداشتم  
 خونی که میخواستم خون شیرین بود ...  
 داغ و خوش عطر ...  
 یکی از دخترا اومد سمتمو خودشو به تنم چسبوند  
 طبق عادت دستم رو کمرش قرار گرفت  
 اما حتی این بدن هارو هم دیگه نمیخواستم ...  
 بدن شیرین بود که تو ذهنم پرسه میزد

[10:12 28.10.18] ,

sweet\_blood#

#52

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

عقب رفتم تا دخترا بیان تو

از خستگی بود که انقدر بی تاب شیزین بودم

مسلمایکم خون و سکس حالمو جا میآورد.

در اتاقو بستمو رو کاناپه چرمم نشستم

دخترا اومدن دو طرفمو کارشونو شروع کردن. دست های ظریفشون لباس

هامو آروم آروم از تنم جدا میکردو بدن گرمشون تنمو گرم میکرد .

یکی از دخترا پهاشو دو طرفم انداختو روم نشست  
گردنشو خم کرد تا خودنشو بخورم  
دستمو رو باسن کشیدم  
شورتشو تو دستم پاره کردم  
شوکه شده بود اما قبل اینکا بخواد کاری کنه خودمو واردش کردم  
دندونام تو گوشت تنش فرو رفت.  
اونا میدونستن تو این اتاق چیزای رمانتیکی اتفاق نمی افته.  
مخصوصا امشب و با این حاله من  
خونشو مکیدمو با سرعت بهش ضربه زدم . دیگه بی حال و بی جون شده  
بود . دختر دوم تمام مدت در حال نوازش بدن منو لیسیدن بازو و تنم بود  
. .  
دیگه ناله های دختر اولی قطع شده بود . میدونستم داره از حال میره .  
گردنشو ول کردم از رو خودم بلندش کردم. با زانوهای لرزون بلند شدو  
مثل یه بچه خواب آلود رو مبل لم داد . دومی خواست بیاد روم که به  
تخت اشاره کردم  
سریع رو تخت دراز کشیدو پهاشو باز کرد  
اما بازوشو گرفتمو بلندش کردم . خمش کردم رو تختو لای باسنشو باز  
کردم . خودمو بهش مالوندمو با فشار واردش کردم. جیغش تو اتاق  
پیچید.  
موهاشو کشیدم تا صاف وایسه و گردنشو گاز گرفتم  
تو همین حال حرکاتمو شروع کردم ...

[20:38 29.10.18] ,

sweet\_blood#

#53

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

اما نه طعم خونش سیرم میکرد . نه بدنش راضیم میکرد

نالهاش نشون میداد دیگه جونی نداره

ازش جدا شدمو رو تخت ولو شد

به سمت حمام رفتمو گفتم

- ۵ دقیقه دیگه هیچکدومتونو اینجا نمیخوام ببینم.

دوش آب سردو باز کردم و رفتم زیرش

سالها بود اینجوری بدنم خارج از کنترل نبود.

سالها بود انقدر بدون کنترل نبودم

آب سرد داغی تنمو تا حدودی آروم کرد

اما همین سرما هم حتی منو یاد شیرین مینداخت

یاد ابریشم سرد موهاش

شیر آبو بستمو حوله رو پیچیدم دور خودمو بیرون اومدم



باید میفهمیدم این دخترا از کجا اومدن و چرا خون شیرین انقدر کشش  
داره

شیرین:

با نوازش موهام بیدار شدم .

از جام پریدمو آماده دفاع از خودم شدم اما با لبخند بی رمق شیدا آروم  
گرفتم و گفتم

- شیدا... خوبی؟

- من آره اما تو چرا انقدر داغونی

اینو گفتو به چشم هام اشاره کرد. چشم هام واقعا درد میکرد . از رو زمین  
بلند شدم. بدنم خشک شده بود . دستی به موهام کشیدمو گفتم

- فکر کردم مردی از دستت راحت شدم

شیدا هم خندیدو نشست رو تخت

- آره مشخصه چقدر خوشحال شده بودی از مردنم

براش قیافه ای در آوردمو اما قبل اینکه چیزی بگم در اتاقمون بدون در  
زدن باز شد

بهر روز به هردومون نگاه کردو گفت

- زود حاضر شین ... تیام باهاتون کار داره...

با عصبانیت داد زدم

- ما دیگه هیچ جا نمیایم تو این خراب شده... ولمون کنین بریم...

بهروز دلدن باز کرد چیزی بگه که تیام پشت سرش پیدا شد

[23:57 29.10.18] ,

sweet\_blood#

#54

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

تیام بهروز رو کنار زدو اومد تو

در اتاقمون رو بستو گفت

- چیه شیرین ؟ میخوای برگردی ؟ دلت تنگ شده تا یه ابزار جنسی باشی  
برای پیمان و بقیه ؟

با وجود اینکه لحن و نگاه تیام منو سست و بی اراده میکرد اما تمام قدرتمو  
جمع کردم و گفتم

- مگه اینجا چیز دیگه ای هستیم ؟ به خواهرم نگاه کن ؟ دیشب داشت  
میپرد ! حداقل اونجا جون خواهرمو یه مشت خوناشام گرسنه تهدید  
نمیکنن.

با این حرفم اخم هاش تو هم رفتو انگار یه قالب یخ انداختن پشت لباس  
من

لرزی به اندامم افتادو دهنم خشک شد

تیام به شیدا و گردنش نگاهی انداختو دوباره به من نگاه کردو گفت

- مثل اینکه یادت رفته چطوری از اتاق پیمان فرار کردی ... اما ...  
 به من نگاه کردوگفت  
 -اما اگه میخوای برگردی ... باشه ... میتونین برگردی اما بعد تمومشدن  
 قرار دادتون .  
 شوکه نگاهش کردم. اون قرار داد لعنتی ...  
 تیام به شیدا نزدیک شدوگفت  
 -بیا جلو گردنتو ببینم  
 شیدا با پاهای لرزن به سمت تیام رفت  
 دیگه حرفی نداشتم برای گفتن .  
 اون قرار داد لعنتی دهنمو دوخته بود  
 تیام گردن شیدا رو نگاه کردوگفت  
 - خوبه ... مشکلی نداره ...  
 به من نگاه کردوگفت  
 - اگه میخوای بین روباه ها دووم بیاری ... باید بین گرگ ها تربیت بشی ...  
 فقط نگاهش کردم که اومد سمتم .  
 انتظار این حرکتشو نداشتم. اما چونه ام رو تو دستش گرفتمو به لب هام  
 خیره شد

[00:06 30.10.18] ,

sweet\_blood#

#55

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

نمیدونم از لمس دستش بود یا نگاهش که تن سردم یهو داغ شد  
نگاهش رو لب هام طوری بود که حس کردم هر لحظه ممکنه خم شه و  
منو ببوسه

اما یهو ولم کردو پشت کرد بهم در حالی که به سمت در میرفت گفت  
- تا گرگ نباشی فرقی نداره کجا باشی ... جونت در خطره ...

با این حرف از اتاق زد بیرون

منو شیدا منگ به هم نگاه کردیم

با صدای بهروز برگشتیم سمتش

- آماده شین بریم تمرین

اینو گفتو رفت و ما همچنان گنگ موندیم

تیام :

میخواستم شیدا رو چک کنم و راجب گذشته اش پرسم .

اما بحث طور دیگه ای رقم خورد

اگه از اتاق نمیزدم بیرون لب های شیرین زیر دندونم بود

نمیخواستم بنده امیال تنم باشم  
 از پایگاه زدم بیرونو به دل جنگل زدم  
 معمولا روز زمان خوبی نبود برای پرسه تو جنگل  
 اما من شدیداً به این دوئیدن نیاز داشتم  
 ذهنم مثل جسمم پر از این دختر بود  
 باید همه رو خالی میکردم ...

از شاخه ها به روی زمین و از روی زمین به روی شاخه ها میپریدمو با سرعت  
 طول جنگل رو طی میکردم . نمیدونم چقدر زمان گذشت اما حس کردم  
 اعصابم آرام تره . به سمت پایگته برگشتم . اما قبل از اینکه وارد شم با  
 دیدن شیرین که در حال تمرین با بهروز بود همه تلاشم به هدر رفت  
 ناخداگاه به سمت اونا رفتم و بالای سرشون رو شاخه ها ایستادم .  
 شیرین عرقشو پاک کردو گفت  
 - چطور میشه یه خوناشام مثل شما شد ؟

[00:17 30.10.18] ,

sweet\_blood#

#56

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

از سوالش بیشتر از اینکه تعجب کنم جا خوردم  
 انتظار داشتم دنبال فرار از اینجا باشه  
 اما انگار اصلا خوب نشناخته بودمش  
 شیرین از اونی که فکر میکردم زرنگ تر بود

شیرین :

بهر روز ضربه دیگه ای به سمتم رونه کرد .  
 باز هم نتونستم جا خالی بدمو درد تو تنم پیچید  
 بی فایده بود . سرعت بهروز از انسان عادی بیشتر بود  
 ایستادو نگاه تحقیر آمیزی بهم انداختو گفت  
 - خیلی سخت ...

- خب بگو چطوری ؟

خواست ضربه دیگه ای بزنه که نشستم رو زمین  
 واقعا دیگه توان درد کشیدن نداشتم  
 بهروز گفت

- اینجوری تو به سطح یک هم نمیرسی ... چه برسه به اینکه بخوای  
 خوناشام بشی

شیدا که در حال تمرین با چوب بود اومد سمتمون و گفت

- منظورت اون آزمون های ارتقا هست ؟  
 بهروز سری تکون دادو گفت  
 - تا این خواهر تنبلت نفس بگیره تو بیا تمرین کنیم  
 شیدا باشه ای گفتو با بهروز شروع کردن  
 نامردی بود حس میکردم بهروز ضربه هایی که به شیدا میزنه از من ملایم  
 تره  
 با خستگی پرسیدم  
 - اون رئیس عجیبتون همه رو تبدیل میکنه ؟  
 اینو گفتم و دراز کشیدم کف زمین که شوکه به شاخه های بالا سرمون  
 شدم  
 یه لحظه فکر کردم تیام اون بالاست  
 اما پلک زدم دیگه نبود  
 خدارو شکر کردم که نبوده تا حرفمو بشنوه که با صدای تیام نیم متر از  
 سر جام پریدم

[21:34 01.11.18] ,

sweet\_blood#

#57

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

با صدای تیام نیم متر از سر جام پریدم که گفت

- با من بیا شیرین

اینو گفتو به سمت پایگاه رفت

شوکه بلند شدمو به شیدا و بهروز نگاه کردم

بهروز نیشخندی زدو گفت

- رئیس عجیبمون کارت داره

تنم سر شده بود

چقدر حس بدی به تیام داشتم . لعنتی از پیمان هم بدتر تو دل آدم ترس  
مینداخت

آب دهنمو قورت دادم که بهروز با سر اشاره کرد

- بدو برو . تیام از تاخیر متنفره

انگار زیر پام پرخ گذاشتن پا تند کردمو به سمتش رفتم

هم قدم شدم باهاش و با ترس پرسیدم

- ام... با من چکار دارین ؟

- مگه نپرسیدی چطوری میشه یه خوناشام مثل ما بشی

با ترس سر جام میخکوب شدمو سریع گفتم

- نم نمیخوام بشم ... من فقط خواستم بدونم

بدون اینکه مکث کنه گفت



- منم میخوام بهت نشون بدم ... برای تبدیل شدنت سالها باید تلاش کنی  
دیگه پاهام تکون نمیخورد که تیام ایستاد  
اخمی کردو گفت  
- چیه ؟ ترسیدی ؟  
ترس ؟! آره ترسیده بودم اما اعتراف به ترس چیزی نبود که بخوام بروز  
بدم  
برای همین به سرعت به سمتش رفتم گفتم  
- من از این چیزا نمیترسم  
تیام پوزخندی زدو بازومو گرفت  
از محل تماس دستش با دستم یهو داغ شدم . انگار دستش تو کوره آتیش  
بود

[21:34 01.11.18] ,

sweet\_blood#

#58

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

تیام منو با خودش به داخل کشیدو گفت

- خوبه شجاع باشی ... یا تظاهر کنی به شجاع بودن . اما به من هیچوقت دروغ نگو شیرین ...

لعنتی چطور حس میکرد

چرا انقدر همه چی رو میفهمید . جرئت نکردم دستمو از دستش بیرون بکشم .

به سمت اتاقی منو بردو با اثر انگشتش در اتاقو باز کرد

وارد شدیمو به شیشه بزرگ رو به رومون خیره شدم

درو پشت سرمون بستو گفت

- برو جلو ... از پشت این شیشه نگاه کن ... اون پائین کلی آدم در حال تبدیل شدن به خوناشام هست ...

آب دهنمو با ترس قورت دادم با پاهای لرزون به سمت شیشه رفتم .

اتاق مثل یه تراس شیشع ای بود که پائین یه فضای بزرگ شبیه آزمایشگاه بود

چندین نفر به تخت های سفید بسته شده بودن .

یه عده خواب بودن

یه عده در تلاش برای رها شدن و یه سری هم تخت خالی .

از دیدن این صحنه ها دلم پیچید . دئست داشتم بالا بیارم

انگار تو یه فیلم وحشتناک بودم

مخصوصا که یه عده دختر اون پائین با گردن های خونی بودن

تیام از پشت سرم گفت

- ما اینجوری تبدیل میکنیم و اونارو آماده میکنیم تا مثل آدم های عادی رفتار کنن...

- مثل آدم های عادی؟

تیم اومد کنارم ایستادو گفت

- اونا که خواب هستن در حال تبدیل شدنن... اونا که نعره میکشن تبدیل شدن و با بوی خون اون دخترا به جنون رسیدن ... انقدر اینجا میمونن تا جنوشون رو کنترل کنن ...

صورت خوناشامی که فریاد میکشید پر از درد بود

چشم هاش شبیه به مرگ بود

انگار از اون فاصله منو دید و خیره شد بهم

یه حس کردم چشم هام سیاه شد

سرم گیج رفتو قبل اینکه سفتی زمینو حس کنم گرمای بدن تیام بدنمو تو خودش گرفت

[21:34 01.11.18] ,

sweet\_blood#

#59

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

دیگه هیچی نفهمیدم جز گرمایی که مثل یه رویای شیرین تو تنم پیچید

تیام :

شیرین رو گذاشتم رو تخت اتاق خودم  
 نمیتونستم دوباره تو بغلم ببرمش راهرو کار آموز ها .  
 تایم شلوغی بود و نمیخواستم همه منو ببینن  
 انگشتمو گاز گرفتمو چند قطره خون چکوندم بین لب هاش  
 سرخی خون دستم لب هاشو سرخ کردو از کنارش بلند شدم  
 نمیدونم چرا بردمش تا پروسه تبدیل رو ببینه  
 حتی کسی که قراره تبدیل بشه هم این پروسه رو نمیبینه .  
 همه فقط راجبش میشنون تا تجربه اش کنن  
 چون واقعا مرگ تو اون اتاق حس میشه .  
 کنار پنجره اتاق ایستادم .  
 تنها اتاق اینجا که پنجره داشت اتاق من بود  
 باقی همه زیر سطح زمین بود  
 هوا داشت سرد میشدو جنگل کم کم رنگ پائیزی میگرفت .  
 واقعا من به تبدیل شیرین فکر نکرده بودم  
 اما وقتی خودشو گفتم نمیدونم چرا وسوسه شدم تبدیلیش کنم  
 یه باکره وقتی خوناشام بشه تا آخر عمر باکره میمونه . با خونی که همیشه  
 خوش عطر و فریبنده است .

چقدر دلم میخواست شیرینو تبدیل کنم بدون نگرانی از مردنش تا  
 میتونستم خونشو میمکیدم  
 از اون هم بیشتر ...  
 بدنشو حس میکردم  
 برگشتم سمتشو نگاه کردم  
 باید با خودم کنار بیام  
 یا این دختری مال خودم کنم ... یا بیخیالش بشم  
 شیرین رو تخت آروم تکون خوردو انگار عطر خونش بیشتر تو اتاق پیچید

[09:49 05.11.18] ,

sweet\_blood#

#60

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

برگشتم بالای سرش

نگاهم رو گردنش ثابت شد که چشمش باز کرد

حالا با این نگاه خمار دیوونه کننده تر بود

قبل اینکه اون حرفی بزنه خودم گفتم

- ضعیف تر از انتظار من بددی

نشست رو تختو با همون شوک تو صورتش گفتم  
 - راه برگشتی هست ؟ میشه ما برگردیم ؟ من نمیخوام اینجا باشم  
 از حرفش حالم گرفته شده بود  
 درسته من میتونم با زور نگاهش دارم.  
 اما متوصل شدن به زور گزینه مورد علاقه من نبود  
 دستمو به سینه زدمو گفتم  
 - انقدر ترسیدی ؟  
 - اسمشو هرچی میخوای بذار اما من میخوام از اینجا برم  
 کلافه نفس عمیق کشیدمو گفتم  
 - باشه... امشب برام کار آخرو ونجام میدین بلد میفرستمون برین  
 چشم هاش برق زد که گفتم  
 - فقط یادت باشه در صورت موفق شدن میشه برین  
 چند بار سرشو تکون دادو گفتم  
 - باشه باشه ار چی که هست ما موفق میشیم  
 از شرایط پیش اومده راضی نبودم . اما گزینه ای هم پیش روم نبود . شاید  
 اینجوری برا منم بهتر یود. کسی که وابستگی درست میکردو از خودم دور  
 کنم ! مسلما این کار درسته  
 شیرین:

به شیدا نگفتم چی دیدم . یعنی نمیتونستم بگم

هر بار با یادآوری چشمای اون مرد نفسم میرفت  
 دستمو مشت کردم تو آینه با خودم نگاه کردم  
 امشب ما موفق میشیم و برای همیشه از اینجا میریم .  
 شیدا اومد کنارمو نگران پرسید  
 - چرا بهم نمیگی چی شده ؟ تو که از اینجا خوشت اومده بود  
 موهامو پشت گوشم ریختمو گفتم  
 - این برای ما بهتره شیدا. اینجا جای ما نیست  
 - اما من از اینجا خوشم اومده  
 بازو هاشو گرفتمو گفتم  
 - شیدا . به من اعتماد کن. اینجا فقط بوی مرگ میده .  
 چشم هاش ترسید. آرام سر تکون داد که در اتاقمون باز شد و بر عکس  
 همیشه که بهروز می اومد اینبار تیام تو قاب در بود

[22:12 06.11.18] ,

sweet\_blood#

#61

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

سر تا پا هر دو مون رو نگاه کرد

پیراهم سرخ تن هر دو تامون حسابی شیک اما تنگ و اندامی بود

تیام اخی کرد و گفت

- با من بیاین

شیدا آروم تو گوشم گفت

- این چشه ؟

شونه بالا انداختمو گفتم

- نمیدونم. فقط امشبه بعدش راحتیم

- اما شیرین...

با حرف تیام شیدا ساکت شد

تیام گفت

- امشب کارتون فرق داره . دو تا مرد هستن. نمیدونیم بطری دست

کدومه . هر دو تا تون باید مشغولشون کنین . بطری رو گرفتین بدین به

بهروز

سریع گفتم

- شیدا این کارو نمیکنه

تیام با اخیم به من نگاه کردو شیدا گفت

- میتونم

به شیدا نگاه کردم. میدونستم متنفره از این کار

اما نگاهم کردو گفت



- مهم نیست

با حرص به تیام نگاه کردم که بدون توجه به ما به سمت سالن میرفت  
خوبه همین امشب بود فقط

[03:13 07.11.18] ,

sweet\_blood#

#62

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

فقط همین امشب باید همه رو تحمل میکردیم...

هر دو وارد شدیم و با دیدن ازدحام سالن یه لحظه مکث کردم

امشب همه جا شلوغ تر بود . شیدا آروم گفت

- چرا ما همیشه باید تو چنین خراب شده هایی کار کنیم

- بهت قول میدم از فردا دیگه چنین جاهایی رو نبینی

به هم نگاه کردیم. شیدا لبخند بی رنقی زدو گفت

- واقعا این آرزومه ...

با صدای بهروز از پشت سرمون جا خوردیم که گفت

- چرا وایسادی... برین جلو دیگه ... اون دوتا مرد با موهای مشکی بافته شده .

به جمعیت نگاه کردم و قلبم ایستاد  
 دوتا مرد هیکلی و قد بلند که مشخص بود دو قلو هستن .  
 شیدا زود تر از من راه افتاد و منم پشت سرش رفتم و گفتم  
 - با هم برقصیم تا خودشون بیان سمت ما  
 - باشه ...

با این حرف شیدا نزدیک اون دو مرد قرار گرفتم و شروع به رقصیدن  
 کردیم . تو جمعیت نرم بهشون نزدیک شدیم و باسنمو آروم به پشت یکی  
 از اونا زدم .

اول بر نگشتو فکر کردم نقشه ام نگرفته  
 اما یهو برگشت سمت من و بازومو گرفت  
 منو کشید تو بغلشو با ریتم آهنگ خودشو بهم مالوند .  
 نمیدونم امشب چم شده بود . دلم میخواست عوق بزمن و ازش دور شم .  
 دست شیدارو بگیرمو فرار کنم

شیدا ... اسمش که از ذهنم گذشت جیغش تو سالن پیچید . برگشتم  
 سمتش اما اون مرد ولم نکرد و سرشو به سمت گردنم برد  
 با زانو کوبیدم بین پاش یه لحظه از درد جمع شد . خودمو رها کردم  
 برگشتم سمت شیدا

اما خشک شدم . زانو هام انگار خورد شد و رو زمین افتادم  
 شیدا غرق خون رو زمین بود ...

[01:07 08.11.18] ,

sweet\_blood#

#63

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

دستمو به سمتش دراز کردم اما قبل از اینکه بهش برسم جلو چشمم  
غیب شد.

جیغ زدم شیدا که کسی از پشت سر موهامو کشید

نفسم از درد رفت اما تقلا کردم

خواهرم همه زندگیم بود.

بدون اون؟! نه اصلا نمیخواستم بهش فکر کنم .

اما ضربه ای به سرم خورد و دنیا سیاه شد

تیام:

تو یه لحظه همه برنامه هامون بهم خورد.

بدن بیهوش شیرینو رو تخت اتاق خودم گذاشتم و نشستم کنارش.

به زور تونستیم شیرین رو از آریا پس بگیریم.

اما شیدا ...

آرین شیدای غرق خونو با خودش برد...

قرار نبود اینجوری شه.

اما من احمق باید فکرشو میکردم  
 قبل اینکه یه دختر باکره رو بفرستم بقل آرین.  
 کسی که هنوز رو خودش کنترل نداره .  
 به شیرین نگاه کردم  
 وقتی بهوش بیاد چطور بهش بگم چی شده؟  
 با اون حجم خونی که از شیدا رفته مسلما زنده نمونده...  
 اما همون جنازه اش رو هم آرین با خودش برد  
 اون عوضی مسلما تا آخرین قطره خون شیدا رو میخواد بخوره  
 از سر جام بلند شدمو تو آینه نگاه کردم  
 نزدیک سه ساعت تعقیب و گریز داشتیم تا شیرینو پس بگیریم. خسته و  
 گرسنه بودم  
 اما از اون مهم تر شکست خورده بودم  
 برگشتم سمت شیرین ...  
 باید کاری میکردم .  
 بوی خورش و سوسه ام کرده بود  
 آروم خم شدم روش و موهاشو از رو گردنش کنار زدم

[06:14 09.11.18] ,

sweet\_blood#

#64

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

لب هام رو پوستش نشستو دندونام پوستشو پاره کرد . میک زدمو گرمای  
خون از گلوم پائین رفت

خون شیرین...چه اسم برازنده ای ... گرمای خون وجودمو گرم کرد.

قدرتو تو رگ هام حس کردموشهوت زیر پوستم لغزید

دستم رو بدنش حرکت کردو برجستگی های تنشو لمس کردم

دیگه همه چی داشت از کنترل خارج میشد

سینه اشو از رو لباس تو دستم فشار دادمو دست دیگه ام گرمای بین  
پاشو از رو لباس حس کرد.

دستم رفت سمت کمر شلوارش که مکث کردم

چکار دارم میکنم

این دختر بیهوشه. احتمالاً خواهرش مرده . اونوقت من دارم از خونش  
میخورمو بدنشو لمس میکنم ؟

از کی انقدر پست شدی تیام ؟

سریع خودمو عقب کشیدم و خون گردنشو پاک کردم . اما گرمای بدنش  
از زیر دستم محو نمیشد .

انگار بدنش منو جادو کرده بود

کلافه از اتاق زدم بیرون. باید شهوتمو جای دیگه خالی میکردم. خون هم به اندازه کافی نخورده بودم. اینجوری باز به شیرین آسیب میرسوندم ...

شیرین :

همه جای تنم درد میکرد

به زور و با درد چشم هامو باز کردم به سقف خیره شدم

انگار کل وجودم له شده بود .

چند دقیقه به سقف نگاه کردم که همه چی تو سرم مرور شد. درد تو سرم . کشیده شدن موهام و ... شیدا ... شیدای غرق خون

با حالت تهوع از جام پریدم

فقط چشمم به سطل گوشه اتاق افتاد و خیز برداشتم روش

چندبار عوق زدم. نفسم به زور بالای او آمد . صحنه شیدای غرق خون از جلو چشمم کنار نمیرفت . چشمم سیاه شده بود دوباره .

همونجا کنار سطل دوباره دراز کشیدم که تیامو بالای سرم دیدم

sweet\_blood#

#65

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

نگاهش نگران بود اما حس خوبی بهم نمیداد. خم شد تا کمکم کنه بلند شم اما دستشو پس زدمو چشم هامو بستم.

با حس نور شدید و گرمای مطبوعی بیدار شدم . تو یه اتاق روشن بودم با نور خورشیدی که از پنجره می اومد تو .

باد پرده هارو آروم تکون میدادو شیدا کنار پنجره بود . با ذوق صداش کردم . برگشت سمتم . لبخند زدو محو شد .

انگاریه پارچ آب ریختن رو سرمو از خواب پریدم . اینبار تو همون اتاق کذایی بودم . با تیام که بالای سرم بود . لب هامو به هم زدمو طعم شور خونو حس کردم . قیافه ام تو هم رفت که تیام گفت

- خیلی ازت خون رفته ضعیف شدی

- شیدا کجاست؟

- پسرا دنبالشن

با این حرفش امیدوار شدم و نشستم رو تخت . اما سرم گیج رفتو دوباده دراز کشیدم که تیام بازومو گرفت . دستاش عجیب داغ بود و از تماسش با بدنم تنم مور مور شد . انگار متوجه حسم شد چون نگاهش فرق کرد . انگار برای اولین بار بود تیامو واقعا میدیدم . همیشه ترس و قدرت سخصیتش انگار چهره اش رو مخفی کرده بود . این چشم های نافذ و صورت مردونه . نگاهی که تو صورتم میچرخیدو از خودش گرما به جا میداشت و لب هاش که به نظر زمخت و سرد می اومد . انگار میخواست جواب سوال ذهنمو بده چون خم شد و لب هاش رو لبم قرار گرفت و بهم فهموند که برخلاف ظاهرشون ... داغ و نرم هستن ... داغ و نرم و به طرز عجیبی جادو کننده . انقدر سوکه بودم از این حرکتش که فقط تونستم ناخداگاه چشم هامو ببندم . مغزم هنوز فرمان مداده بود باید

چکار کنم که همه چی محو شد. چشم هامو با شوک باز کردم ! اما خبری  
از تیام نبود ...

تیام :

پشت در اتاقم ایستادم ! دیوونه شدم حتما ! اول که به جای گفتن  
حقیقت راجب شیدا بهش دلگرمی بی خود دادم. بعد هم که مثل یه احمق  
لب هاشو بوسیدم . با عصبانیت نفسمو بیرون دادم که تورج جلوم ظاهر  
شدو گفت

- بهوش اومد؟

- آره... چیزی پیدا کردین؟

تورج سری تکون دادو به پشت سرم خیره شد. همین دقیقه در اتاقم باز  
شد و شیرین اومد بیرون. دستشو به قاب در گرفتو گفت

- شیدارو پیدا کردین؟

[01:46 10.11.18] ,

sweet\_blood#

#66

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

قبل از اینکه من جوابی بدم تورج گفت



- نتونستیم حفظش کنیم اما جسمشو تونستیم بیاریم... متاسفم  
شیرین....

دلم میخواست دهن تیامو ببندم.

یا چنان بزنم تو دهنش که هرگز نتونه حرف بزنه.. شیریون رو به روی من  
به رنگ گچ شد

صورتش رنگ مرگ گرفته بود

فقط تونستم قبل اینکه از حال بره و بیفته رو زمین بگیرمش

به تورج نگاه کردم و گفتم

- لازم نبود همه چی رو بگی ...

شیرینو رو تخت گذاشتمو تورج گفت

- بلاخره که باید میفهمید

برگشتم سمتش . دست بردم تو موهام . نمیدونستم چکار میشه کرد.  
خود تیام گفت

- ما دیر رسیدیم. دیگه قلبش نمیزد که بخوایم تبدیلیش کنیم .

نشستم رو تخت

تقصیر من بود. اگه این دوتا رو نمی آوردم تو گروه. اما نمیگفتم امشب  
برن سراغ اون دوتا عوضی . شیدا زنده بود

تورج کنارم نشست و گفت

- باید انتقام بگیریم. درسته شیدا خوناشام نبود اما یکی از اعضای ما بود  
فقط سر تکون دادم.

تورج به شیرین نگاه کرد و گفت  
 - میخوای نگهش دادی برای خودت  
 بدون هیچ فکری گفتم  
 - نه

تورج تعجب کرد از جوابم. خودمم خمینطور. اما کار درست دور کردن  
 شیرین از من بود.

من بیش از حد خطرناک بودم.

خواهرش مرده بود. دور من میموند خودش هم میمرد. از طرفی ...  
 همین الان که هیچ رابطه ای باهاش نداشتم بخاطر مرگ خواهرش انقدر  
 عصبی بودم. وای به حال روزی که بهش نزدیک شم!

نمیخواستم چیزی منو انقدر تحت تاثیر بذاره. با صدای تورج به خودم  
 اومدم که گفت

- اما نمیتونی بفرستی بره. آرین و افرادش دنبالشن...

لعنتی ... حق با تورج بود. دوباره به شیرین نگاه کردم. این دختر بد منو  
 تحریک میکرد

[09:49 11.11.18] ,

sweet\_blood#

#67

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

نفس خسته ای کشیدمو گفتم

- نگهش میداریم تا اوضاع آروم شه ...

- اگه نشد چی ؟

-آموزشش میدیم بتونه از خودش دفاع کنه

- یه دختر باکره هیچ شانسی جلو یه گله خوناشام نداره ...

با عصبانیت به تورج نگاه کردم و گفتم

- چی میخوای بگی؟

تورج تو چشم هام خیره شد و گفت

- خودت هم میدونی ... میخوام بگم... اگه میخوای زنده نگهش داری ...

یا باید مال خودت باشه ... یا یه خوناشام...

به سمت در اتاق رفت و گفت

- تا تو تصمیم بگیری ... من برم جنازه خواهرشو دفن کنم ...

جوابی ندادم. فقط به رفتنش نگاه کردم .

حق با تورج بود

نمیشد با حقیقت جنگید

تبدیل کردنش؟!!

یا مال من کردنش؟!!

باید صبر میکردم تا بهوش بیاد و خودش انتخاب کنه.

شیرین :

چشم هامو باز کردم و به سقف اتاق خیره شدم. بوی غلیظ سیگار و نسیم سردی که به سمتم می اومد باعث شد سرمو بچرخونم. تو قاب پنجره ای که با نور مهتاب روشن شده بود تیام در حال سیگار کشیدن ایستاده بود. بدون این که برگرده سمتم گفت

- آرین و افرادش دنبال تو هستن . اینجا جات امنه اما این امنیت همیشگی نیست

تو تاریکی برگشت سمتمو گفت

- دو تا راه داری برای زنده موندن ... اول اینکه تبدیل شی ...

زنده موندن؟ تصویر شیدا غرق خون اومد تو ذهنم ... حرف توج ...

شیدا مرده بود ... من ... من برای اولین بار تو عمرم ... واقعا تنها بودم ...

خدای من ... نتونستم رنج این دنیارو براش کم کنم ... منم باید میرفتم ...

قبل اینکه تیام بخواد راه دومو بگه گفتم

- اما من میخوام بمیرم...

[02:25 12.11.18] ,

sweet\_blood#

#68

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

حس کردم اخم های تیام تو هم رفت

اما دیگه برام مهم نبود

دیگه ازش نمیترسیدم و گفتم

- منو بکش ...

به گردنم دست کشیدمو گفتم

- بیا انقدر خونم رو بخور تا بمیرم ...

تیام اومد سمتم

چونه ام رو تو دستش گرفت و گفت

- یعنی خواهرت انقدر بی ارزشه ؟

دستشو پس زدمو گفتم

- اصلا هم بی ارزش نیست .شیدا دلیل زندگی من بود. بدون اون من دلیلی  
برای زنده بودن ندارم .

تیام پوزخندی زد و در حالی که برمیگشت سمت پنجره گفت

- باشه ... میکشمت ... اما فکر نمیکردم خواهرت برات انقدر بی ارزش

باشه که نخوای انتقام خونشو بگیری ...

حرف تیام به تنم لرزه انداخت.

انتقام... انتقام شیدا ... انتقام شزدا از همه کسانی که آزارمون دادن !

از اون عمو عوضیم ... تا پیمان و آرین ... آره ... من باید انتقام شیدا رو  
میگرفتم.

سریع از رو تخت بلند شدمو گفتم

- منو تبدیل کن ...

تیام :

راه دوم راه مورد علاقه من بود اما شیرین راه اولو انتخاب کرده بود. بدون  
اینکه گزینه دومو بشنوه.

قدرت انتقام چیزی بود که به خیلی از ما انگیزه میداد

میتونستم شیرینو تو این راه نندازم.

اما بر خلاف اون... من برام زنده بودنش مهم بود .

رو کردم بهش و گفتم

- تبدیلت میکنم ... اما قبلش باید آماده شی

چشم هاش پر از سوال بود که رو به روش ایستادم . گردنشو دست  
کشیدم . بدنش زیر دستم لرزید . به سمتش رفتمو اینبار خودشو عقب  
نکشید. مماس لب هاش گفتم

- مرحله اول اینه...

[09:36 13.11.18] ,

sweet\_blood#

#69

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

شهوت تو وجودم موج میزد . اما الان هدفم چیز دیگه ای بود . لبمو گاز گرفتم تا خونی بشه و مماس لبش گفتم

- خون منو بمک

شوک رو تو چشم هاش دیدم .

متعجب بود و مردد

به لب خونیم خیره شد. نفس عمیقی کشیدو هم زمان با قرار گرفتن لبش رو لب هام چشم هاشو بست

داغی لب هاش کل سنسور های بدنمو روشن کرد

اما وقتی شروع به مکیدن لب هام کرد اوضاع از قبل هم خراب تر شد . شیرین آروم خونمو مکیدو قورت داد. سرشو عقب بردو با لب های خونی نگاهم کرد . این اولین بار بود کسی مستقیم از بدن من خونمو میخورد.

و برای اولین بار حس کردم چقدر لذت بخشه .

شیرین لبشو زبون کشید که گرسنه تر شدم و گفتم

- مرحله بعد چیه ؟

نگاهمو به چشم هاش دوختم و گفتم

- هر توانایی که جسمت الان داره بعد تبدیل صد برابر میشه.حالا این انتخاب توئه که الان تبدیل شی . یا با تمرین بدنتو ارتقا بدی بعد تبدیل شی. کدومو میخوای

بدون ذره ای مکث گفتم

- میخوام بدنمو ارتقا بدم

هر دو به هم نگاه کردیمو گفتم

- باشه ... پس خودم بهت تمرین میدم ...

شیرین :

تمام تنم درد میکرد. عرق از صورتم میچکید. دست هامو رو زمین گذاشتم و بلند شدم . اما به سختی رو پام وایمیستادم. تیام به سر تا پام نگاه کردو گفتم

- برا امروز کافیه

- نه ...

- گفتم کافیه...

اینو گفتو به سمت پایگاه رفت که داد زدم

- من میخوام ادامه بدم

تیام بدون نگاه کردن به من گفتم

- استراحت به موقع هم خود بخشی از آماده کردن جسمه. برو اتاقت

شیرین

اینو گفتو وارد پایگاه شد .

خیره به جای خالیش نگاه کردم . برم اتاقم ؟ اتاقتی که حالا بدون شیدا بود ؟ سرم گیج میرفت . به تنه درخت کنارم تکیه دادمو سرمو گذاشتم رو تنه اش. خورشید در حال غروب بود و نور سرخش از لای درختا میاومد.



چشم هامو بستمو شیدارو تو ذهنم تجسم کردم. بغض بزرگی تو گلوم  
نشست که حس کردم کسی بالای سرمه

[08:40 14.11.18] ,

sweet\_blood#

#70

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

بهر روز بالای سرم بود . برعکس همیشه تو نگاهش نفرت نبود. اما  
نمیتونستم بگم دقیقا چه حسی تو چشم هاشه

دستی تو موهاش برد و گفت

- چرا اینجا نشستی؟

اشک هامو سریع پاک کردم و گفتم

- نمیتونم بشینم ؟

- نه... خورشید داره غروب میکنه... اینجا دیگه برای تو خطرناکه... پاشو

اینو گفتو بازومو گرفت تا بلندم کنه

دستم از دستش بیرون کشیدمو خودم بلند شدم

نمیتونستم برم اتاقم... اما نمیخواستم به بهروز هم چیزی بگم .

با این وجود پا تند کردم و رفتم تو. بدون توجه به کسی به سمت اتاقم رفتم اما پشت در اتاق ایستادم. دستم به سمت دستگیره در نمی‌رفت. اشک هام دوباره راه افتاده بود. با صدای بهروز از جا پریدم که گفت - میتونی رری اتاق من ... یا تخت خالی اونجا هست ...

نمیخواستم ضعیف باشم. میخواستن داد بزنم نه. اما توان رو به رو شدن با اتاق خالی بدوک شیدا رو نداشتم. بهروز از کنارم رد شد و گفت - بیا شیرین ...

برای اولین بار حوصله لجبازی با بهروز نداشتمو مثل عروسک کوچکی پشتش راه افتادم. در اتاقشو باز کرد و وارد شد. پشت سرش وارد شدم و به اتاق نگاه کردم. خوشبختانه اصلا شبیه اتاق ما نبود. اما باز تم ردون هیچ پنجره ای بود. بهروز به تخت کنار دیوار اشاره کرد و گفت - تو کشو زیر اون تخت لباس تمیز زنونه هست. استراحت کن. من امشب شیفتم.

نگاهش کردم که از جلوم محو شد و صدای بسته شدن در پشت سرم اومد. تازه فهمیدم چقدر خسته ام. یا دوش آب گرم و خواب نیاز اصلی من بود. هرچند گرسنه ام بودم!

تیام:

بین گروه های مختلف تنها گروهی که توانایی بیرون رفتن تو روز رو داشت ما بودیم! اما همچنان شب دنیای ما بود. نگاهم تو سالن غذا خوری کارآموز ها گذشت اما خبری از شیرین نبود. به یمت اتاقش رفتم

[09:52 15.11.18] ,

sweet\_blood#

#71

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

به سمت اتاق شیرین رفتمو در اتاقشو باز کردم  
 شیرین اونجا نبود ! اما اتاق پر از عطر تن شیرین بود . نفس عمیق کشیدم  
 و هم زمان عطشم برای خورش بیشتر شد و رد عطر تنش مثل یه ریسمان  
 نامرئی منو به سمت خودش کشید.

به خودم که اومدم پشت در اتاق بهروز بودم  
 شیرین اونجا بود.

بوی تنشو حس میکردم

اما سر تا پام پر از خشم بود!

چرا اونجا ! چرا ؟

بدون در زدن و با عصبانیت در اتاقو باز کردم و خیره به تخت ایستادم  
 رو تخت کنج اتاق شیرین خوابیده بود ! نگاهم دنبال بهروز گشت...  
 میتونستم با دستای خودم سرشو از تنش جدا کنم  
 اما همین لحظه شیرین رو تخت چرخید سمت من  
 با چشم های متورم و سرخس جا خوردم

اونم از دیدن من جا خورد.

سریع نشست رو تخت و شوکه نگاهم کرد

عصبانیتم آرام نمیشد و تقریبا داد زدم

- چرا اینجائی؟

بهروز از پشت سرم جواب داد

- میتونم باهات صحبت کنم تیام؟

سر تا پام خشم بود . با عصبانیت برگشتم سمت بهروز و گفتم

- بگو

بهروز درو بست و گفت

- نمیتونست بره تو اتاقش . خواهرشو تازه از دست داده . اون اتاق براش

عذابه . گفتم بیاد اینجا استراحت کنه . من که تا صبح نیستم

حرفش درست بود . باید خودم بهش فکرمیکردم اما توجه نکرده بودم و

گفتم

- اما میدونی سر خود اتاق عوض کردن تنبیه داره؟

شیرین در رو باز کرد و گفت

- تیام... مقصر بهروز نیست !

خونم به جوش اومد . چرا شیرین داشت از بهروز دفاع میکرد . چرا بهروز

به حال شیرین بیشتر از من توجه داشت !

[09:05 16.11.18] ,

sweet\_blood#

#72

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

با اخم به شیرین نگاه کردم و گفتم

- اتفاقا مقصر هر دو تاتون هستین . حالا برو بالا شامت رو بخور . بهروز  
تو هم با من بیا

اینو گفتمو به سمت پله ها برگشتم .

تمام سعیمو کردم تا رفتاری از خودم بروز ندم که هر دو متوجه عصبانیت  
بیش از ند من بشن.

اگه شیرین به بهروز تماثل داشته باشه من جلوشو نمیگیرم

اما از چشمم می افته ...

شیرین :

به بهروز نگاه کردموزیر لب گفتم

- معذرت میخوام برات دردسر درست کردم

با سرگفت نه و دنبال تیام رفت . صورتشهیچ علامت ناراحتی یا نگرانی  
نداشت اما هیچ لبخندی هم به من نزد.میل به شام نداشتم اما تیام تا هنینجا هم به اندازه کافی ازم عصبیانی بود  
که نتوام سرپیچی جدیدیو رو کنم

برای همین پشت سر اونا به سمت سالن غذا خوری رفتم  
 اما ورودم با حجم عظیم نبود شیدا همراه شد.  
 دفعه آخر اینجا با هم بودیم...  
 من همیشه با شیدا بودم ...  
 نمیتونستم این فضا رو تحمل کنم .  
 نمیتونستم بدون شیدا سر اون میزای لعنتی بشینمو تنها غذا بخورم .  
 نمیدونم چقدر اونجا ایستادمو خیره به سالن به شیدا فکر کردم.  
 فقط یهو متوجه شدم صورتم از اشک پر شده .  
 اشک هامو پاک کردم برگشتم سمت راهرو  
 دلم میخواست برم. برم و انقدر دور شم تا دیگه هیچ جایی که با شیدا  
 خاطره داشتم رو نبینم  
 ناخداگاه قدم هام تند شد و شروع به دوئیدن کردم  
 به سمت در خروج پایگاه تو جنگل دوئیدم  
 تمام این پایگاه برام خاطره بود  
 دلم میخواست برم بیرون تا شاید نفس کشیدن راحت شه  
 قلبم سنگین بود  
 درو از دور دیدمو پا تند کردم  
 اصلا میخواستم بمیرم. بمیرمو تموم شه

یه قدم تا در فاصله داشتم که دستی دور کمرم قرار گرفتو منو با شدت  
کشید داخل

[01:57 18.11.18] ,

sweet\_blood#

#73

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

گرمای بدنش آشنا بودو عطر تنش تمون حس اضطراب و ترسو تو دلم  
مینداخت

تیام بود و سرم داد زد

- چکار داری میکنی؟

با گریه تو بغلش چرخیدم

هولش دادم کنارو گفتم

- میخوام بمیرم و تموم شه ...

به صورتش نگاه کردم. چنان بر افروخته بود که خفه شدم . با عصبانیت  
گفت

- برای نجات تو دوتا از افرادم در حد مرگ مجروح شدن ... حالا میخوای

خیلی راحت بری بیرونو خودتو بدی دست اونا؟

با تاسف سری تکون دادو گفت

- فکر کردم انقدر قوی هستی که انتقام خواهرتو بگیری  
 ولم کردو عقب رفت و گفت  
 - اما اگه انتخاب مرگه ... خودم برات این کارو انجام میدم  
 اینو گفتو دندونای نیشش رو بهم نشون داد  
 دلم مرگ میخواست  
 مرگی که راحتم کنه  
 اما نمیخواستم خون شیدا هم پایمال شه.  
 تمام عمرم سعی کردن کارهای سختو خودم انجام بدم تا شیدا اذیت نشه  
 . حالا رسیده بودم به خان آخر ماجرا  
 بغضمو قورت دادمو گفتم  
 - نه ... میخوام انتقام بگیرم  
 تیام بدون اینکه تغییری تو صورتش ایجاد بشه گفت  
 - بس جوری رفتار کن که مشخص باشه شکارچی تویی نه طعمه  
 اینو گفتو پشت کرد به من و دور شد.  
 سخت بود. خیلی سخت بود. تنها بودم . خیلی تنها .  
 تیام :

حق با بهروز بود. شیرینو نمیشد تنها گذاشت. از طرفی نمیشد با کسی هم  
 اونو بذارم جز خودم.  
 نمیتونستم تحمل کنم بره اتاق بهروز .



حتی وقتی میدونستم بهروز تو اون اتاق نیست.  
 شیرین باید می اومد تو اتاق خودم... رو تخت خودم میخوابید... کنار  
 خودم ...

[01:57 18.11.18] ,

sweet\_blood#

#74

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

اما چطور میتونستم بیرمش اتاقم ؟  
 وقتی انقدر با دیدنم ترس تو چشم هاش حلقه میزنه .  
 باید مسیرو مشخص میکردم .  
 از کنار بهروز رد شدمو گفتم  
 - یه اتاق جدید به شیرین بدین ...  
 منتظر چشم گفتن بهروز نمودم و رفتم سمت اتاقم  
 خون ... سکس ... باید خودمو با این دوتا اشباع میکردم تا دیگه سمت  
 شیرین نرم.  
 یا حداقل الان نرم ...  
 وارد اتاق کارم شدمو زنگ زدم به مهسا. زود جوابمو دادو گفتم

- چهارتا دختر میخوام مهسا.

-چهارتا؟

- اوهوم

- مهمون داری؟

- نه... بفرست دفتر کارم ...

قبل از اینکه مهسا پرسه چرا دفتر کار قطع کردم.

شب ها تایم کار کلوپ بود و نمیتونیدم تو اتاق خوابم بمونم

اما دست خالی هم اینجا دووم نمی آوردمو سر از اتاق شیرین در میاوردم.

خیلی زود تقه ای به در خوردو چهارتا دختر اومدن تو

هیچوقت اسمشون رو نیمرسیوم

اما از رو چهره یادم بود کدوم و کی اومده پیشم

هر چهارتا اومدن تو و جلوم ایستادن

دامک های فوق کوتاه و نیم تنه های توری و مدل دار.

با وجود تلاش های مهسا اما از نظر من این لباس ها همه مثل هم بودن .

بدون جذابیت و زائد

صندلیمو عقب دادمو گفتم

- شروع کنین دخترا... امشب هم تشنه ام هم گرسنه ...

هر چهارتا لبخند با عشوه ای زدنو اومدن سمتم . یکیشون رو پام نشستو

موهاشو پشت گردنش ریخت.

رگ گردنش تو تیر رس نگاهم قرار گرفت و یکی دیگه پشتم وایسادو شروع  
 به ماساژ شونه هام کرد  
 یکی رو میز جلوم نشستو پاهاشو باز کرد و شروع به نوازش بدن خودش  
 کرد

[09:15 20.11.18] ,

sweet\_blood#

#75

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

دختر آخر رو پای دیگه ام نشستو خواست دکمه های پیراهنمو باز کنه که  
 دستشو گرفتمو گفتم

- نه ...

دستشو گرفتمو بردم رو کمر شلوارم گذاشتمو گفتم

- حالا ادامه بده ...

لبخند دلربایی زدو شروع کرد به باز کردن کمر بندم

زبونمو رو رگ گردن دختر اول کشیدمو دندونامو تو پوست گردنش فرو  
 کردم

خون داغ از گلوم پائین رفت ...

اما داغ کافی نبود ... این خون ... خون شیرین نبود ...

شیرین :

روتختم غلت زدم . اما بی فایده بود

چشم هام مثل چشم های جغد باز باز بد و بسته نمیشد

خستگی وجودمو گرفته بود

با اینکه سعی کرده بودم چند لقمه شام بخورم اما نتونسته بودم

بلند شدمو رو تخت نشستم

اتاق جدیدم یه تخته بود .

احساس خفگی میکردم توش

نمیتونستم بخوابم ...

بلند شدمو از در زدم بیرون . راهرو خلوت بود . میدونستم تایم کلوپ

خونه و همه اونجان .

به سمت پله ها رفتم که یه مرد اومد پائین .

سریع پرسیدم

- زمین تمرین داخلی اینجا هست ؟

سری تکون دادو گفت

- طبقه بالا انتهای سالن ...

تشکر کردم و رفتم . فقط شاید خستگی جسمی میتونست منو خواب کنه .

به آدرسی که گفته بود رفتم و در اتاقو باز کردم

یه باشگاه بزرگ بد اما خالی خالی ...

مسلمه این وقت شب خالیه ... چون خوناشام ها درگیر کلوپ هستن و  
کارآموزا خواب

نفسمو خسته بیرون دادمو به سمت تردمیل رفتم  
دوئیدن بهترین گزینه بود برای پاک کردن ذهنم. نمیدونم چقدر دوئیدم ...  
فقط انقدر ادامه دادم که زانو هام دیگه توان نداشتو با شدت به زمین  
خوردم

درد بدی تو پیشونیم پیچید .

رو کف زمین ورو دشمو پیشونیمو لمس کردم . گرمای خونو رو پیشونیم  
حس کردم . تنم درد گرفته بودو بی جون بود . پیشونیم از درد تیر  
میکشید. نا نداشتم تکن بخورم . اما ذهنم هنوز خاموش نشده بود .  
کسی مثل شبه اومد بالای سرم . چندبار پلک زدم تا تونستم چهره  
عصبانی تیام رو واضح ببینم

[09:15 20.11.18] ,

sweet\_blood#

#76

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

کسی مثل شبه اومد بالای سرم . چندبار پلک زدم تا تونستم چهره  
عصبانی تیام رو واضح ببینم . با همون عصبانیت سرم داد زد

- داری چیکار میکنه ؟ میخوای...-

چشم هامو بستمو دیگه چیزی نشنیدم. همه جا سیاه شده بود. ذهنم خالی. همونطوری که میخواستم

تیام :

به شیرین رو تخت نگاه کردم . ۱۲ ساعت بود خوابیده بود . چنان خودشو خسته کرده بود که مطمئن بودم تا چند ساعت دیگه هم بیدار نمیشه. زخم پیشونیش خوب شده بود. دقیقا بخاطر این زخم و بوی خونش بود که رفتم بالای سرش. حسابی رو اون چهارتا دختر مشغول بودم که یهو بوی تون شیرینو حس کردم

سالن تمرین با اتاق من تو یه طبقه رودن اما انقدر نزدیک نبودن که بخوام بوی خونش رو با این سرعت حس کنم . برای همین اول باورم نشد. اما تو یه لحظه تمام ریه هامو عطر تنشو گرفتمو منو مثل شبح به سمت خودش کشوند . باورم نمیشد جای استراحت اومده بود تمرین . یاد خودم افتادم . اون زمانی که میخواستم گذشتمو از یاد ببرم. منم تا مرز بی هوش شدنم تمرین میکردم. حال شیرینو درک میکردم . برای همین میتواستم بهش کمک کنم . نه اینکه اونو یه اسباب بازی برای خودم بکنم . درسته کسی ندید من شیرینو به اتاق تو اوم آوردم. اما مطمئنم این قضیه از چشم توج دور نمونده بود.. نفس عمیقی کشیدمو یکبار دیگه ریه هامو از عطر تن شیرین پر کردم. اما زود از اتاقم زدم بیرون. تو این ۱۲ ساعت بیشتر از چند دقیقه تو اتاقم نمونده بودم. نمیتونستم بیشتر بمونم و به شیرین دست نزنم . میخواستم برگردم به اتاق کارم اما توج پشت در منتظر من ایستاده بود . به هم نگاه کردیمو قبل از اون گفتم.

- کاری داری؟

بدون مقدمه گفت

- اگه میخوای اون دختریو برا خودت نگه داری پس لطف کنو مارکتو روش بزن. نمیخوام دوباره افرادمو برای پس گرفتنش تو خطر بندازم

[09:20 22.11.18] ,

sweet\_blood#

#77

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

مبخوام شیرینو مال خودم کنم؟ تو دلم خندیدم !

آره من واقعا اینو میخوام

اما نه اینجوری !

با میل شیرین نه به زور من

تا حالا با هیچ کسی به زور نبودم که حالا بخوتم کسیو به زور مال خودم کنم.

برای همین اخم کردم و گفتم

- افرادی برای همین اینجان! گویا زیادی بهشون خوش گذشته که یه بار به وظیفشون رسیدن شاکی شدن

اینو گفتمو به سمت کلپ رفتم که توج گفت

- تیام ... تو که ترسو نبودی

عصبانیتمو را این حرف بیشتر کرد و برگشتم سمتش

با حرص گفت

- از چی میترسی؟ تو دختره رو آوردی اتاقت اما ...

نداشتم ادامه بده و گفتم

- ازت انتظار داشتم فرق ترس و کنترل رو بفهمی ... اما انگار هنوز عقلت

به اونجا نرسیده ... من دارم خودمو کنترل میکنم! میدونی چرا؟ چون

نمیخوام مثل تو کسی رو با زور مال خودم کنم.

بد این حرفم جا خورد و شوکه نگاهم کرد

هیپوقت این قضیه رو به روش نیاوردا بودم

اما امروز با تیکه هایی که انداخت مجبورم کرد به روش بیارم

نفسشو با حرص بیرون داد و با سمت کلوپ رفت

از کنارم رد میشد گفت

- کسی که نمیفهمه تویی... من هدفم کمک به توئه ... اما حالا که

نمیخوای ... برو به درک ...

چیزی نگفتم

اما برگشتم تو اتاق

به شیرین رو تخت نگاه کردم

میتونستم شیرینو مال خودم کنم... اونوقت دیگه هیچ کسی جرئت

نداشت بهش دست بزنه ...



[03:37 23.11.18] ,

sweet\_blood#

#78

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

فقط کافی بود یه مارک دائمی از من رو گردنش بیفته . اونوقت بود که دیگه کسی نمیتونست بهش نزدیک بشه .  
و این دقیقا چیزی بود که من میخوام ...  
کمی از خون من تو رگ هاش با یه گاز رو گردنش برای سمی کردن خون شیرین برای هر کسی جز من کافی بود .  
اما نمیخوام بدون خواست شیرین این کارو انجام بدم  
حتی واسه حفاظتش ...  
نشستم کنار تخت .  
حتی واسه حفاظتش ؟ واقعا تيام ؟ دستمو رو گردن شیرین کشیدم  
از چی میترسی تيام ؟  
از اینکه بدون خواستش ازش حفاظت کنی ؟  
یا از اینکه بدون خواستش ... باهاش رابطه برقرار کنی ؟  
انگشتمو رو نبض گردن شیرین کشیدم ...

آره ... تو از دومی میترسی ...

دندونامو به هم فشار دادم ...

باید تصمیم درستو بگیرم . هرچند سخت و عذاب آور ...

شیرین :

چشم هام یهو باز شدو از دنیای بیخبری پرت شدم تو واقعیت

چندبار پلک زدم تا واضح ببینم .

چندتا نفس سریع پشت سر هم کشیدم تا بوئی که حس میکردمو بهتر  
حس کنم

یه بوی سرد و مردونه بود

یه بویی که منو جذب میکرد .

مثل یه عطر نوستالژی و خاص .

نشستم رو تخت ... این اتاقو میشناختم ... اتاق تیام بود .

دوباره بو کشیدمو چشممو بستم ... همه جا این بو حس میشد . بالشتو  
بلند کردم نفس عمیق کشیدمش ... آره ... خودش بود ... عطر تیام بود.  
یه عطر عجیب ... چیزی که انگار قبلا حس نکرده بودم اما حالا برام  
خیلی محسوس بود . شاید چون تو اتاقش بودم .

نگاهم تو اتاقش چرخید و چشمم به پنجره گوشه اتاق افتاد... چقدر دلم  
برای پنجره تنگ شده بود . بلند شدم تا برم سمت پنجره که حقیقت مثل  
پتک تو سرم کوبیده شد .

شیدا ... شیدا ... شیدا ...

بغض راه نفسمو بستو پاهام شل شد  
حس کردم هوا بهم نمیرسه

[03:41 23.11.18] ,

sweet\_blood#

#79

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

دستمو دور گردنم گرفتم تا نفس بکشم که در اتاق باز شدو تیام به سمتم  
اومد

با ورودش یهو اون عطر عجیب غلیظ شد

ناخداگاه نفس عمیق کشیدمو هوا به ریه هام برگشت

تیام با عصبانیت نگاهم کردو گفت

- خوبی شیدین ؟

با تکون سر گفتم نه که اخمش غلیظ تر شدو گفت

- اگه نمیتونی از پس انتقام بر بیای ، بهتره بزاریش کنار

سریع بلند شدمو خودمو جمع و جور کردم . با اخم سعی کردم اشک و

بغضمو عقب بفرستمو گفتم

- میتونم ...

- خوبه ... از این به بعد هر وقت یاد شیدا افتادی به انتقام فکر کن ... به نابودی کسی که عذابش داد

با این حرف هم داغ دلم شعله ور تر میشد

اما خودمو کنترل کردم و سر تکون دادم . تیام به سمت در برگشتو گفت

- خوبه ... با من بیا برای تمرین ...

پشت سرش راه افتادم . اما دلم میخواست بهش برسو بغلش کنم . نمیفهمیدم چه بلایی سرم اومده . این قدرت و مردونگی تیام با وجود سردی و بی احساس بودنش برام از قبل هم جذاب بود . اما نه اینقدر .

ازش قبلا میترسیدم

الان هم میترسیدم ، اما یه ترسی که توش خواستن هم بود . باورم نمیشد این حالو دارم . مثل کسی که دنبال معشوقش داره میره قلبم تند میزد

کلافه نفسمو با حرص بیرون دادمو سعی کردم به راه رفتن تمرکز کنم

اما انگار تمام حس های بدنم تشدید شده بود

تیام وارد باشگاه شدو من پشت سرش وارد شدم

پشت به من ایستادو گفت

- یه مربی میفرستم بیاد باهات خصوصی تمرین کنه ...

sweet\_blood#

#80

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

ناخداگاه گفتم

- دیگه خودت باهام تمرین نمیکنی ؟

برگشت سمتم و آتیش وجودم شعله کشید . ناخداگاه نگاهم بین چشم  
هاش و لب هاش جا به جا شد . رد نگاهمو گرفتو اخمش غلیظ تر شد . تو  
دلم انگار همه چی بهم خورد . تیام اومد سمتمو گفت

- نه من دیگه نمیتونم باهات تمرین کنم .

فاصلمون خیلی کم بود و مغزم جواب نمیداد فقط آروم گفتم

- چرا ؟

عطرش هزار برابر بیشتر از قبل حس میشد . دستام دیوونه وار میخواستن  
به سمتش برن و لمسش کنن . خیره به لب هام در حالی که بهم نزدیک  
میشد گفت

- بخاطر اینکه دیگه نمیتونم وقتی کنارتم دستمو از بدنت دور کنم

بدنمون مماس هم شدو نالیدم

- دور نکن ...

هنوز جمله ام تموم نشده بود که تیام به لب هام حمله کردو منم مثل  
تشنه ای که به آب رسیده غرق بوسه و لب هاش شدم .

لب های زمخت و مردونه اش برام مثل نوشدارو بود .

چنان با قدرت و حرارت لب هامو میبوسیدو میمیکد که حس میکردم  
دیگه بخشی از وجود من نیستن .

لب پائینمو گاز گرفتمو کمرمو به خودش فشار داد. دستم تو موهاش فرو  
رفتو دست اون سمت سینه ام رفت  
نالہ ای از گلوم به گوش خودم رسید .  
اولین نالہ من از شهوت در طول عمرم ...  
اما هنوز صدام پائین نیومده بود کہ تیام غیب شد  
غیب شدو دستای من خالی شد .  
غیب شدو بدنم یخ شد  
بغض بدی یهو تو گلوم نشستو به زمین خیره شدم ... چرا ... چرا رفت ...  
تیام :

در دفتر کارمو محکم کوبیدمو نفس کشیدم  
دارم چکار میکنم ... لعنت به من ... این بود کنترل خودم .  
این بود تحملی کہ قرار بود نشون بدم !  
هرچند رفتار شیرین همحال خرابمو تشدید میکرد  
اما اون کہ نمیدونست چه بلایی سرش آوردم

[01:39 26.11.18] ,

sweet\_blood#

#81

#خون\_شیرین

## نوشته #ملودی

عرق پیشونیمو دست کشیدمو نشستم پشت میزم  
 خودمم فکر نمیکردم به اینجا بکشه ...  
 خودمم فکر نمیکردم چنین کششی بین ما ایجاد شه  
 اما حالا خون شیرین هزار برابر قبل برام خواستنی شده بود  
 بدنش ... تحمل نداشتم  
 حتی فکر کردن به شیرین هم بیتابم میکرد  
 زنگ زدم به کلوپ ... باید برام دخترهای تازه نفس میفرستادن.  
 باید خودمو آروم میکردم ...  
 کنترل بدون آرامش من ایجاد نمیشد  
 مخصوصا حالا که شیرین هم به من کشش پیدا کرده  
 هرچند این کشش واقعی و درونی نیست  
 فقط بخاطر مارکیه که من رو گردنش زدمو خونی که از من تو رگ هاشه  
 برای همین این کشش رو نمیخوام ...  
 برای همین باید خودمو کنترل کنم  
 خیلی نگذشت که با صدای در اتاقم از افکارم خارج شدم  
 چهارتا دختر تازه نفس وارد اتاقم شدنو درو بستن .  
 نگاهی به سر تا پاشون کردممو شیرینو از ذهنم دور کردم  
 من تیام هستم

رئیس کلوپ خون ... کسی که اسمش همه رو میترسونه ...  
 من قرار نیست وابسته به یه دختر باشم .  
 من صدها دختر زیر دستم دارم و خونه ده ها نفر تو یه روز مزه میکنم  
 من زندگیم اینه... پر از قدرت و خشونت و خون  
 از جام بلند شدمو دور دخترا چرخیدم  
 پشتشون ایستادمو کمر بند شلوارمو باز کردم  
 محکم کوبیدم به پاهاش رفتشون و هر چهارتا از جا پریدن ما سعی کردن  
 تکون نخورن که گفتم  
 - هر چهارتا خم شین رو میزم ...  
 اطاعت کردنو خم شدن .  
 دستمو رو رون پای یکی یکیشون کشیدمو بالا بردم  
 دختر سوم زیر دستم بدنش آروم لرزید  
 مکس کردم و باسنشو دست کشیدمو گفتم  
 - تو اولین باره اومدی اتاق من ... درسته ؟  
 یا صدای نیمه لرزون گفت  
 - بله قربان .  
 خندیدمو محکم با کمر بند کوبیدم به نیمه لخت باسنش و گفتم  
 - خوبه ... پس قراریه تجربه فراموش نشدنی داشته باشی ...



[01:39 26.11.18] ,

sweet\_blood#

#82

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

یا صدای نیمه لرزون گفت

- بله قربان .

خندیدمو محکم با کمر بند کوبیدم به نیمه لخت باسنش و گفتم

- خوبه ... پس قراریه تجربه فراموش نشدنی داشته باشی ...

با این حرفم شورتشو گرفتمو از پاش پائین کشیدم

به تصویر رو به روم نگاهی کردم و لبخند زدم ...

خوبه ... سبزه و پر ... چیزی که لازم داشتم

با هر دو دستم به دو طرف باسنش ضربه زدم که آهی گفتو خودشو ثابت

نگه داشت . پشتش قرار گرفتمو دستمو بین پشتش کشیدمو گفتم

- میبینم که آماده هم هستی

بریده بریده گفت

- بله قربان

ازش خوشم اومده بود . آروم انگشت وسطمو واردش کردم که ناله ای

کرد

داغ و تنگ بود .

موهاشو دور دستم جمع کردم در حالی که خودمو چپشتم تنظیم  
میکردم گفتم

- ببینم چقدر میتونی منو تحمل کنی

با ناله گفت

- من تحملم بالاست قربا...

ادامه جمله اش با حرکت من تبدیل به آه شد و گردنشو زبون کشیدم  
تو گوشش گفتم

- اما بالا تر از توان من نیست کوچولو ...

با این حرفم گردشو گاز گرفتمو در حالی که خونشو میمکیدم حرکاتمو  
شروع کردم ...

شیرین :

چشم هام از اشک میسوخت اما با صدای پائی که به سمتم می اومد سریع  
پلک زدم تا جلو هجوم اشک هارو بگیره و اخم کردم

نمیخواستم ضعیف باشم

اما کار تیام حالمو بدتر کرده بود

میدونستم خیلی جذاب نیستم

درسته خیلی خوشکل نبودم

اما انقدر هم بد نبودم که کسی وسط کار بذاره بره

شایدم بد بودم  
 برای تیام کسی که اینهمه دختر سکش و خوشکل زیر دستشه حتما خیلی  
 تهوع آور و بد بودم که ولم کردو رفت  
 عصبانی بودم  
 خشم و ناراحتی کل وجودمو گرفته بود  
 شیدا مرده بودو من نگران یه بوسه ناتمام بودم  
 تیام و این شکست جدیدو از ذهنم بیرون کردم به انتقام و شیرین تمرکز  
 کردم که کسی محکم کوبید به باسنم و گفت  
 - تو شاگرد جدیدمی خانم خوشگله ؟

[00:06 28.11.18] ,

sweet\_blood#

#83

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

برگشتم پشت سرم و با دیدن بزرگترین مردی که تو عمرم دیدم جا خوردم  
 اما اونم انگار با دیدن من شوک شده بود  
 جا خورد و سریع گفت  
 - ام .. ا... منظوری نداشتم ... ام ... بهتره تمرین شروع کنیم

فقط شوکه نگاهش کردم

از چی منظوری نداشت؟

از زدن به باسن من یا از گفتن خوشگل؟

یعنی انقدر زشت بودم که چنین حرفی زد؟

ناخداگاه اخم کردم که برگشت سمتو هنوز مضطرب گفت

- خب سمت چی بود؟

با اخم و عصبانیتی که از همه چی تو وجودم بود گفتم

- شیرین ...

زیر لب اسممو زمزمه کرد انگار داشت برای خودش چیزی رو یاد آوری

میکرد و گفت

- خب شیرین ... به من میگن خش... فک کنم مشخصه مخفف خشایاره

... تو هم هیچی دوست داری میتونی صدم کنی ... بهتره شروع کنیم ...

اینو گفتو به سمت چوب های کنار سالن رفتو یه چوب رو برداشت پرت

کرد سمت من

چوبو تو هوا گرفتمو خودشم یکی از چوب هارو برداشت و گفت

- بزار ببینم چی بلدی

قبل اینکه به خودم پیام با چوب به سمتم حمله کردو ضربه محکمی به

ساق پام زد

از درد از جا پریدم و خودمو عقب کشیدم که به ساق پای دیگه ام ضربه

زدو اینبار افتادم زمین و داد زدم

- هی...چه خبرته ؟ من هنوز هیچی یاد نگرفتم  
بدون توجه به حرفم ضربه ای به باسنم زدو گفت  
- خب پاشو یاد بگیر  
ضربه بعدیش به پهلوم خورد و با حرص بلند شدم. این چه جور آموزش  
مسخره ای بود  
سعی کردم با چوبم جلو ضربه اش رو بگیرم  
اما فقط عقب عقب میرفتمو تا حدودی موفق بودم  
پشتم خورد به دیوارو خشایار رو به روم ایستاد  
نفس نفس میزدم

[00:06 28.11.18] ,

sweet\_blood#

#84

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

پشتم خورد به دیوارو خشایار رو به روم ایستاد . نفس نفس میزدم .  
خشایار با چوبش محکم به چوبم زد که از دستم پرت شدو رو زمین افتاد .  
سر چوبش رو رو گلوم گرفت و گفت  
- خیلی راحت با یه فشار دستم میمیری ...

اینو گفتو خواست بره که با هر دو دستم سر چوبو گرفتمو به سمت خودش فشار دادم . ضربه محکمی از سر چوب خورد به قفسه سینه اش و باعث شد یه قدم عقب بره . اما چوبو ول نکردمو اینبار به سمت خودم کشیدم . هرچند اینبار نقشه ام نگرفتو چوب رو ول نکرد اما چرخشی زدمو از زیر دستش خارج شدم . چوبمو از رو زمین برداشتمو خشایار بهم حمله کرد . تنم درد میکردو نا نداشتم اما کم نیاوردمو دوباره سعی کردم از بدنم دفاع کنمو بهش ضربه بزنم . نمیدونم چقدر گذشت تا بلاخره تونستم به مچ پای خشایار ضربه حکمی بزنم . با این کارم یهو خشایار ایستاد و گفت

- بلاخره تونستی ...

به ساعت رو دیوار اشاره کردو گفت

- بعد از پنج ساعت ... فکر کنم تو کند ترین شاگرد منی ...

خواستم بهش حمله کنم که خیلی راحت چوبو از دستم کشیدو خیلی ریلکس گفت

- برا امروز کافیه ... بر رو تردمیل با سرعت 5 بدو هر ده دقیقه سرعتتو کم کن تا به یک برسی ...

چوبو گذاشت سر جاش و درحالی که از اتاق میرفت گفت

- وان آب گرم یادت نره ... فردا میبینمت ...

از در رفت بیرون و من همچنان شوکه و خسته خیره به در بودم . به سمت تردمیل رفتم. اصلا نا نداشتم بدوئم اما میدونستم باید بدنمو سرد کنم . هنوز درگیر حرکت اولش بودم! نه اینکه بخوام بهم دست بزنه ! اما برام سوال بود چرا با دیدن جا خورد . هنوز به سرعت یک نرسیده بودم

که حضور سنگینی رو پشت سرم حس کردم . بدون اینکه برگردم  
 میدونستم تیامه . استپ زدمو برگشتم سمتش اما دستمو از رو تردمیل  
 برنداشتم که باز خطائی نکنم . تیام خسته و عصبانی به نظر میرسید.  
 نگاهی بهم انداخت و گفت  
 - برو اتاق من استراحت کن  
 - اتاق تو ؟  
 - آره ... از این به بعد اتاق من میمونی

[00:07 28.11.18] ,

sweet\_blood#

#85

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

- چرا باید اونجا بمونم ؟

- چون من میگم

قبل از اینکه بخوام سوال بیشتری بپرسم ... تیام دیگه اونجا نبود

کلافه از تردمیل پائین اومدم

چرا؟ چرا تو اتاق تیام ؟

از خودم عصبانی بودم . از اینکه چیزی درونم دوست داشتن تو اتاق تیام

بمونم بدم می اومد

کلافه به سمت اتاق تیام رفتمو دستگیره در رو پائین دادم . در اتاق قفل نبود و باز شد . وارد اتاق شدمو نفسم گرفت . لعنتی ... اینجا چقدر بوی تیام رو میداد.

بوئی که تو سرم میپیچیدو عصبیم میکرد

سریع به سمت سرویس رفتم تا وان رو پر از آب کنم

در سرویس رو پشت سرم قفل کردم تو آینه به خودم نگاه کردم

صئرتم خسته و خیس عرق بود

اما چیزی که بیشتر شوکه ام کرد جای عجیب دندون رو گردنم بود

مثل جای نیش ... اما اینبار ... به جای سرخی ... پوستم جای دندون ها سیاه بود.

سیاه سیاه ...

انقدر که با دستم لمس کردم تا مطمئن شم خالکوبی نیست و پوس خودمه

تو آینه خم شدمو دقیق تر نگاه کردم... اینا چی بود ؟

بدنم داشت میگرفت

سریع وانو از آب گرم پر کردم لخت شدم

تو آب فرو رفتمو به آینه قدی رو به رو وان خیره شدم . چرا سرنوشت من انقدر سیاه بود ؟ چرا هر چیزی تو زندگی من انقدر سیاه بود . چشم

هامو بستمو زیر لب گفتم

- کاش جای شیدا من میمردم ...



با یاد آوری اسم شیدا و مرگ دلم لرزید  
 بدنم دوباره سرد شد و حس کردم دنیا داره دور سرم میگرده  
 دستمو گرفتم به لبه های وانو بلند شدم  
 اما تعدادلمونتونستم حفظ کنم سر خوردم  
 آماده برخورد با کف سفت زمین بودم که دستی دور بدن لختم حلقه شد

[20:48 01.12.18] ,

sweet\_blood#

#86

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

آماده برخورد با کف سفت زمین بودم که دستی دور بدن لختم حلقه شد  
 چشم های عصبانی تیام رو دیدم و دیگه چیزی ندیدم .  
 همه جا سیاه شد و بدنم بی حس شد  
 تیام :::::::::::

کارم تازه با دخترا تمم شده بدو حس میکردم اعصبم آرومه  
 هرچند مثل یه آرامش قبل از طوفان بود  
 اما باز هم بهتر از قبل بود

به دخترای لخت و رد دستم رو بدن هاشون که رو کاناپه و میز اتاقم  
 خابیده بودن نگاه کردم و گفتم

- من میرم بیرون ... برگشتم هیچکدوم اینجا نباشین  
بدون اینکه منتظر جواب اونا بمونم از اتاق زدم بیرون و اولین کاری که کردم  
سر زدن به شیرین بود  
اما فقط با دیدنش کل کنترل و آرامشی که بهش رسیده بودم محو شد  
برای همین نتونستم خیلی بمونم برگشتم سمت اتاقم  
کلافه بودم . با وجود شیرین تو اتاقم دیگه نمیتونم برم تو اتاق ...  
سرمو تکیه دادم به صندلیمو نفس عمیق کشیدم که دوباره عطر تنشو  
حس کردم  
با یادآوری جای دندونم رو گردنش ... مهر سیاه مالکیتم رو گردنش ...  
بیشتر از قبل تحریک شدم .  
با وجود اون مهر خیالم راحت بود اما درونم آشوب بود  
باید یه فکری برای این کشش میکردم  
اینجوری ادامه دادن ممکن نبود  
باید به شیرین میگفتم چه بلایی سرش آوردم  
از جام بلند شدمو به سمت اتاق رفتم  
اما دوباره پشیمون شدم. حس میکردم اگه برم تو و شیرین رو ببینم مسلما  
قبل اینکه بتونم براش توضیح بدم چرا اینکار کردم از کوره در میرم  
اما پاهام دیگه توانایی برگشتن نداشت.  
وارد اتاق شدمو بدون مکث به سمت حمام رفتم

دستگیره درو پائین دادمو وقتی دیدم قفله خونم به جوش اومد. هیچ دری  
برای تیمام بسته نمی‌مونه . با فشار دستم قفل از زیانه جدا شدو در باز  
شد

صحنه رو به روم بهم فرصت فکر کردن نداد. یه لحظه بدن لخت شیرین  
رو بهروم بود و لحظه بعد تو بغلم ... لحظه بعد رو تختم ...  
نمیتونستم چشم از بدن لخت شیرین بردارم. سفید مثل برف ... با  
موهای مشکی

نگاهم از پاهاش بالا تر اومد و رو گردنش ثابت شد  
خیره به نشونم رو گردنش مکث کردم ... شیرین مال من بود ... مال من  
...

خم شدمو لب هام مماس لبش قرار گرفت. از آخرین بار که لبشو لمس  
کرده بودم خیلی نگذشته بود اما خیلی گرسنه لب هاش بودم . نرم لبشو  
حس کردم زبونمو رو لبش کشیدم

[20:48 01.12.18] ,

sweet\_blood#

#87

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

خم شدمو لب هام مماس لبش قرار گرفت. از آخرین بار که لبشو لمس کرده بودم خیلی نگذشته بود اما خیلی گرسنه لب هاش بودم. نرم لبشو حس کردم زبونمو رو لبش کشیدم

انگار سالها بود منتظر چنین بوسه ای بودیم

انگار شیرین به دنیا آمده بود برای من. ناب و خواستنی و شیرین.

دستم رو بدنش حرکت دادم

روگردنش... شونه های ظریفش ... دستم رسید به سینه هاشو ایستاد ... دلم نمیخواست اولین لمس و رابطه ام با شیرین اینجوری باشه ... وقتی بیهوشه ...

اما توانائی جدا شدن ازش رو هم نداشتم

لبمو گاز گرفتمو لب هاشو با خونم تر کردم

سرمو کمی عقب بردمو به صورتش نگاه کردم

آروم چشم هاشو باز کردو نگاهم کرد. تو چشم هاش پر از سوال بود.

اما لبمو گذاشتم رو لبشو بدون توجه به هیچ چیز دیگه بوسیدمش

اول خشک زده مکث کرده بود

اما بعد مثل تشنه رسیده به آب لب هامو با قدرت مکیدو با من همراهی کرد

دستش رفت تو موهامو بدنمو رو بدنش گذاشتم

حرارت تنش بیشتر از قبل شده بودو ظرافت بدنش زیر تنم بی تحمل کرده بود

دستم رو پهلوش کشیدمو پائین بردم که انگار تازه متوجه وضعیته شد  
 یه لحظه مکث کرد  
 اما من مکث نکردمو ادامه دادم  
 اصلا توان مکث کردن نداشتم  
 از لب هاش جدا شدمو به سمت گردنش رفتم که آهش تو اتاق پیچیدو  
 موهامو تو دستش مشت کرد  
 اسممو زیر لب زمزمه کرد  
 - تیام

این اولین بار بود اسممو اینجوری میگفت . انگار با صدا کردنم منو بیدار  
 کرد .  
 سرمو بلند کردممو نگاهش کردم . چشم هاش خمار بود ....

[20:48 01.12.18] ,

sweet\_blood#

#88

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

سرمو بلند کردممو نگاهش کردم . چشم هاش خمار بود ....  
 خیلی خمار ... پر از خواستن و نیاز

اما ... لیاقتش بیشتر از این ها بود  
 بیشتر از اینکه اینطوری بکارتشو بگیرم ...  
 بیشتر از اینکه من ... اولین تجربه اش باشم ... اونم تو اوج شهوت و عجله  
 نفسمو با کلافگی بیرن دامو شکمشو بوسیدم  
 زیر لب گفتم

- تو لیاقتت بیشتر از اینهاست ...

قبل از اینکه جل خودمو بگیرم از اتاق خارج شدم  
 نمیدونستم دارم به کجا میرم  
 فقط میدونستم باید دور شم  
 انقدر دور که نتونم برگردمو ادامه بدم  
 شیرین :

تو اوج گرما ... یخ شدم

تو اوج لذت ... سقوط کردم .

بین پام تیر میکشید ... خیس بود و کل بدنم تو خواستن نبض میزد  
 منی که هیچوقت تو بغل هیچ مردی تحریک نشده بودم  
 حالا تحریک شده و داغ رها شده بودم  
 جمله آخر تیام پر از سوال بود تو سرم  
 تو لیاقتت بیشتر از این حرفاست !  
 دلم میخواست سرش داد بزنی بمون لعنتی ...

نه ... سرش داد بزنم چرا بهم دست زدی ... چرا چیزی رو شروع کردی که  
 نمیخواستی تموم کنی  
 کلافه نشستم رو تخت  
 نمیدونستم از چی بیشتر ناراحتم ؟  
 از اینکه بهم دست زده بودو بدون اجازه من شروع کرده بود ؟  
 یا اینکه رهام کرده بود و بدون پرسیدن نظر من تصمیم گرفته بود ؟  
 به خودم تو آینه نگاه کردم  
 موهای نیمه خیسم دورم ریخته بود و بدنمو تا حدودی پوشونده بود  
 اما لختی بدنم تو چشم میزد  
 به سمت کمد رفتمو بازش کردم . یه سمت کمد لباس های مشکلی و ساده  
 زنونه بود . یه دست لباس برداشتمو پوشیدم . بدون لباس زیر ... فقط  
 پوشیدم که بدنمو بپوشونم  
 برگشتم رو تختو خیره به سقف دراز کشیدم

[09:39 05.12.18] ,

sweet\_blood#

#89

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

چشم هامو بستمو سعی کردم اتفاقاتی که افتادو مرور کنم  
 اولین بار تو اون اتاق تعویض لباس تیام گردنمو حس کردو من از حال  
 رفتم. بعد هم جای دندوناشو دیدم.  
 دفعه بعد ... خوابشو دیدم ! خوابی که خیلی واقعی بود ! اما مسلما خواب  
 بود ! بعد ...

خدای من حتی با مرور رفتار تیام هم بین پام داغ میشه و تیر میکشه

کلافه تو خودم جمع شدم

از این حس و احساس متنفر بودم .

نه ! از این تنهایی متنفر بودم

نه ! از این حس ...

بلند شدمو داد زدم

- بسه ... بسه ... بسه ...

این دوگانگی سردرد بدی بهم داده بود . ضعف . بیزاری . تنفر . نیاز هما تو  
 وجوددم ترکیب شده بود .

با عصبانیت به سمت در رفتم

باید تیامو میدیدم.

یکبار برای همیشه باید تکلیفمون رو مشخص میکردیم

اون حق نداشت با من اینکارو کنه

حتی با فکر کردن به تیام هم یلبم تند تر میزد



موهای نیمه خیس‌مو پشت‌م ریختمو شروع کردم به دوئیدن  
 نمیدونستم تیام کجاست  
 نمیدونستم به کجا دارم میرم  
 اما مطمئن بودم راهم به تیام ختم میشه.  
 ناخواسته به پشت در یه اتاق رسیدمو بدون در زدن در اتاقو باز کردم  
 اتاق تیام بود  
 تمام اتاق پر بود از عزرتن تیام  
 اما خودش اینجا نبود  
 صدای آشنای توج از پشت سرم گفت  
 - اینجا چکار میکنی شیرین  
 با عصبانیت برگشتم سمتش  
 اونم عصبانی بود  
 نگاهش رو کل صورتم چرخیدو رو گردنم ثابت شد  
 یهو چشم هاش گرد شد  
 چونه ام رو گرفتو سرمو بالا داد.  
 دقیق به گردنم نگاه کردو زیر لب گفت  
 - پس چرا هنوز بوی باکرگی میدی ؟

[21:55 05.12.18] ,

sweet\_blood#

#90

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

دقیق به گردنم نگاه کردو زیر لب گفت

- پس چرا هنوز بوی باکرگی میدی ؟

بوی باکرگی؟

چنان شوکه به تیام نگاه کردم که یهو انگار پشیمون شد . اما باز اخم کردو  
گفت

- زود برو تو اتاقت شیرین تا نگفتم هم نیا بیرون

- باید تیامو ببینم

با این حرفم ابروهای لحظه ای بالا رفت اما بازم اخم کردو گفت

- برو اتاقت ... تیام خودش میاد

اینبار لحنش عجیب بود.

مثل دستوری که تو ذهنم جا خوش کنه منو به سمت اتاقت کشوند

با وجود اینکه میخواستم برم دنبال تیام اما بدنم کار دیگه ای میکرد. وارد  
اتاقت شدمو در رو بستم

این اتاقت لعنتی انگار حجم خالی از تیام بود .

به سمت تنها پنجره اتاقت رفتم

ظلمت جنگل دیگه برام ترسناک نبود  
 اما احساس عجیب درونم برام ترسناک بود. مخصوصا داغی بین پام که را  
 فکر کردن به تیام بدتر و بدتر میشد .  
 هورمون های زنونه ام قاطی کرده بودن.  
 اینهمه سال خاموش بودن حالا برای یه خوناشام میانسال روشن شده  
 بودن .

باید پیش پیمان میموندم  
 فوقش چند شب هم خوابش بودم .  
 بعد ازم خسته میشدو میرفت سراغ نفر بعد  
 حداقل الان شیدا زنده بود

با این فکر بازم بغض تو گلوم نشست... شیدا مرده و تو داری به سکس  
 فکر میکنی . اونم با کسی که تو مرگ شیدا بی تقصیر نبود. چقدر تهوع  
 آوری شیرین .

دوباره انگار راه نفس کشیدنم بسته شد . دستمو به شیشه زدمو دنیا سیاه  
 شد

تیام:

بدنم بد تحریک شده بود. مثل وقتی که بعد چند ماه سکس نداشتن تشنه  
 خون و شهوت میشم

[21:55 05.12.18] ,

sweet\_blood#

#91

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

بی هدف تو جنگل میدوئیدم

اما این دور شدن هم تاثیری نداشت

مکت کردم و به پشت سرم نگاه کردم

شاید چند کیلومتر از کلپ دور بودم

اما بوی شیرین هنوز تو سرم بود

من نمیتونستم کلپ رو ول کنم

اما میتونستم شیرینو دور کنم

خودمم رفتار خودمو نمیفهمیدم

میخوام از شیرین حفاظت کنم

میخوام مال من باشه

اما نمیخوام ناآگاهانه یا بدون خواست واقعیش باشه !

پس چرا مارکش کردی تیام

با عصبانیت کوبیدم به درخت کنارم

گند زدی تیام گند زدی

نتونستی جلو خودتو بگیری

مارکش کردی

حالا هم نمیتونی جلو خودتو بگیری ! کدوم احمقی اینکارو میکنه

دوبره کوبیدم به درخت که صدای توج ازپشت سرم اومد

- تو چت شده تیام ؟

برگشتم سمتش. عصبانی بودم . داد زدم

-تو اینجا چه غلطی میکنی توج

پوزخند زدو گفت

- عصبانیتتو سر من خالی نکن. اون دخترو مارک کردی ! اوکی ! اما چرا

هنوز باکره است؟ نکنه عقلتو از دست دادی؟

- به تو ربطی نداره.

اینو گفتمو به سمت کلوپ دوئیدم که توج هم گام با من شدو گفت

- مقلا خواستی از خود گذشتگی کنی برای حفاظت ازش مارکش کردی؟

داد زدم

- خفه شو توج تا خودم خفه ات نکردم

- از کی زدی تو کار حرکت های عاشقانه؟

این حرفش ویگه کفریم کرد

به سمتش رفتمو باهاش درگیر شدم. نبرد های ما هیچوقت ساده نبود.

وقتی میدونی مردنی در کار نیست خشونت به حد بی نهایت میرسه.

هر دو با هم درگیر شدیمو با ضربه از هم فاصله گرفتیم

صورت تورج خونی بود مثل گردن من

تورج داد زد

- حرصتو سر من خالی میکنی اما خودتم میدونی اینجوری کارت به جنون میرسه.

حق با تورج بود. اما ...

با عشبانبت داد زدم

- لیاقت شیرین بیشتر از ایناست...

تورج یهو خشک شد. خودمم از این اعتراف خشک شدم .

[23:14 07.12.18] ,

sweet\_blood#

#93

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

من سالها بود چیزی از احساسات تو وجودم باقی نمونده بود

دقیقا از زمانی که تی تی رفته بود ...

انگار همه احساسات منم رفته بود ...

اما شیرین چیزی رو درونم بیدار کرده بود که خودمم نمیدونستم چیه.

هر دو چند لحظه تو سکوت به هم نگاه کردیم و تورج آروم گفت

- تیام... تو ...

میدونستم چی میخواد بگه

داد زدم

- نه...

با عصرانیت و گوم های محکم به سمت کلوپ رفتم و گفتم

- شیرینو ازم دور کن.

تورج پشت سرم اومدو گفت

- تو دیوونه شدی. چطوری دورش کنم ؟

- نمیدونم... بفرستش تمرین... آماده اش کن برای ماموریت بعد... هر

جایی بفرستش جز نزدیک من و اتاق من ...

اینو گفتمو سرعتمو بیشتر کردم

تورج داد زد

- میدونی اینا جواب نمیده

برام مهم نبود.

باید جواب بده

من مرد مناسبی برای شیرین نبودم. من فقط محافظش بودم ...

شیرین :

با سر درد بدی بیدار شدم

سقف بالای سرم خیلی آشنا بود.

یه سقف عادی با یه لامپ عادی

با شوک نشستم رو تخت

یه اتاق عادی با پنجره و پرده ! خدای من . من کجا بودم

با وجود درد سرم از جام بلند شدمو به اطراف نگاه کردم . اینجا یه خونه معمولی بود .

نور از بین پرده ها می اومد داخل و به شوک به سمت پنجره رفتم

پرده رو کنار دادمو به جنگل خیره شدم . من کجام . کلوپ کجاست ؟ تیام

...

اسمشم کافی بود که تنم گر بگیره

لعنتی چی داشت که مثل خوره به جونم افتاده بود

بدون ترس از اتاق زدم بیرون . با دیدن دوتا دختر و دوتا پسر رو کاناپه جلو

تلویزیون شوکه ایستادم

اونام شوکه برگشتن سمت من

[23:14 07.12.18] ,

sweet\_blood#

#94

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی



اونام شوکه برگشتن سمت من و یکی از اون دخترا که چشمای گیرایی داشت گفت

- بلاخره بهوش اومدی! برو تو یخچال نهار گذاشتیم برات

- من کجام؟ شما کی هستین؟ کی منو آورده اینجا

هر چهارتا ابرو بالا انداختن و پسری که تک نشسته بود گفت

- تو تو خونه امن ۴۳ هستی. اینجا تمرین میکنی تا برای ماموریت آماده شی. ما همه مثل تو کارآموزیم اما هرکدوم بخاطر یه مسئله ای نمیتونیم تو گروه اصلی باشیم. تورج تورو آورده اینجا. سوال دیگه ای هم داری؟

- چرا منو آورده اینجا. من باید تیام رو ببینم.

با کلافگی به سمت در رفتمو گفتم

- چطور باید برگردم کلوپ؟

هر چهارتا ساکت بودن. انگار انتظار این رفتار منو نداشتن دستگیره درو پائین کشیدم اما در باز نشد. قفل بود. با حرص درو تکون دادمو گفتم

- قفل این لعنتی کجاست

برگشتم سمتشون و با دیدن نگاه متعجب اونا کلافه تر شدم. همون دختر اول گفت

- ما از اینجا نمیتونیم بریم بیرون... هیچکسی هم نمیتونه بیاد تو مگه اینکه تورج یا تیام بخوان! لعنتی... من چرا اینجا بودم. چرا منو از کلوپ دور کرده بودن. باید تیامو میدیدم. با داد گفتم

- چطور با اونا باید حرف بزنم. من باید تیامو ببینم

یکی از پسر به تلفن رو میز اشاره کرد و گفت

- تلفن!

خدای من. مثل یه آدم احمق جلوشون بودم. حرصم بیشتر در اومده بود.  
اگه تورو ببینم حتما سرش داد میزنم. حق نداشت منو اینجوری بیاره  
اینجا رها کنه. یه نفس عمیق کشیدن تا آرام شم و به سمت تلفن رفتم و  
گفتم

- چه شماره ای باید بگیرم

- شماره ۶۵۶

چقدر همه چی عجیب و تهوع آور بود. گوشو برداشتمو ۶۵۶ رو گرفتم  
بدون اینکه بوق بخوره مردی جواب داد

- کلام خون. بفرمائید

- باید با تیام حرف بزنم

- شما

- شیرین

- ممکن نیست اسمتون تو لیست تماس مستقیم نیست

خونم به جوش اومدو داد زدم

- باشه اصلا برین به درک

گوشو کوبیدمو به سمت آشپزخونه رفتم. خسته بودم کلافه بودم. این  
حس درونی دوری از تیام و شیدا منو داشت نابود میکرد. صندلی  
آشپزخونه رو گرفتمو کوبیدم به پنجره رو به رو...

[02:47 10.12.18] ,

sweet\_blood#

#94

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

اما شیشه نشکستو صندلی رو زمین افتاد. یکی از پسر بلند شدو به سمت  
اومد . با عصبانیت گفت

- نه جدی مثل اینکه حالت خوب نیست ... اینجا جای این شلوغ کاریا  
نیست

با این حرف مچ دستمو گرفتمو منو کشید سمت اتاق . دستمو عقب  
کشیدمو داد زدم

- به من دست نزن

با عصبانیت برگشت سمتم . اما این عصبانیت برای منی که عصبانیت  
تیام رو دیده بودم اصلا به حساب نمیامد . خواستم برگردم سمت  
آشپزخونه که دست انداختو موهامو تو مشتش گرفتو کشید . با باسن  
کوبیده شدم رو زمین و آه از نهادم بلند شد که منو با موهام کشید سمت  
اتاق . جیغ زدمو دستشو گرفتم . اما موقعیت بدی بودو نمیتونستم  
خودمو آزاد کنم . درد ریشه موهام چشم هامو خیس و تار کرده بود  
منو پرت کرد تو اتاقو درو کوبید . صدای قفل شدن در رو شنیدم که داد  
زد

- بمون تا رام شی ... دیوونه ...

با درد از رو زمین بلند شدم. خسته بودم. میخواستم برم. متنفر بودم. از همه. از خودم. از شیدا که منو تنها گذاشت. رو تخت دراز کشیدمو خودم جمع کردم. منو چه به انتقام ... من ضعیفم ... من کم آوردم ... من دیگه تحمل ندارم ... به مچ دستم نگاه کردم... کاش میشد رگمو بزنمو همه چیو تموم کنم. واقعا دلم میخواست تموم شه. تیام بهم گفت وقتی غم شیدا اومد سراغت به انتقام فکر کن. اما الان غمی که خودش از این طرد کردن تو وجودم ایجاد کرده بود هم کم نبود. چقدر بدبخت و ضعیف بودم... اشکام بی حد و حساب راه افتاد... انقدر اشک ریختم که خوابم برد ...

تیام :

قرار داد روی میزمو پرت کردم سمت کاوه و گفتم

- برای من از این چرت و پرت ها دیگه نیار

کاوه بلند شدو برگه هارو در حالی که جمع میکرد گفت

- تیام ... ما برای این توافق سه ماه وقت گذاشتیم

از پشت میز بلند شدمو گفتم

- من با کسی از این توافقا نمیکنم

تورج کلایه بلند شدو گفت

- میکنیم... ما به این توافق نیاز داریم تیام... باید متحد هارو بیشتر کنیم

با اخم بهش نگاه کردم و گفتم

[02:47 10.12.18] ,

sweet\_blood#

#95

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

با اخم بهش نگاه کردم و گفتم

- اینجا کلوپ منه تورج ... پس حرف حرف منه

با سر به کاوه اشاره کرد بره بیرون که گفتم

- خودت هم برو تورج ...

اما سمج موند تو اتاقو با رفتن کاوه گفت

- دردت چیه تیام ؟ چرا انقدر غیر منطقی رفتار میکنی ؟

پوزخندی زد و گفتم

- من به کسی باج نمیدم ... خودت هم میدونی

- کدوم بند اون قرار داد نشون میداد قراره باج بدی به کسی ؟

کلافه سیگارمو روش کردم و گفتم

- برو بیرون تورج ... نذار بلائی سرت بیارم ...

پوزخندی زد و گفت

- تو دیوونه شدی ... دردت همینه ... زوال عقل !

پک عمیقی به سیکارم زدمو سعی کردم خودمو کنترل کنم. تورج به سمت در رفتو گفت

- اول مثل دیوونه ها دختره رو نشون کردی ... بعد گفتی ازت دورش کنم ... حالا هم به این روز افتادی که با زمن و زمان دعوا داری ... کاش به خودت بیای تیام ... قبل اینکه کل کلپ به باد بدی

لعنتی ... اسم شیرینو آوردو خونمو باز به جوش آورد

هنوز 24 ساعت نشده بود تورج از این جا دورش کرده

اما برای من یه عمر گذشت . پک بعدی رو عمیق تر زدم به سیگار و قبل اینکه تورج در اتاقمو ببنده گفتم

- کجا فرستادیش ؟

- واقعا میخوای بدونی ؟

مکت کردم... واقعا میخواستم بدونم ؟ شک نداشتم میفهمیدم میرفتم سراغش ... کلافه گفتم

- نه ... بهم نگو ... تحت هیچ شرایطی ...

تورج با تاسف سری تکون دادو در رو بست . نشستم رو صندلیم ... باید خون میخوردم . زنگ زدم به کلپ تا یه دختر برام بفرستا... ترجیحا با بدن برنزه و موهای بور ... نمیخواستم هیچ چیزی منو یاد شیرین بندازه ... از بچگی همینجوری بودم . چیزی که دوست داشتمو مخفی.

میکردم... هم خودم ازش لذت نمیردم ... هم ... لعنت بهت تیام ... هم آخر گند زده میشد به اون چیز ... از جا پریدمو رفتم دنبال تورج ... باید شیرینو پیدا کنم ... نظرم عوض شده بود ...

[02:47 10.12.18] ,

sweet\_blood#

#96

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

تورج تو کلوپ بودو وقتی منو دید سریع گفت

- من بهت نمیگم اون کجاست تیام ... خودت ازم خواستی ...

ناخواسته مشتم به سمت صورتش رفت که تورج دستمو تو هوا گرفتو  
گفت

- من باید با تو چکار کنم تیام...

- بگو شیرین کجاست ؟

- میگم به یه شرط

- چی ؟

گوش لبش مثل یه لبخند بالا رفتو گفت

- به شرطی که قبل اینکه برگردونیش اینجا ... دیگه باکره نباشه ...

اخمم عمیق تر شد. رابطه من باشیرین به اون ربطی نداشت

لبخندش بزرگتر شدو گفت

- وگرنه نمیگم داداشی ...

با حرص و عصبانیت گفتم  
 - باشه... حالا بگو کجاست  
 - باشه نه... بگو قول میدم ... من تورو میشناسم تيام ...  
 مشتمو از دستش بیرون کشیدمو نثار شکمش کردم  
 با درد به خودش پیچید که گفتم  
 - قول میدم ! داداشی ! حالا بگو شیرین کجاست توج !  
 سلام دوستان این داستانو فقط تو کانال @JoftHaft میتونین کامل  
 بخونین. تموم بشه فایل کاملشو هم تو همین کانال میدارم .  
 با درد خندیدو بریده بریده گفت  
 - خونه امن 43... بدون طلسم نمیتونه بیاد بیرون .  
 مکث نکردم ادامه حرفشو بشنوم ... باید شیرینو میدیدم. باید براش  
 توضیح دمیدادم چکار کردم. زدم به دل شب .  
 این شب و سکوت و تاریکیش همیشه آرامش من بود  
 اما الان از همیشه نا آروم تر بودم  
 خیلی نکشید که به خونه امن رسیدم .  
 چندتا از چراغ ها روشن بودو داخل خونه رو دید زدم .  
 پسرا جلو تلویزیون بودن و دخترا در حال تمرین .  
 خبری از شیرین نبود  
 خواستم برم سمت دیگه خونه که بوی خون شیرینو حس کردم ...



[02:34 13.12.18] ,

sweet\_blood#

#97

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

تک تک سلول های بدنم بیدار شدن.

شیرین...

نفهمیدم کی به پشت پنجره اتاقش رسیدم

رو تخت خالی اتاقش رد خون رو دیدم

خون سرخ و تازه

پنجره رو باز کردم و وارد شدم

تمام اتاق بوی شیرینو میداد.

خیلی سخت بود کنترل خودم

با دیدن بدن شیرین سمت دیگه تخت و مچ دست خونیش لحظه ای

خشک شدم

شیرین با چشم های نیمه باز نگاهم کرد

پوزخند بی رمقی رو لبش نشست و گفت

- دیدار به قیامت ...

چشم هاشو بستو عرق سرد روگردنم نشست ...  
 من چکار کرده بودم ...

شیرین :

من آدم بریدن نبودم ... آدم جا زدن نبودم . اما همیشه شیدا دلیل جا  
 نزدن من بود. شیدایی که حالا نبود .  
 از خودم متنفر بودم . از اینکه بعد مرگ شیدا انقدر به یه مرد حس پیدا  
 کردم متنفر بودم  
 احساس گناه میکردم . حتی فکر به انتقام شیدا هم بهم انگیزه نمیداد  
 خسته بودم ، سرخورده ، تنها .  
 دلم میخواست برم پیش شیدا و از شر این زندگی راحت شم .  
 تیغی که تو سرویس پیدا کرده بودمو رو رگ دستم کشیدمو به خارج شدن  
 خون نگاه کردم  
 دردناک بود . سرم گیج میرفت دیگه نتونستم بشنم و افتادم رو تخت .  
 درست قبل از بسته شدن چشم هام حس کردم پیام رو دیدم .  
 اما میدونستم این یه توهمه ...  
 پیام منو اینجا زندونی کرده بود ... اون مقصر مرگ شیدا بود ... اون مقصر  
 این حس عجیب من بود ... از پیام متنفر بودم ...

[02:34 13.12.18] ,

sweet\_blood#

#98

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

از تیام متنفر بودم ...

دست های گرمی رو روی گونه ام حس کردم ...

چقدر خوب بود ... چه حس دلنشینی بود ... دوست داشتم زیر نوازش

این دست ها تا ابد بخوابم

چشم هامو سخت باز کردم ...

چشم های مغرور و سرد تیام تو چشم هام خیره شد !

دستش از نوازش ایستاد ... زیر لب گفتم

- چرا نمیتونم ازت متنفر باشم تیام

خم شدو لبشو رو لبم گذاشت

باید پشش میزدم

قبل از اینکه مثل دفعه قبل اون کسی باشه که میذاره میره من باید

میذاشتمش کنار

اما نمیتونستم

غرق بوسه ای شده بودم که میدونستم اشتباهه

تیام لبمو گاز گرفتو خونمو مکید

تو دلم انگار چیزی خالی شدو لحظه بعد طعم شور خون تیامو تو دهنم  
حس کردم

اما به جای اینکه عوق بزمو سرمو عقب بکشم خونشو مثل یه نوشیدنی  
گوارا پائین دادمو لبشو مکیدم

دیگه اون بخش مغزم که میگفت اشتباهه و خودتو عقب بکش از کار  
افتاده بود

موهامو نوازش کردو همینطور که لبمو میبوسید دستاش پائین تر رفت  
نفهمیدم کی دستم تو موهاش نشست

دستی که باید درد میکرد ... دستی که قرار بود با زدن رگش من بمیرم  
اما الان تو موهای تیام فرو رفته بودمو به تحمل به موهاش چنگ میزد  
تیام دستشو رو تنم کشیدو زیر بلیزم برد

تماس دستش با تنم انگار یه جریان قوی ایجاد کرد  
یه جریان الکتریسیته داغ و لذت بخش که دوباره بین پامو داغ کردو تیر  
کشید

پاهامو به هم فشار دادم که تیام با زانوی پاش بین پاهام فاصله ایجاد  
کردو خودشو بین پام قرار داد

[02:34 13.12.18] ,

sweet\_blood#

#99

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

پاهامو به هم فشار دادم که تیام با زانوی پاش بین پاهام فاصله ایجاد

کردو خودشو بین پام قرار داد

نمیدونستم داره چه اتفاقی میافته

فقط دوست نداشتم قطع شه

تیام خودشو به بین پام فشار داد

حتی از روی لباس هم حس میکردم اونم مثل من تحریک شده

از چیزی که حس کرده بودم تو دلم خالی شد

من مرد های زیادی رو تحریک کرده بودم

اما هیچوقت از این مرحله جلو تر نرفته بودم

مرحله ای که انگار بعدش هیچوقت برای من نبود

بلاخره از لبم جدا شدو توگوشم گفت

- میخواستم اول حرف بزنینم بعد کار به اینجا بکشه ...

فقط تونستم بگم

-هممم

توگوشم با صدائی که از شهوت خشدار شده بود داغ و آروم گفت

- ادامه بدم یا اول حرف بزنینم ؟

[01:26 16.12.18] ,

sweet\_blood#

#100

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

حرفش تو سرم تکرار شد

ادامه بدم یا اول حرف بزنییم ؟ ادامه بدم یا اول حرف بزنییم ؟

حرف چی بود اصلا ؟ ادامه دادن یعنی چی ؟

مغزم از کار افتاده بود. فقط تونستم ناله کنم

ناله خفه ای که خودمم نمیدونستم معنیش چیه .

تیام دستشو تو لباسم برد

از تماس دستش ناله کردم ملحفه تختو چنگ زدم

تیام با صدای شهوت باری تو گوشم گفت

- تو هم که هیچوقت لباس زیر نداری !

لباس زیر ؟ لباس زیر چی بود اصلا ؟

چرا من هیچی نیمفهمیدم... چرا فقط حس میکردم !؟

باز هم جوابم به تیام فقط یه ناله بود

یه ناله که شاید تنها معنیش این بود که حرف نزنو به کارت برس

به کاری که من بی تحملش بودم

هرچند اولین بارم بود  
 تیام زبونشو رو گوشم کشید و گفت  
 - شیرین ... میدونم من لیاقت اولین بودن تو ندارم ... اما ...  
 گازی از نرمه گوشم گرفتم و زمزمه کرد  
 - اما نمیتونم اجازه بدم تو مال کس دیگه ای باشی ...  
 باید از این حرف ناراحت میشدم!  
 باید میگفتم توحق نداری منو مثل یه کالا ببینی!  
 تو حق نداری خودتو مال من ببینی!  
 تو حق نداری حق انتخاب منو بگیری!  
 اما فقط تونستم ناله کنم هممم ...  
 خدای من ... من دارم بکارتمو با یه خوناشام مغرور از بین میبرم ... اما  
 نمیتونم جلو خودمو بگیرم  
 دست تیام حرکتشو تند تر کرد  
 ناله هام تو اتاق پیچیدو مغزم از کنترل من خارج شد  
 تیام گردنمو بوسیدو مکید  
 دندوناشو رو پوست گردنم حس کردم  
 انگار تحملم به ته رسیده بود . اما دست های تیام قدرتمند تر بود  
 هم زمان دندون تیام پوست گردنمو پاره کردو . بدنم لرزیدو انگار تو فضا  
 شناور شدم

لذت تو پوستم حرکت میکرد  
 مثل یه جریان گرم و داغ کل بدنمو گرفت  
 تیام سرشو عقب کشید  
 زبونشو رو گردنم کشید و تو گوشم گفت  
 - میخوام خون بکارتو بچشم ...  
 نفهمیدم منظورش چیه ؟  
 نمیدونستم میخواد چکار کنه  
 فقط از رو تنم پائین رفتو  
 نبضم تو سرم اگو شده بود  
 به سختی چشم هامو باز کردم  
 دلم نیمخواست این احساس تموم شد  
 تیام پیراهنشو پرت کرد رو زمین و نگاهم رو اندام عضلانی و خالکوبی  
 ترسناکش ثابت شد  
 تیام از تمام مرد هائی که دیده بودم ترسناک تر و چهره خشن تری داشت  
 چهره ای که هیچوقت فکر نمیکردم بهش علاقه مند بشم  
 خودم از نگاهم خجالت کشیدمو چشم هامو بستم  
 من یه دختر بودم که از راه تحریک جنسی مردا ازشون دزدی میکرد  
 اما هنوز خجالت میکشیدم به اندام یه مرد نگاه کنم  
 زندگی منو به این کار کشونده بود



اما از درون دریده نبودم  
 همینطور که خم میشد پیراهنم بالا دادو بدنش رو بدنم مماس کرد  
 کنار گوشم گفت  
 - با گاز من باید دردش کمتر شده باشه ... اما هنوز دردناکه ...  
 خواستم بگم چی که تیام خودشو بهم فشار داد  
 تمام لذت و آرامشی که تو بدنم جمع شده بود با این حرکت تیام انگار یهو  
 پودر شد  
 بدنم پر از درد شده و جلغم تو اتا پیچید  
 تیام لبشو رو لبم گذاشت تا ساکتم کنه  
 بازوهاشو گرفتمو ناخونمو تو تنش فشار دادم  
 خدای من ... درد داشت ... خیلی درد داشت  
 تیام خودشو بیرون کشیدو دوباره حرکتشو تکرار کرد  
 نفسم از درد مجدد رفتو کمرمو از رو تخت بلند کردممو به تخت کوبیدم  
 تیام وزنشو رو تنم گذاشتو از لبم جدا شد  
 از درد نفس نفس میزد  
 زیر گلومو بوسیدو گفت  
 - دیگه تموم شد ... دیگه مال من شدی ... کامل ...  
 تیام :

بوی خون شیرین اتاقو پر کرده بود

صدای ضربان قلبش انقدر بلند بود که راحت شنیده میشد  
از درد خیس عرق شده بود  
با وجود گازی که بین پاش گرفته بودم انتظار نداشتم انقدر درد بکشه  
اما انگار انتظار اشتباهی بود  
از درد کشیدن شیرین عصبی شده بودم  
از طرفی بدنم قابل کنترل نبود  
سفیدی و نرمی تن شیرین زیر تنم داشت منو به جنون میکشید  
بوی بدنش انقدر برام دلنشین بود که اگه نفس عمیق میکشیدم دیگه  
نمیتونستم خودمو آرم نگه دارم

شیرین :

اون یه خوناشامه ...

اون یه خوناشامه شیرین ...

بین پام درد گرفته بود ... نفسم بالا نمی اومد.

بدنم انقدر به اوج رسیده بود که دیگه حسی نداشت

داغ بودمو سر ...

ناله هام دیگه صدا نداشت

حتی نای نالیدن نداشتم

تیم زیر گلومو بوسیدو من چشم هامو بستم

خیلی خسته بودم ...

خیلی ...

یه خواب سفید و بی رویا کل بدنمو گرفت  
 یه خابی که هنوز حس میکردم تیام داره چکار میکنه  
 منم نمیخواستم از روم کنار بره  
 انگار به وزنش برای آرامش نیاز داشتم  
 کمی خودشو جا به جا کردو نصف وزنشو رو تخت انداخت  
 نفس کشیدنش داشت آروم میشد  
 آروم و منظم ...

خواب کامل منو در بر گرفت  
 دیگه چیزی نفهمیدم جز حرف آخر تیام ...  
 - چرا ازت سیر نمیشم ...

تیام :

شیرین خواب بود ... یه خواب عمیق ... بدنش زیر بدنم حس خوبی بهم  
 میداد  
 نمیخواستم از روش بلند شم .

نمیخواستم این حس و این لحظه هارو از دست بدم. وقتی تو اون حال و  
 غرق خون دیدمش نفهمیدم حتی اگه خودمم تحمل کنم با اثری که مارک  
 من رو شیرین گذاشته اون نمیتونه تحمل کنه !

من باید اول از همه باهاش صحبت میکردم. اما صحبتتم شد آخرین کاری که میخوام بکنم. از رو شیرین بلند شدمو پتو دادم روش. به سمت کمد رفتمو شلواری پوشیدم. خیلی وقت بود به این خونه نیومده بودم. اما امشب بهترین جایی که میشد شیرینو بیارم این خونه بود

جایی که بتونم راحت باهاش خلوت کنم

بدون مزاحمت بقیه. مخصوصا تورج

به سمت پنجره اتاق رفتم و از میز کنار پنجره سیگار و فندک رو برداشتم پنجره رو باز کردم. دریا تو شب قدرتمند تر به نظر میرسید. درست مثل ما خوناشام ها ... سیگارمو روشن کردم و پوک عمیقی بهش زدم. نگاهم برگشت روی شیرین.

طعم خونش و عطر بدنش یا جور لجیبی مست کننده بود. حتی اولین بار هم که دیدمش جذبم کرده بود. اون چشم های نگران که در عین حال میخواد قوی باشه منو یاد چشم های تی تی مینداخت. چقدر دلم برای تی تی تنگ شده بود. خواهر کوچولو خیال پرداز من ... زندگی ما بدون تی حسابی بی روح و سرد شده ... نفسمو خسته بیرون دادم. باید به بابا سر میزدم خیلی وقته نرفته بودم خونه ... انقدر خودمون رو با کلوپ خون سر گرم کرده بودیم که از باقی مردم ریکی غافل شده بودیم. شیرین تو خواب جا به جا شدو بخشی از سینه هاش در معرض دیدم قرار گرفت

خون بکارتش قدرت عجیبی بهم داده بود

حس میکردم میتونم دوباره باهاش رابطه داشته باشم

با فکر بهش هم بدنم تحریک شد

خیلی وقت بود چنین رابطه عمیق و لذت بخشی با کسی نداشتم. تمام روابطم سطحی و فقط برای رفع نیاز بود. لذت رابطه با شیرین حسابی منو برای رابطه بعدی وسوسه کرده بود

sweet\_blood#

#106

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

اما خب شیرین که خوناشام نبود  
مسلمما اون تحمل رابطه بعدی رو نداشت.  
حداقل انقدر زود.

سیگارمو خاموش کردم و پنجره رو بستم  
بهتر بود با دور زدن تو شب خودمو آروم کنم و بذارم شیرین یکم بخوابه  
...

شیرین :

سردم شده بود و بیدار شدم.

اما دلم میخواست فقط بخوابم

پتویی که از روم کنار رفته بود و رو خودم کشیدم تو خودم گوله شدم تا  
بخوابم که متوجه بدن لختم شدم. دستمو به تنم کشیدم که یهو به  
خودم اومدم.

من و تیام !

با شوک نشیتم رو تخت !  
این اتاقو نمیشناختم. کنارم خالی بود.  
نور خورشید از پنجره های دور اتاق کمی اتاقو روشن کرده بود و خدای  
من ! صدای دریا می اومد .  
از جام بلند شدمو دنبال چیزی گشتم تا بپوشم اما هیچی نبود جز پیراهن  
تیام.  
پیراهنشو پوشیدمو به سمت پنجره رفتم.  
پرده حریرشو کنار دادمو با دیدن دریا و طلوع خورشید خشک شدم  
خدایا من کجام؟  
نکنه این رویاست؟ اگه رویاست دوست دارم تا ابد اینجا بمونم .  
یه خونه واقعی کنار دریا ! چقدر با شیدا راجب این صحبت میکردیم .  
حالا شیدا نرود و من اینجا بودم ! هرچند تو رختخواب یه خوناشام. اما  
برام مهم نبود. دیشب اولین رابطه من بود !  
دردناک و لذت بخش بود .  
اما مهم تر از همه ... آرومم کرده بود . یه آرامشی که خیلی وقت بود  
نداشتم.  
پنجره رو باز کردم و هوای سرد بیرون پوست تنمو یخ کرد اما بازم برام لذت  
بخش بود .  
نفس عمیق کشیدمو چشم هامو بستم که دست های داغی دور کمرم  
نشستو پشت سرش بدن داغ تیام از پشت بهم مماس شد ..

[19:14 22.12.18] ,

sweet\_blood#

#107

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

قلبم یه لحظه ایستادو لحظه بعد انار با دوبرابر سرعت شروع به تپیدن کرد

بوسه ای رو گردنم نشستو ناخداگاه گفتم

- مگه خوناشام ها نباید سرد باشن؟

بوسه دیگه زیر گوشم خورد و تیام تو گوشم گفتم

- مگه من سردم؟

سرد؟ تیام داغ بود! داغ و سوزان... با بوسه اش رو گردنم فقط ناله کردم. منو بیشتر به خودش فشرد. حس میکردم چقدر تحریک شده. تیام تو گوشم گفتم

- چرا تو انقدر تحریکم میکنی؟

چشم هامو بستمو نفس عمیق کشیدم

نمیتونستم جوابی بدم. غرق لذت این احساس بدم. فقط همممم تو گلوئی گفتم که تیام خندید و ازم جدا شد. دوباره همه جا سر شدو یخ کردم. تیام از پشتم اومد کنارمو پنجره رو بست. بدون نگاه کردن به من گفتم

- بهتره صبحانه بخوری... باهات خیلی کار دارم ...

با این حرف باز هم بدون نگاه کردن به من برگشت سمت در خروجی اتاق و گفت

- بیا فکر کنم یه چیزایی تو یخچال اینجا باشه

مکت کردم تا به خودم بیام. چرا یهو میره؟ صبحانه بخورم؟ اونم وقتی الان اینجوری انقدر آتیش انداخته به جونم؟ پشت سرش بی تاب رفتم. از اتاق که خارج شدم با دیدن پذیرائی بزرگ و غرق دریا شوکه ایستادم. اینجا واقعا یه خونه رویایی بود. پنجره های بزرگ و پرده های حریر سفید کنار رفته آدمو جادو میکرد. چند دست مبل چوبی و راحتی جاهای مختلف بودو یه تاب حسیری هم وسط یکی از پنجره ها رو به دریا بود. دلم میخواست رو این تاب لم بدمو ساعت ها به دریا خیره بشم. با صدای تیام به خودم اومدم که گفت

- چائی یا قهوه؟

برگشتم سمتشو با دیدن اون آشپزخونه مردن و مجهز جا خوردم. سریع گفتم فرقی نداره و به سمتش رفتم. تیام در حالی که چای رو میداشت دم بیاد گفت

- من چیزی از آشپزی سرم نمیشه... اما تو یخچال یه چیزایی هست بخوای درست کنی

تیام فقط یه شلوارک تنش بودو اون خالکوبی بزرگ و سیاه رو تنش حس عجیبی بهم میداد. متوجه نگاهم شدو برگشت سمتم. سریع نگاهمو دزدیدمو در یخچالو باز کردم و توش سرک کشیدم. خیلی پر نبود اما کلی چیز هائی که نمیدونستم چیه داخلش بود. یه سیب از داخلش برداشتمو



برگشتم سمت تیام که دیدم هنوز خیره به منه . به سیب تو دستم نگاه  
کردو گفت

-بین اونهمه خوردنی ... سیب ؟

ناخداگاه لبخند زدمو گفتم

- چیه ؟ نکنه مثل آدم و حوا بخاطر برداشتن سیب میخوای بیرونم کنی ؟

پوزخندی زدو گفت

- تو قابل پیشبینی نیستی شیرین ...

نشستم سر میز و گفتم

- دوست داری قابل پیشبینی باشم ؟

گازی به سیب سرخ تو دستم زدم که نگاه تیام به لب هام افتادو از صورتم  
پائین تر رفت . میدونستم دکمه های پیراهن بازه و منظره خوبی برای دیدن  
درست کرده

[00:02 24.12.18] ,

sweet\_blood#

#108

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

در عوض کارش کنار پنجره حالا منم میخوامتم تحریکش کنم اما ادامه  
ندم

من تمام زندگیم اهل مبارزه و رقابت بودم  
 اینجا هم دوست نداشتم کم بیارم  
 یه پامو تو دلم جمع کردم  
 هیچ لباس زیری نداشتمو تیام اینو میدونست  
 پائین تنم زیر میز مخفی بود  
 اما تصور حالت نشستتم هم میدونستم برای یه مرد جذابه ...  
 تیام آروم و با چشم هائی که دقیق و ریز بین نگاهم میکرد سمت دیگه میز  
 کوچیک تو آشپزخونه نشستو گفت  
 - من دوست دارم دقیقا همین شکلی که هستی باشی ...  
 با این جوابش فقط نگاهش کردم  
 گوشه لبش کمی بالا رفت اما زود لبخندشو محو کردو نگاهش رو گردنم  
 موند  
 مثل کسی که یاد مشکلات زندگیش افتاده باشه صورتش تو هم رفتو گفت  
 - ما باید حرف بزنینم  
 از سر میز بلند شدو پشت کرد بهم  
 دو صفر به نفع تیام  
 نقشه ام خراب شده بودو تیام باز وسط بازی منو رها کرده بود  
 با کلافگی گفتم  
 - فکر کنم همین حالا هم داریم همین کارو میکنیم

دوتا لیوان چای ریخت و رفت سر یخچال که ناخداگاه پرسیدم

- شما غذای عادی میخورین

نگاه عاقل اندرسفیه به من انداخت و گفت

- پس با هوا زنده ایم ؟

- خون ... مگه با خون ...

نداشت ادامه بدمو چندتا بسته رو از یخچال بیرون آورد و گفت

- خون برای قدرته... برای بقاست... وعده های اصلی غذای ما

جداست...

با این حرف نشستو بسته هارو باز کرد

کلوچه های مربائی با نون خرمائی !

واقعا اینا بسته بندی شده وجود دارن !

به خودم خندیدم

از بس زندگی نکردی هیچی از این چیزا نمیدونی آخرین باری که خرید رفته

بودم شاید ده سال پیش بود... وقتی که هنوز تو خونه بودیم ...

با یاد آوری خاطرات حس سرمای غم تو وجودم نشست

سر تکون دادم تا خاطرات از تو ذهنم برن بیرون و گفتم

- اینجا خونه توئه ؟

- اوهوم ...

- اینجا زندگی میکنی ؟

- نه

- پس برای چی داریش؟

تیام به من نگاه کردو جدی گفت

- داری از چی فرار میکنی شیرین؟

سرمو پائین انداختم . تیام خیلی زرنگ بود. اون خیلی راحت میفهمید این سوال های چرندو کلیشه ای رو برای چی میپرسم. برای فرار کردن از واقعیت ها. برای فرار کردن از حقایق تو ذهنم . بدون اینکه من چیزی بگم خودش گفت

- بهتره بخش سخت زندگی رو همیشه اول انجام بدیم... من تورو نشون کردم شیرین...

[00:26 25.12.18] ,

sweet\_blood#

#109

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

شوکه به تیام نگاه کردم .

دستم آروم رفت رو گردنم

چکار کرد؟ نشون کرد؟ این یعنی چی؟ اون جای گاز رو گردنم یعنی نشون تیام؟ انگار فکرمو خوند و گفت

- اون جای گاز دیگه از رو گردنت پاک نمیشه ... خون تو حالا برای تمام  
خوناشام های دیگه مثل زهر میمونه ... دیگه هیچکس نمیتونه به تو  
نزدیک شه ...

همچنان شوکه فقط به تیام نگاه کردم

باید ازش تشکر میکردم بخاطر این کار ؟ یا باهاش دعوا میکردم

آروم و با تردید پرسیدم

- چرا این کارو کردی؟

اخمی بین ابروهاش نشستو چهره اش دوباره ترسناک شد

با کلافگی نفسشو بیرون دادو خیره به پنجره رو به دریا گفت

- برای محافظت از تو ...

با همون کلافگی بلند شدو به سمت پنجره رفت

پشت به من ایستادو دست هاشو به کمرش زدو گفت

- من نمیخوام برای تو اتفاقی بیفته !

اینو گفتو مکث کرد .

انگار داشت با خودش کلنجار میرفت .

عصبانیت و کلافگیشو نمیفهمیدم که گفت

- باید قبلش بهت میگفتم ...

ناخداگاه پرسیدم

- این کارت جز اینکه خونمو سمی کنه ... اثر دیگه ای هم رو من داره ؟

سکوت شد ... یه سکوت طولانی . تیام نفس عمیقی رو با حرص بیرون  
دادو برگشت سمتم  
آروم ولی عصبی گفتم  
- آره ... فکر کنم خودت متوجه اثر دیگه اش شده باشی!  
فقط سوالی بهش نگاه کردم  
تو ذهنم دنبال یه تغییر تو خودم می‌گشتم  
چیزی که بعد دیدن این جای نشون حس کرده باشم  
اما هیچی به ذهنم نمیرسید  
تیام منتظر نگاهم کردو من با تردید گفتم  
- نه ... چیه ؟  
سیبک گلوش تکون خوردو لب هاشو به هم فشرد .  
یه آن ترسیدم نکنه چیزی تو ظاهره وحشتناک شده که تیام گفتم  
- نشون کردن ... میل جنسی شدیدی ایجاد میکنه !  
یهو ذهنم خشک و تلخ شد!

[01:11 26.12.18] ,

sweet\_blood#

#110

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

یهو دهنم خشک و تلخ شد!

پس منظور تیام از تغییر این بود!؟ این حسم به تیام بخاطر نشون بود؟!!

مثل یه طلسم یا توهم؟

فقط شوکه به تیام نگاه کردم

تیام کلافه نفس عمیقی کشید و گفت

- میدونم باید قبلش بهت میگفتم ... اما من برام اولویت حفاظت تو بود

...

عصبانیت نرم نرم کل وجودمو گرفت

یهو لبریز شدم

سیب تو دستمو با حرص به سمتش پرتاب کردم داد زدم

- ازت متنفرم تیام ...

سیبو تو هوا گرفتی من با حرص به سمت اتاق خواب دوئیدم

اشکام راه افتاده بود

عصبانی بودم ... من بهترین لحظه عمرم سر یه احساس غیر واقعی به باد

دادم. من بکارتمو باختتم ... اونم سر میلی که واقعی نبود... همش دروغ

بود. در اتاقو با حرص کوبیدمو پشت در رو زمین ولو شدم . نمیدونستم

باید چکار کنم . نمیدونستم چه بلایی سرم اومده. میلم به تیام رو چطور

باید از بین ببرم .

تیام از پشت در گفت

- شیرین... -

نداشتم حرف بزنه و داد زدم

- از اینجا برو ... میخوام تنها باشم...

فکر کردم اصرار میکنه برای موندن و حرف زدن

اما سکوت شد... هیچ صدائی نمیآومد و این یعنی تیام رفته بود

سرمو گذاشتم رو پامو زدم زیر گریه

چقدر همه چی برام رویایی و خاص بود.

چقدر فکر به لمس تیام... بوسه هاش ... تماس بدن هامون... لذت

رسیدن به اوج... چقدر همه برام شیرین بود و توی لحظه همه دردناک

شد .

حتی بوی تیام از این لباس هم برام عذاب شد

از اون بدتر این بود که بدنم بهش واکنش نشون میداد و بهش میل داشت

.

سرمو بلند کردم از پنجه بزرگ و قدی تراس تیامو دیدم که جلو دریا

ایستاده

[01:16 26.12.18] ,

sweet\_blood#

#111

#خون\_شیرین



نوشته #ملودی

دستشو به کمرش زده بودو خیره به دریا بود

بغض گلومو فشرد

یه مرد مغرور و سرد که احساسش همه بخاطر نشون کردن منه ...

این شد از مردی که بلاخره تنمو تصاحب کرد!

چقدر تو خوشبختی شیرین...

چقدر دنیا برای توئه...

کاش جای شیدا تو میمردی ...

تیام:

همه چی خراب شده بود.

خراب تر از انتظارم

اما خب چه انتظار دیگه ای داشتم؟

اینکه به شیرین بگم نشونش کردم و به من میل جنسی پیدا کرده و خوشحال شه.

یا شاید باید بهش میگفتم من بهت میل داشتم

برای همین نشونت کردم تا تو برای همیشه به من گره بخوری!

انقدر خودخواه و زورگو ...

انقدر سیاه و شوم...

لعنت بهت تیام ...

پوزخندی به افکارم زدمو چند قدم دیگه به سمت دریا رفتم  
هیچوقت تو انتخاب ها و روابطم عاقل و منطقی نبودم  
حق با توج بود من خراب کرده بودم !  
حالا باید این گندی که زدمو درست میکردم  
باید به شیرین میگفتم دیگه بهش دست نمیزنم ...  
حتی همین فکر که از ذهنم گذشت بدنم مقاومت کرد  
میدونستم با تمام وجود هم بخوام باز نمیتونم ...  
خودم جسممون رو به هم پیوند زدم حالا نمیتونستم جلوشو بگیرم  
هرچند میتونستم حداقلش کنم ...  
حداقل ...  
اما صفر ممکن نبود  
من نمیتونستم بدون سکس با شیرین دووم بیام  
همونطور که اون هم به این رابطه نیاز داشت  
و خونش ...  
با فکر به خونش هم تنم داغ و گلوم خشک میشد ...  
بخش وحشی درونم میخواست شیرینو برای همیشه تو این خونه برای  
تودش زندونی کنه  
تا هر لحظه و دقیقه اراده کرد شیرینو رو خودم داشته باشم.  
نه ! این خونه نه ! کنار خودم حتی !

حتی حاضر نبود لحظه ای از دیدش دور شه  
 همین بخش سدکش کارو به اینجا رسونده بود!  
 با صدای شیرین از افکارم جدا شدم و برگشتم به پشت سرم که گفت  
 - این نشون لعنتی رو چطور میشه از بین برد؟

[02:06 29.12.18] ,

sweet\_blood#

#112

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

برگشتم سمت شیرین ...

چشم های عصبانی و ناراحتشو سریع ازم گرفتمو خیره به دریا گفت

- من نمیخوام اینجوری ازم محافظت کنی

پرده اشکو جلو چشمش میدیدم .

عذاب تو وجودم شعله کشید

لعنت به تو تیام این دختر چقدر عذاب میدی ...

برگشتم سمت دریا و گفتم

- این نشون از بین نمیره .... اما تو میتونی فکر کنی که دیگه وجود نداره

...

## عصبی خندیدو گفت

- آره... من میتونم فکر کنم دیگه وجود نداره ... بعد اینکه مثل یه اسباب بازی اولین بارمو خراب کردی بکارتمو گرفتی؟ فکر کردی چون من یه رقاص سکسی...

نداشتم حرفش تموم شه و برگشتم سمتش

ناخداگاه چونه اش رو تو دستم گرفتمو گفتم

- دفعه آخرت باشه اینجوری حرف زدی شیرین... تو برام مهمی ... مهم بودی... مهم میمونی... من باید ازت حفاظت میکردم پس نشونت کردم... من باید باهات میخوابیدم ...پس باهات خوابیدم ... حالا ازم میخوای بهت دست نزنم؟ باشه... پس نمیزنم...

چونه اش رو ول کردم و نگاهمو از چشم های شوکه اش گرفتمو برگشتم سمت خونه ...

عصبانی بودم... بیش از ظرفیتم عصبانی بودم. کاش میشد سرش داد بزنم من میخوامت لعنتی... اینو بفهم... دست خودم نبود و نیست ... حتی بدون این نشون تو زیرپوست منی ...

شیرین :

شوکه سر جام خیره به دریا ایستاده بودم

صدای داد تیام تو سرم بود

باید باهات میخوابیدم !

این یه باید بود؟

یه اجبار!

تیام به زور باهام خوابیده بود!

حالا بیشتر از قبل حالم بد شده بود و حس بدی داشتم

لعنت به تو تیام... چرا چرا گند زدی به زندگی خراب شده من... اشکام صورتمو کاملا خیس کرده بود. حس مرگ داشتم... نمیدونم چقدر اونجا ایستادم اما خورشید دیگه بالا اومده بود. من احمقو بگو فکر کردم حسی بین منو تیامه اما این فقط یه طلسم بود و تیام فقط از رو اجبار با من بود.

نشکسته بودم... من خورد شده بودم. با صدای تیام که از پشت سرم گفت میخوایم برگردیم به خودم اومدم و برگشتم سمت تیام.  
اما اون سریع رفتو تورو دیدم که کنار ویلا منتظر منه. با کلافگی به سمتش رفتم که توریج گفت

[02:06 29.12.18] ,

sweet\_blood#

#113

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

با کلافگی به سمت توریج رفتم که گفت  
- برو لباس بپوش برگردیم کلوپ.

تازه یادم اومد چه وضعیتی دارم . نتونستم حرفی بزنمو سریع به سمت  
ویلا رفتم. یه دست لباس تمیز رو مبل جلو ورودی بود .  
نمیتونستم این رفتار هارو درک کنم  
از یه طرف تیام پر از توجه حتی به جزئیات کوچیک برای من بود و از یه  
طرف انقدر پست و بی توجه ...  
نفس خسته ای کشیدمو لباس هارو برداشتم  
اول خواستم فقط اونارو بپوشم  
اما بعد پشیمون شدم و رفتم تو حمام  
آب داغ رو باز کردم شروع کردم به شستن بدنم  
میخواستم هر چی حس به تیام هست همینجا بشورم و دفن کنم  
من زیاد قرار نبود زنده بمونم  
همینکه انتقام شیرینو بگیرم کارم با این دنیا تمومه  
اما همین مدت هم نمیخوام اسباب بازی کسی باشم ...  
یاد حرف تیام افتادم وقتی عصبانی گفت آخرین بارت باشه اینجوری  
حرف زدی !  
اون واقعا منو یه اسباب بازی دید اما از حرفم بهش بر خورد در حالی که  
عین حقیقت بود.  
زندگی منو به اینجا کشوند ...  
من انتخاب دیگه ای نداشتم ...

اون نباید از این بیچارگی من سو استفاده میکرد ... بعد هم بهش بر بخوره  
 با شنیدن حقیقت ... با تقه ای که به در خورد فهمیدم خیلی وقته تو  
 حمام . آبو بستمو خودمو خشک کردم

موهای خیسمو بافتمو رفتم بیرون

تورج کلافه نگاهم کردو گفت

- بریم... من کل روزو وقت ندارم ...

به سمت در رفتو منم پشت سرش رفتم

یه ماشین اون بیرون منتظرمون بود و تورج کلافه زیر لب گفت

- دستور داده بهت دست نزنم تا کلوپ... مجبوریم 4 ساعت تو ماشین

بشینیم

سوالی نگاهش کردم که سوار شد و ماشینو روشن کرد

منم نشستمو گفتم

- تیام گفته به من دست نزنم ؟

[01:16 30.12.18] ,

sweet\_blood#

#114

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

تورج هوممی گفت و راه افتاد . چشم هامو بستمو گفتم

- چرا با من اینکارو میکنه؟  
هیچی نگفتو به مسیر ادامه داد  
خیره به جاده شدمو گفتم  
- تو هم مثر اونی ...  
تورج بازمهیج حرفی نزد . چشم هامو بستمو سعی کردم بخوابم. از همه  
چی خسته بودم .تورج بلاخره گفت  
- تو براش مهمی ...  
پوزخندی زدمو دوباره چشم هامو بستم  
زیر لب گفتم  
- مهم بودنی که اینجوری رفتار کنه میخوام هیچوقت نباشه  
تورج دیگه چیزی نگفتو منم خوابم برد. وقتی رسیدیم بیدار شدم.  
با تورج پیاده شدیمو گفت  
- یه اتاق جدید برات در نظر گرفتن. اینم کلیدش. ۹ تا یک صبح و ۴ تا  
هفت عصر وقت تمرینته. امشب هم احتمالاً یه ماموریت داری  
کلیدی که به سمتم گرفته بودو از دستش گرفتم و گفتم  
- من دیگه نمیرقصم...  
برام مهم نبود قرار داد بستم براشون کار کنم . من دیگه حاضر نبودم  
لخت تو بغل کسی برقصم تا جیبشو بزنم.  
در حالی که از تورج دور میشدم گفت



- قرار نیست برقصی... شب بهروز میاد بهت میگه..  
از حرفش مکث کوتاهی کردم فقط و به راهم ادامه دادم.  
نمیشد بگم اینم انجام نمیدم. چون نمیدونستم چیه .  
وارد اتاق شدمو دراز کشیدم.  
یه اتاق ساده و یه تخته ... حداقل اینجا نه بوی تیامو میداد نه منو یاد  
شیرین مینداخت...  
برام مهم نبود ساعت تمرین.  
هنوز از فعالیت دیشب خسته بودم.  
اما با یادآوریش هم حالم بد میشد ... بیشتر از حس نیاز و خواستنی که  
دروم حس میکردم حالم بد میشد .  
نمیدونم چقدر خوابیدم که با صدای در بلند شدم. بهروز وومد تو یه  
دست لباس مشکی چرمی گذاشت رو تختو گفت  
- حاضر شو یه ساعت دیگه میام دنبالت  
- کجا میریم؟  
- تو کلوپ ... یه رقصنده سکسی میخواد جیب تورمو بزنه ... تو باید به  
موقع مچشو بگیری ...  
اینو گفتو رفت بیرون... خوب بود  
مچ گرفتنو دوست داشتم  
تو این مورد هم وارد بودم.

نگاهی به لباس انداختم. برعکس همیشه یه لباس مجلسی نبود. یه شلوار  
چرم مشکی و جلیغه ستش بود. شبیه لباس های حافظین کلوپ .  
لباسو پوشیدمو موهامو بالای سرم جمع کردم و بافتم .  
بهروز اومد تو و سر تا پامو برانداز کردو گفت بریم . پشت سرش راه افتادم  
اما هر قدم به کلوپ نزدیک تر میشدیم بوی تیام بیشتر میشدو بدن من  
داغ تر ...

[02:21 31.12.18] ,

sweet\_blood#

#115

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

کلاف بودم . تنم گر گرفته بود . نفس هام نامنظم شده بود

حتی بهروز هم متوجه حالم شدو گفت

- نترس شیرین کار سختی نیست که نتونی از پشش بر بیای

بهش اخم کردم و چیزی نگفتم

من نه از این کار میترسیدم نه برام سخت بود

اما هم از رو به رو شدن با تیام میترسیدم هم تحمل ندیدنش برام سخت

بود. بهروز در ورودی به سالن اصلی کلوپ رو باز کردو وارد شد

منم پشت سرش وارد شدم

مثل صحنه آهسته میموند  
 وارد این محیط پر از دوو و آهنگو مستی شدم  
 آدم های در حال رقص و عیش و نوش  
 چهره های مست و سرخوش ...  
 نگاهم همه جا چرخید ...  
 اما مثل یه مغناتیس بزرگ ... نگاهم رو تیام ثابت شد ...  
 چشم های مغرور و بی احساسش درست تو چشم هام من قفل شد  
 برام مهم نبود کجائیم و چی به سرم اومده  
 تو این لحظه فقط دلم میخواست به سمتش برم ... به سمتش برم  
 گرمای بدنشو حس کنم ... دلم میخواست دوباره با هم یکی میشدیم . اما  
 جلو خودمو گرفتم . چنانمستمو محکم فشار دادم که ناخونام تو دستم  
 فرو رفتو درد تو دستم پیچید  
 درد ناخونام باعث شد به خودم پیام  
 بهروز کلافه گفت  
 - چرا وایسادی ... بیا شیرین ... عجله کن  
 قبل اینکه من بخوام نگاهمو از تیام بگیرم اون نگاهشو ازم گرفتو غیب شد  
 نفس عمیقی کشیدمو با بهروز به سمت وسط سالن رفتم  
 تو آهنگ و دود غلیظ اون وسط بهروز گفت  
 - اون دختری که داره برای تورج میرقصه ... لباس براق سبز... میخوایم  
 مچشو بگیریم ... برو...

نفس عمیق کشیدم و تمرکز کردم . یه رقصنده بود مثل من . دستشو رو تن  
 توج کشید اما به سمت جیبش نبرد . به جاش به سمت کمر بند توج برد  
 من این حرکتو میشناختم .. میخواست تمرکز توجو بهم بزنه.  
 پوزخند زدمو تو اون شلوغیتو فاصله یه قدمیشون ایستادم  
 آدم های دورم مزاحم دید خوبم شده بودن  
 اما تو یه لحظه دیدم که یه مرد دیگه از پشت سر توج اومدو خواست  
 دستشو بیره تو جیب توج  
 سریع دست بردمو مچ دستشو گرفتم که با شوک برگشت سمت من که  
 گفتم  
 - دستت هرز نره ...

تو یه لحظه دور تا دورمون پر شد از افراد تیام و اون دختر خواست سریع  
 دست بیره تو جیب توجی که حالا برگشته بود سمت من که با دست  
 دیگه ام... دست اونو گرفتم ...  
 خواستم لبخند بزنم به این موفقیتیم که تیام از پشت سرم گفت  
 - کارت عالی بود شیرین ...

اینو گفتو انگار همه چی درونم فرو ریخت ...  
 حتی صداسش هم برام غیر قابل تحمل بود  
 تیام کنارم ایستاد  
 نفس هاشو حس میکردم  
 انگار گرمی نفس هاش به پوستم میرسید ...

[00:36 01.01.19] ,

sweet\_blood#

#116

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

حتی نمیتونستم سرمو برگردونم سمت تيام .

تو دلم پشت سر هم بهش لعنت میفرستادمو سعی میکردم عادی نفس  
بکشم

دست اون دو نفر رو ول کردم بدون اینکه حرفی بزنم چند قدم عقب  
رفتم

همه چيو میدیم اما انکار کور و کر شده بودم

تنها صدای تو سرم صدای تيام بود و تنها تصویری که میدیدم تيام بود که  
در حال دستور دادن بود..

دستور دادن ...

کاری که همیشه میکرد...

بهر روز کنارم گفتم

- کارت خوب بود شیرین... برمیگردد اناقت یا یه نوشیدنی میخوری

تيام از جلو چشمام محو شد و من به سختی گفتم

- نوشیدنی

نمیخواستم اعتراف کنم میخوام بیشتر بمونم تا تیمو باز ببینم  
بهر روز گفت

- خوبه... بیا بریم پیش بچه ها

مثد یه عروسک کوچکی پشت سرش راه افتادم  
به میز بار رسیدیمو کنار چندتا پسر دیگه ایستادیم .

همه رو به من سر تکون دادنو یکی گفت

- چطوری دستشو دیدی؟

کلافه و بی حوصله گفتم

- راحت... رو به روم بود .

بعروز برام نوشیدنی ریخت که یکی دیگه پرسید

- دست پسر نه... دست دختره رو جطور دیدی... تو زاویه دیدت نبود

نوشیدنیمو از بهروز گرفتم

حتی نمیدونستم چیه داخلش

رو یکی از صندلی های گردو و بلند بار نشیتمو گفتم

- حدس زدم...

نگاهمو از پسرا گرفتمو برگشتم سمت سالن

حوصله حرف زدن نداشتم

دنبال تیم بودم

چشمم تو جمعیت دنبال تیام بود  
 اما خبری ازش نبود  
 نگاهمو چرحوندم تا برگردم ست بهروز که شوک شدم  
 تیام کنج سالن نشسته بود  
 دو تا دختر نیمه لخت هم کنارش ...

[01:47 03.01.19] ,

sweet\_blood#

#117

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

دو تا دختر نیمه لخت هم کنارش بودن.

تنم یخ شد

دوباره داغ شد

عرق سرد نشست رو تنمو دلم پیچید

انگار متوجه نگاه من شدو باهام چشم تو چشم شد

دندونامو بهم فشار دادم تا جلو بغض و اشک خودمو بگیرم . نمیخواستم

ضعیف باشم

میدونستم اینا اثر اون نشون لعنتیه و نمیخواستم جلوش کم بیارم

نوشیدنی که بهروز بهم داده بودو یه جا سر کشیدمو پشت کردم به تیام  
 اگه اون میتونه دخترای دیگه رو تو بغلش بگیره  
 من چرا نباید با مرد های دیگه باشم  
 خون من برای خوناشام های دیگه زهر میشه  
 برای آدم های عادی که نیست  
 کلافه به بهروز گفتم  
 - آدم های عادی هم اینجا میان ؟  
 سری تکون دادو گفت  
 - آره تا دلت بخواد  
 -چطور میشه تشخیص داد اونا عادین یا خوناشام ؟  
 - برای ما ساده است ... اما تو اگه بخوای یه خوناشامو تشخیص بدی  
 باید به مردمک چشمش نگاه کنی.  
 - مردمک چشم ؟  
 اینو گفتمو به چشم سیاوش دقیق نگاه کردم که گفت  
 - آره ... مردمک چشم ما همیشه تنگه ... تنگ ترین حد ممکن .... و  
 دندونای نیش ما بلند تره  
 با این حرف دندون نیشو نشون داد  
 سری تکون دادمو گفتم  
 - مرسی ... متومه دندوناتون شده بودم اما مردمکو نمیدونستم



لبخندی زدو گفت

- خواهش ... یه نوشیدنی دیگه؟

- آره ... حتما ...

اینو گفتمو لیوانمو گذاشتم رو بار

اما یهو عطر تیام تو ریه هام پیچید

[01:02 04.01.19] ,

sweet\_blood#

#118

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

ضربان قلبم بالا تر رفتو تنم گر گرفت

صدای مردونه اش رگه های عصبانیت داشت که گفت

- برو اتاقت شیرین ...

روی صحبتش با من بود

اما تو چشم بهم زدنی همه پسرای دورم محو شدن

حتی بهروز ...

با تمام اراده ام برگشتم سمتشو نگاهش کردم

میخواستم باهاش دعوا کنم که به تو ربطی نداره

مخصوصا که دوتا دختر لخت چند لحظه پیش تو بغلش بود  
 اما وقتی چشم تو چشم شدیم همه حرفم یادم رفت  
 فقط نگاهم تو چشم هاش قفل شد  
 دقیق و وحشی تو چشم هام نگاه کرد  
 نگاهش از چشم هام افتاد رو لبم  
 اخمش بیشتر شدو با عصبانیت زیر لب گفت  
 - چرا انقدر سرخ

تا بخوام بگم چی دست انداخت دورمو همه چی محو شد  
 لحظه بعد تو اتاق من بودیم  
 اما هنوز حرف نزده بودم که لب هاش لب هامو اسیر کرد  
 سلام عزیزای دل. امتحان دارم . شرمنده پارت کوتاهه امتحان بدم جبران  
 میکنم

[01:02 04.01.19] ,

sweet\_blood#

#119

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

دستش دور بازو هام چنان محکم شد که نفسم رفت

لبمو گاز محکمی گرفتو خونمو مکید  
 نمیدونستم ناله کنم یا آه بکشم  
 بغلم کردو منو تو حصار بازوهاش به خودش فشرد  
 مثل یه عروسک بی حرکت بودم  
 از بس که شوکه شده بودم  
 دست از مکیدن لبم برداشت  
 روی لبمو بوسید .یکم به خودم اومدم  
 چنگ زدم به پیراهنش که یهو دست هام خالی شد  
 خالی و سرد ...  
 به دست های خالیم نگاه کردم  
 به اتاق خالی نگاه کردم  
 عوضی ...  
 لعنت به تو تیام عوضی ...  
 بغض داشت خفه ام میکرد  
 از اینکه از خود بی خود شده بودم عصبانی بودم . از اینکه تیام وسط کار  
 ولم کرده بود هم عصبانی بودم .  
 من همیشه تکلیفم با زندگیم مشخص بود  
 اما تیام کاری باهام کرده بود که دیگه هیچی مشخص نبود  
 سر در گم و سر دو راهی بودم

بی رمق نشستم رو تختو سرمو بین دستام گرفتم  
 این حس لعنتی دروغیه شیرین . چرا توش غرق میشی  
 ته ذهنم میدونستم که قبل از این نشون هم به تیام حس دارم  
 فقط این نشون حسمو شدید تر کرده  
 اما ایک دلیل نمیشد با مردی که فقط بخاطر نشون به من حس داره  
 باشم  
 تیام قول داد به من دست نزنه  
 با عصبانیت بلند شدم  
 باید باهاش دعوا میکردم حداقل آروم شم  
 با این فکر از اتاق زدم بیرون و به سمت کلوپ رفتم  
 برام نگاه های خیره افراد تو راهرو مهم نبود  
 مستقیم به سمت در رفتمو وارد شدم  
 نگاهم تو سالن چرخید تا تیامو پیدا کنم  
 اما انگار اونجا نبود  
 توج از پشت سرم گفت  
 - اینجا چی میخوای شیرین ؟  
 قبل از اینکه چیزی بگم تیامو رو به روم دیدم

[08:27 06.01.19] ,

sweet\_blood#

#120

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

اما باز هم دست خالی نبود

خدای من ... چند دقیقه مگه از بوسیدن من گذشته بود

چرا این مرد انقدر عوضی و پست بود

تورج دوباره پشت سرم گفت

- شیرین... چی میخوای؟

نگاهم تیامو دنبال کرد که بین جمعیت با اون دختر به سمت جای  
همیشگیش رفت

لبمو تر کردم و جای گاز تیامو حس کردم

پوزخندی به خودم زدم در جواب تورج گفتم

- هیچی ...

با عصبانیت برگشتم سمت اتاقم

تورج پشت سرم اومد و گفت

- وایسا شیرین

اما من مکث نکردم و شروع به دوئیدن کردم

حوصله حرف زدن نداشتم

داشتم دیوونه میشدم  
 بدنم یک سمت میرفت و ذهنم سمت دیگه ... اما فقط همین نبود...  
 قلبم جای دیگه بود  
 در اتاقو باز کردم و خودمو پرت کردم داخل  
 حجم خالی اتاق مثل پتک تو سرم خورد  
 به آینه نگاه کردم....  
 شیدا ... کاش بودی ...  
 تیام ::::  
 دست اون دختر رو کشیدمو نشوندمش رو صندای  
 با عصبانیت سرش داد زدم  
 - دفعه آخرت باشه سر تایم کاریت مست میکنی  
 اینو گفتمو رو به دختر دیگه ای که کنار صندلیم نشسته بود گفتم  
 - بپرش اتاقش... پیشش بمون تا حالش جا بیاد  
 اونم چشمی گفتو بلند شد  
 کلافه نشستم رو صندلیم  
 تا از پیش شیرین اومدم این دختر و دیدم که مست و پاتیل تو بغل پسرای  
 ساسان بود.  
 کار این دخترا سرگرم کردن اونا و گرفتن اطلاعاته نه اینکه مست کنن و  
 آمار بدن

نفس خسته ای کشیدمو نگاهم تو سالن چرخید تا چیزی از چشمم دور  
نمونه

شیرین مرگ من بود

عذاب من ...

جدا شدن ازش مثل مردن بود

اما اون قول لعنتی ...

این تنفر لعنتی ...

کاری نمیشد کرد

چشمم به یه پسر جدید سمت دیگه سالن خورد

زیر نظر گرفته بودمش که توج اومد کنارمو گفت

- میخوای شیرینو بکشی؟

[08:07 07.01.19] ,

sweet\_blood#

#121

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

با اخم به توج نگاه کردم و گفتم

- میخواستم بکشم نشونش میکردم؟

- پس میخوای روانیش کنی!

نمیفهمیدم منظورش چیه

با عصبانیت بهش نگاه کردم که گفت

- آره دیگه ... دختره رو نشون کردی ... احساسشو تحریک کردی ... حالا

جلوش با دخترای دیگه مانور میدی و بهش دست نمیزی! نمیدونم تو

سرت چیه تیام اما اگه این کارت خودتو روانی نکنه کار اون دختره به جنون

میکشونه!

مکث کردو نگاهمون با عثبانیت به ام گره خورد.

خودم بخاطر اتفاقات پیش اومده عصبانی بودم

تورج هم این چرت و پرت هارو گفت

دیگه از کوره در رفته‌مو گفتم

- تو کی انقدر بیکار شدی که سرگرمیت تجزیه و تحلیل زندگی من شده ؟

- تیام ...

نداشتم حرفشو بزنه و گفتم

- از جلو چشم هام دور شو تا بلایی سرت نیاوردم تورج ... سرت به کار

خودت باشه ...

تورج لب باز کرد جوابمو بده که با مشت کوبیدم رو میز جلوم

دهنشو بست

سری با تاسف برام تکون دادو رفت

خودم حس میکردم گند زدم



خودم حس میکردم دارم به جنون میکشم  
 خودم حس میکردم حرف های توج درسته واسه همین بیشتر عصبانی  
 شده بودم  
 اما راه حلی نداشتم  
 شیرین اینو خواسته بود و غرور من نمیداشت به خواسته اش عمل نکنم.  
 خودمم نمیخواستم بنده هوس باشم و با شیرین مثل یه ابزار جنسی رفتار  
 کنم  
 درسته اون باور نمیکنه  
 اما برای من هزار بار با ارزش تر از هر دختریه ...  
 شب شلوغی بود  
 تا خود صبح کلوپ شلوغ بود  
 دیگه خورشید داشت طلوع میکرد که کلوپ خالی شد  
 به سمت اتاقم برگشتم اما تمام مدت فکر شیرین و حرف توج تو سرم بود  
 از جلو اتاق شیرین که رد شدم مکث کردم تا بهش سر بزنم. اما در اتاقشو  
 که باز کردم خشک شدم

[08:08 07.01.19] ,

sweet\_blood#

#122

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

اتاق شیرین خالی بود و یه برگه کاغذ رو تخت خود نمایی میکرد.

سریع برگه رو برداشتم. مجاله و قدیمی بود.

روش یه آدرس نوشته بود

برگه تو دستم بود که شیرین وارد اتاق شد

با دیدنم عصبانی گفت

- تو اتاق من چی میخوای تیام؟

با عصبانیت بیشتر از اون برگشتم سمتشو گفتم

- این وقت روز کجا بودی؟

اما با دیدن صورت خیس عرق و لباس تمرینش جواب سوالمو گرفتم که

کجا بود

شیرین بدون نگاه کردن به من سمت کمد رفت و یه حوله برداشت و گفت

- برو بیرون تیام...

با تین حرف به سمت حمام رفت که ناخداگاه با داد گفتم

-شیرین...

سر جاش ایستادو تکون نخورد

میدونستم لحنم حسابی عصبانیه. بخاطر همه این اتفاقات حسابی

ظرفیتم پر بود

حالا هم که شیرین این تایم از شبانه روز که وقت خواب و استراحتشه رو  
بیرون گذرونده بود و حالمو بدتر کرده بود

مخصوصا که چشیدن طعم لبش منو برای حس کردن بدنش حریص تر  
میکرد

با گاه های محکم به سمتش رفتم

اما چیزی نگفتم

الان برای من وقت حرف زدن نبود

وقت حس کردن بود

بازو شو گرفتمو گفتم

- این وقت شب چرا رفتی تمرین؟

دستمو پس زدو بدون نگاه کردن به من به سمت حمام رفت و گفت

- برو از اتاقم بیرون تیام

خواست در حمامو باز کنه که کوبیدم به در حمام و مانعش شدم

عصبانیتم از کنترلم داشت خارج میشد و عطر تن شیرین که تو هوا

پیچیده بود تو این حجم عصبانیت بی تاثیر نبود

شیرین از این حرکتم جا خوردو دستشو گذاشت رو قلبش

نفس عمیقی کشید و برگشت سمت من

فاصلمون کمتر از بیست سانت بود.

حالا عطر بدنش دیوانه کننده ریه هامو پر کرده بود

یه قدم دیگه به سمتش رفتم تا این فاصله رو از بین ببرم اما عقب رفتو به  
 در حمام تکیه داد  
 نباید این کارو میکردم  
 اما هیچی دست خودم نبود  
 دستمو کنار سرش ستون کردم و بدنم مماس بدنش شد ...

[02:11 10.01.19] ,

sweet\_blood#

#124

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

واقعا نمیدونستم چی میخوام.

رو زمین دراز کشیدمو تو خودم جمع شدم  
 اشک هام از ناچاری راه افتاد و نفهمیدم کی خوابم برد  
 یا صدای بهروز بیدار شدم که برای صبحانه و تمرین صدام کرد  
 بدنم درد میکرد  
 بهش گفتم تنهام بذاره و اونم مثل تیام تنهام گذاشت و رفت  
 دوباره خوابیدمو اینبار با بوی غذای گرم بیدار شدم  
 یه سینی غذ رو تخته بود

از جام به زور گشنگی بلند شدم  
 بدنم خشک شده بودو درد میکرد  
 اما گرسنگیم شدید تر بود.  
 نهارمو خوردمو دوش گرفتم.  
 برای تمرین عصر رفتم تو باشگاه و بهروز اومد پیشم .  
 گفت قراره خودش دوباره باهام تمرین کنه .  
 انقدر بدنم درد میکرد که بیشتر شبیه کیسه بوکس بودم برای بهروز تا  
 شاگرد.  
 تایم تمرینم که تموم شد رفتم برای شام.  
 بعد هم دوش گرفتمو مثل جنازه انقدر به سقف خیه شدم تا خوابم برد  
 صبح با خستگی و سر درد بیدار شدم. صبحانه خوردمو رفتم باشگاه پیش  
 بهروز.  
 دوباره تمرین . دوباره نهار .  
 دوباره تمرین . دوباره خواب زورکی ...  
 دیگه نیمدونستم چند روز گذشته .  
 روز هام بدون شیدا و تیام بی روح و بی احساس میگذشت.  
 مثل یه مرده متحرک بودم . تیام رو نمیدیدم.  
 خودمم نمیرفتم سمت اتاقش . حتی تو آینه هم به خودم نگاه نمیکردم .  
 تمرینم با بهروز تموم شدو خواستم برگردم اتاقم که گفت

- شیرین ... میخوای بریم کلوپ یکم وقت بگذرونیم ؟

[02:12 10.01.19] ,

sweet\_blood#

#125

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

با تکون سر گفتم نه و برگشتم سمت اتاقم  
 کلوپ برای من مساوی بود با دیدن تیام  
 اصلا نمیخواستم ببینمش . هرچند خودمم میدونستم این دروغه  
 دوست داشتم ببینمش ...  
 اما میدونستم با دیدنش بازم دلم میشکته  
 بازم روحم آسیب میبینه ...  
 وارد اتاقم شدمو حس کردم اتاقم بوی تیام رو یمده  
 لعنتی از بس بهش فکر کرده بودم داشتم توهم میزد  
 رو تخت دراز کشیدمو خیره شدم به سقف  
 کی تموم میشه ؟ کی من میتونم انتقام شیدا رو بگیرمو راحت شم ؟  
 واقعا تو زندگیم هیچ هدفی جز گرفتن انتقام شیدا نداشتم  
 تو این افکار بودم که تورج بدون در زدن وارد اتق شد

شوکه نشستم رو تخت که تورج گفت  
 - بیا شیرین... تیام دیگه حسابی غیر قابل کنترل شده  
 سوالی نگاهش کردم که اشاره کرد برم  
 اما از جام بلند نشدمو گفتم  
 - کجا بیام؟ من نمیخوام تیامو ببینم  
 - باید ببینی... اینجوری ادامه بدین هر دوتاتون نابود میشین.  
 دراز کشیدم رو تختو بی حوصله گفتم  
 - برام مهم نیست  
 واقعا از من چی میخواست ؟ میخواست پاشم برم با تیام سکس داشته  
 باشم تا اون آروم شه ؟  
 مگه من اسباب بازی جنسی اون بودم ؟  
 تورج اومد بالای سرمو گفت  
 -من واقعا درک نمیکنم درد شما دوتا چیه؟! ت شبیه یه مرده متحرکی .  
 اونم یه گرگ وحشی زخمی ... چتونه ؟ چرا نمیتونین با هم کنار بیاین ؟

[02:12 10.01.19] ,

sweet\_blood#

#126

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

دوباره نشستم رو تختو گفتم

- من کنار اومدم . نمیدونم مشکل تیام چیه

- اینجوری کنار اومدی؟ مشکل تیام توئی... اون به تو نیاز داره تا آرام شه  
... اینجوری ادامه بدی یا مارو میکشه یا خودشه

پوزخند زدمو گفتم

- به من نیاز داره؟ اونهمه دختر سکسی دور و برش ریختن اونوقت منو  
میخواد چکار

تو رج متعجب نگاهم کرد

چند لحظه گذشت تا بلاخره گفت

- تیام بهت نگفته شیرین؟

تیام:

برگه های قرار دادو پرت کردم تو صورت پویان و گفتم

- بو بیرون و این مسخره بازیتو هم با خودت ببر . من چینی قرار دادی با  
هیچ کس نمیبندم

- اما قربان ...

کف دستمو کوبیدم روی میز که سکوت کردو ادامه حرفشو نگفت

قرار دادو از رو زمین جمع کردو بیرون رفت

با حرص نشستم رو صندلیم



داغون بودم . همه چی بهم ریخته بود . تمرکزم . آرامشم . گروهم  
 دست بردم تو موهام و چشم هامو برای لحظه ای بستم کهبوی عطر تن  
 شیرینو حس کردم  
 لعنتی ... نه میتونستم از این پایگاه خارجش کنم نه میتونستم نگهش دارم  
 انقدر عطشم بهش شدید شده بود که همه جا دیگه عطر تنشو حس  
 میکردم  
 گوشی تلفن رو میزمو گرفتمو شماره بخش خدماتو گرفتم  
 باید چندتا دختر جدید برام میفرستادن  
 باید خودمو سیر میکردم  
 سیر و آرام

[02:12 10.01.19] ,

sweet\_blood#

#127

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

باید خودمو سیر میکردم

سیر و آرام

شیرین :

حرف های تورج برام قابل باور نبود

چی داشت میگفت ؟

تیام از اول منو میخواستہ ؟ یعنی حرفاشو تو ساحل اشتباه فهمیده بودم

یعنی منظورش این نبود کہ رابطہ با منو بہ زور تحمل کرد ؟

پی چرا گفت بہم دست نمیزنہ ؟

چون من خواستم ؟

اصلا باورم نمیشد... باورم نمیشد تیام قبل از نشون کردن من ... بہم

واقعا حسی داشته باشہ

باورم نمیشد نشون کردن من برای تیام ابدی باشہ

یہ انتخاب یہ ہویت یہ رابطہ دائمی

پس چرا راجبش درست حرفزنده بود

یاد رابطمون افتادم

چقدر شیرین و داغ بود

تورج بہ سمت در رفتوگفت

- دیگہ تصمیم با خودتہ شیرین... از رابطہ کہ میتونہ لذت بخش باشہ

استفادہ کنین یا تبدیلیش کنین بہ عذاب

منتظر حرف من نموندو از اتاق رفت بیرون

نفس عمیقی کشیدمو بلند شدم

کاری بہ ادامہ رابطہ نداشتم

اما باید تکلیفمو با تیام روشن میکردم  
 با عصبانیت و گام هام محکم به سمت اتاق تیام رفتم  
 بدون در زدن ، در اتاقشو با عصبانیت باز کردم  
 اما با دیدن سه تا دختر لخت رو پا و بدن و میز تیام خشک شدم

[08:35 12.01.19] ,

sweet\_blood#

#128

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

خدایا ... حرف های توجو باور کنم یا این صحنه هاپی که میدیدم ؟  
 تیام با دیدنم چشم هاش برای لحظه ای گرد شد اما سریع اخم کردو  
 گفت

- اینجا چکار میکنی شیرین؟

فقط نگاهش کردم دخترا هم خیره به من بودن که تیام دوباره گفت

- جواب بده شیرین

ناخداگاه داد زدم

- کسی که باید جواب بده توئی... این دخترا اینجا چکار میکنن؟

تیام با عصبانیت بلند شدو گفت

- به تو ربطی نداره ...

به سمتش رفتمو سمت دیگه میزش ایستادمو گفتم

- وقتی داشتی منو نشون میکردی ... باید به اینجاش هم فکر میکردی ...

به من ربط داره ... اونا جایی هستن که جای منه ...

حالا به وضوح تیام شوکه بود

سکوت شد بینمون

یه سکوت طولانی

تیام نفسشو با کلافگی بیرون دادو گفت

- تو لیاقتت بیشتر از اینه ...

حس کردم نشنیدم چی گفت

یا شنیدم

معنیشو نفهمیدم

تیام آرام رو صندلی نشست

اخم هاش عمیق تر شدو گفت

- برو اتاقت شیرین ...

نفس هام عمیق و با حرص بود

دست بردمو برگه های رو میزو برداشتم

پرت کردم سمت صورت تیامو گفتم

- بزدل

با این حرف برگشتم سمت در  
 اما تیام جلو راهم سبز شد و راهمو سد کرد  
 چشم هاش حالا رنگ خون بود و عصبانی داد زد  
 - تو چی گفتی؟  
 منم داد زدم

- بزدل ... تو یه بزدلی تیام... خودتو پشت بهونه های الکی مخفی کن و از  
 من فرار کن. اینو گفتمو خواستم ازش رد شم که بازومو گرفتو گفت  
 با پوزخند گفت

- میخوای خود واقعیمو حس کنی تا بفهنی بهونه الکی یعنی چی؟  
 از تن صدا و فشار دستش ترسیدم .  
 اما منتظر جواب من نمود و لحظه بعد تو اتاق تیام بودیم ....

[20:45 12.01.19] ,

sweet\_blood#

#129

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

چشم هاش سرخ و پر از شهت بود  
 بازو هامو ول کرد و یغه لباسمو گرفت

قبل اینکه من فکر کنم میخواد چکار کنه دو طرف لباسمو از هم کشیدو  
 نگاهش از چشم هام رفت رو سینه هام  
 ناخگاه دو طرف لباسمو گرفتمو عقب رفتم  
 تیام دوباره به چشم هام نگاه کرد . . صورتش عصبانی و وحشی بود  
 دندونای نیشش انگار بلند تر شده بود  
 به سمتم اومدو آروم گفت  
 - پس چرا عقب میری ؟  
 عقب تر رفتمو با ترسی که تو دلم افتاده بود گفتم  
 - تو عصبانی هستی ...  
 دستمو از جل تنم پس زدو چنگ زد به سوتینم و گفت  
 - آره ... من عصبانیم .. خیلیم عصبانیم  
 هولم دادرو تخت  
 نمیتونستم منکر حس شهوت عجیبی که تو وجود خودمم ایجاد شده بود  
 بشم  
 نگاه تیام رو بالا تنه لختم چرخیدو داد زد  
 - من عصبانیم از خودم که نمیتونم آروم بگیرم ... از تو که انقدر خواستنی  
 هستی ...  
 خم شدو کمر شلوارمو گرفت  
 صدای پاره شدن باقی لباسم تو اتاق پیچیدو تیام داد زد

- من یه خوناشامم شیرین... بذار با حقیقتم رو به رو شی  
 مغزم فریاد میزد اجازه نده  
 اما قلبم بلند تر از مغزم فریاد میزد آره ... من میخوام حقیقت تو مال من  
 بشه ...  
 سالها با مغزم جلو رفتم ...  
 سالها جنگیدم  
 با خودم. با بدنم با احساسم .  
 امروز دیگه نقطه پایان بود  
 به چشم های تیام نگاه کردم لب زدم  
 - من آماده ام ...  
 تیام :  
 من آماده ام ؟ چی ! شیرین چی میگفت ؟  
 این جوابی نبود که انتظارشو داشتم  
 این حرفی نبود که میخواستم بشنوم  
 اما دیگه مهم نبود  
 شیرین آماده بود و من از اون بیشتر ...  
 اون منو پس نزدو بیشتر دعوتتم کرد. درسته نمیدونه میخوام باهاش  
 چکار کنم اما دیگه قوت آزادی خوشناشامم بود... وقت لذت بدون  
 محدودیت بود

تنم و تنش کشیدمو گردنشو بوسیدم  
 یه رابطه خوب با یه خوناشام همیشه از گاز گردن شروع میشه نه بوسه رو  
 لب ...

یه خوناشام با خون شروع میکنه و با خون تمومش میکنه ...  
 روی نبض گردن شیرینو زبون کشیدمو گفتم

[20:45 12.01.19] ,

sweet\_blood#

#130

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

روی نبض گردن شیرینو زبون کشیدمو گفتم

- پس دیگه راه برگشت نداری

دندونامو تو رگ گردنش فرو کردم و خونشو با عطش مکیدم

نالاه عمیقی کشید و به تنم چنگ زد

دستم رو تنش راه افتادو که دوباره ناله کرد

شیرین :

تیام افتاده بود به جون تنم

بدون ملایمت



بدون نوازش

بدون بوسه

پاهامو تو دلم فشردو خونمو مکید. از درد و فشار نفسم رفت.

زیر گلومو گاز گرفتی دستاشو با حرص رو تنم کشید

مثل یه موجود وحشیشده بود

به بازوهاش چنگ زدم اما انگار بدنش از سنگ شده بود

sweet\_blood#

#131

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

انگار فقط داشت از من استفاده میکرد ...

مثل یه وسیله بی جون و احساس بودم برایش ...

گره بین ابروهاش عمیق بودو به صورتم نگاه نمیکرد

خیره به صورتش آروم لب زدم

- تیام ...

یهو مکت کرد

انتظار نداشتم به خودش بیاد

یا تغییری کنه ...

اما سرشو بلند کردو نگاهم کرد . تو نگاهش شهوت و شوک بود  
 نفسشو با حرص بیرون دادو خواست خودشو عقب بکشه که دستاشو  
 محکم گرفتمو لب زدم  
 - نرو ...

نه نیمخواستم بره... نمیخواستم باز ترکم کنه. فقط میخواستم آرام  
 باشه... کمی آرام تر ...

نفس های عمیقو با حرص بود  
 زیر لب با درد گفتم

- میخوامت... اما آرام تر ...

پاهامو ول کرد. خیره به چشم هام گفتم

- شیرین ... برای من حد وسطی وجود نداره  
 نمیدونستم چی بگم ...

نمیتونستم بگم برو چون نمیخواستم به اون حس لعنتی تنهائی برگردم

بغض تو گلومو عقب فرستادم لب زدم

- باشه... من تحمل میکنم ...

نگاهش تو نگاهم متعجب دو دو زد . انگار انتظار این جوابو نداشت .  
 خودمم نداشتم اما این حقیقت بود .

اینهمه تو زندگی درد های بیشتر رو تحمل کردم

اگه اینجوری تیام با بدنم آرام میشد.

من تحمل می‌کردم ...  
چشم هامو بستمو گفتم

[23:57 14.01.19] ,

sweet\_blood#

#132

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

چشم هامو بستمو گفتم

- تیام... من تحمل میکنم... دیگه نرو ...

پیشونیشو به پیشونیم تکیه داد

نفس آروم و عمیقی کشیدو شروع به بوسیدن گونه ام کرد

بوسه هاش اول با مکث و تردید بود

کم کم عمیق تر و پر قورت شد

از گونه ام به سمت گردنم رفت

حرکاتشو آروم شروع کرد

دستاش دورم قفل شدو اینبار لذت سر تا سر تنمو گرفت ...

تیام :

من تحمل میکنم دیگه نرو ...

حرفش تو سرم تکرار میشد  
 آگه تو میتونی تحمل کنی ...  
 من چرا کنترل نکنم !؟  
 من که از تو قدرتمند ترم...  
 من چرا نتونم کنترل کنم  
 آروم شروع به بوسیدن شیرین کردم  
 خیلی آروم تا دوباره کنترلم از دستم خارج نشه  
 حرکاتم آروم شروع کردم  
 خیلی سخت بود  
 بدن شیرین چنان کششی داشت که منو از خود بی خود میکرد  
 اما آگه اون میخواد تحمل کنه ! منم میخوام کنترل کنم .  
 تو بغلم قفلش کردم کمی سرعتمو بیشتر کردم  
 کتفشو بوسیدمو عطر تنشو نفس عنیق کشیدم .  
 تحمل کنم تا داشته باشمش...  
 این بهتره تا تو عذاب نداشتنش بسوزم  
 تمام بدنش شروع کرد به نبض زدن  
 نفس هاش نامنظم و سریع شدو به موهام چنگ زد .  
 یه نفس عمیق دیگه از عطر تنش کشیدمو حالا من بودم که به اوج  
 رسیده بودم ...

محکم تر به خودم فشردمشو اجازه دادم لذت کل تنمو بگیره  
چند لحظه تو این حال بودیم  
از شنیدن صدای قلب شیرین لذت میبردم  
خواستم ازش جدا شم که دستاش دورم قرار گرفت  
نمیخواست هنوز هم جدا شم ...  
چیزی که منم نمیخواستم

اما میدونستم چند لحظه دیگه اینجوری بمونم بدنم برای یه ماراتون  
دیگه آماده میشه و شیرین مسلما آمادگیشو نداره  
برای همین ازش جدا شدمو کنارش دراز کشیدم  
اما سریع کشیدمش تو بغلمو پیشونیشو بوسیدم  
دستمو رو تنش کشیدمو بدون نگاه کردن به بدنش گفتم

sweet\_blood#

#133

#خون\_شیرین

نوشته #ملودی

بدون نگاه کردن به بدنش گفتم

- تو لیاقتت بیشتر از ایناست

با خستگی اما عصبانی گفتم

- من حق انتخاب دارم ... این منم که تورو میخوام

اینو گفتو چشم هاشو بست . نگاهمو بلاخره به بدنش انداختم .  
عصبانیت خونمو به جوش آورد . اون بدن سفید و بلوری حالا پر از  
کبودی و جای دندونای من بود . لعنت به تو تیام....چشم هامو بستمو  
سعی کردم خودمو آروم کنم که شیرین گفت

- چرا یهو ضربان قلبت بالا رفته ؟

با دندونای به هم فشره گفتم

- گند زدم به تنت

شوکه چشم هاشو باز کردو نیم خیز به بدنش نگاه کرد . شوکو تو صورتش  
دیدم

اما وقتی برگشت سمت من شوکی تو صورتش نبود . به جاش تماما سوال  
بود

آروم و با تردید پرسید

- اگه خوناشام بشم... بازم بدنم اینجوری میشه ؟

نفسمو با شدت بیرون دادمو گفتم

- مهم نیست خوناشام بشی یا نه ... تا وقتی بخوای با من بخوابی ... این  
اتفاق می افته

انتظار داشتم ناراحت شه اما چشم هاش برق زدو گفت

- اگه خوناشام بشم... میتونم همین کارو با تن تو بکنم ؟

چند لحظه فقط شوکه نگاهش کردم .چی داشت میگفت ؟

شیرین :

نگاه تیام از عصبی به شوکه و از شوکه به چیزی که نمیتونستم تشخیصش  
بدم تغییر رنگ داد. زیر لب و آروم گفتم

- دوست داری ؟

لبمو تر کردم و گفتم

- هممم

چشم هاش برق زد . حالا این برقو میشناختم... دستشو رو رگ گردنم  
کشید و گفت

- وقتی خوناشام بشی... حال منو درک میکنی...

تم از رابطه قبل درد داشت. بین پام هنوز سر بود و زیر دلم تیر میکشید .  
اما تمام بدنم زیر لمس تیام زنده و پر التهاب بود

این چه طلسمیه که اینجور منو برای تیام بی تاب میکنه. دستمو گذاشتم  
رو دستش که روی گردنم بود و گفتم

- کی تبدیل میکنی ؟ خیره به گردنم گفتم

- بستگی به تو داره...

- چطور؟

- کی آماده بشی...

sweet\_blood#

#134

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

بدون فکر گفتم

- من آماده ام

برام مهم نبود با خوناشام شدنم چه اتفاق هایی می افته.

فقط میخواستم چیزی که درونمه کامل بشه.

دست تیام تو موهام رفتو سرمو به سمت خودش کشید.

یه لحظه حس کردم میخواد گردنمو گاز بگیره و منو تبدیل کنه .

اما لبمو گاز گرفتو مماس لبم گفتم

- من نمیتونم خارج از قوانین تو رو تبدیل کنم.

باید مثل بقیه مسیر رو طی کنی

سرمو عقب کشیدمو با ناراحتی گفتم

- اما تو منو نشون کردی

زیر گلومو بوسیدو گفتم

- این یه مسئله شخصیه ...

دوباره سرمو عقب کشیدمو گفتم

- تبدیل کردن کسی که نشون کردی هم شخصیه

تیام باز سعی کرد منو به سمت خودش بکشه

بالای سینه ام رو بوسید و گفتم

- نیست... من خلاف قوانین خودم کاری نمیکنم



خواستم باز هم مقاومت کنم که یهو تیام با من تو بغلش بلند شد .  
 دستم ناخداگاه دور گردنش حلقه شد و تیام گفت  
 - بحث کافیه شیرین... آب داغ برای بدنت خوبه...  
 قبل از اینکه بخوام چیزی بگم تو آب داغ بودیم...  
 یه استخر کوچیک تو یه فضای سر بسته و نیمه بخار گرفته  
 تیام منو تو آب رها کردو رو پله های منتهی به لبه لم داد  
 زیر آب بدنش براق و خالکوبی هاش پر رنگ تر بود  
 خیره به خالکوبی عجیب رو تنش گفتم  
 - اینجا کجاست؟

بازومو گرفتمو منو نشوند رو پاش  
 بدنمو زیر آب دست کشیدو گفت  
 - جایی که تا تبدیل بشی زیاد باید بیام  
 sweet\_blood#

#135

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

بدنمو زیر آب دست کشیدو گفت  
 - جایی که تا تبدیل بشی زیاد باید بیام  
 - درد داری؟

نمیدونستم چی باید بگم  
 اینکه لخت تو بغل هم بودیم خودش برام اتفاق خیلی بزرگی بودو مغزمو  
 از کار مینداخت  
 حالا دست تيام هم رو تنم  
 بخش منطق مغزم از کار افتاده بود  
 تيام منو تو بغلش جا به جا کردو بيشتتر تو آب فرو رفتيم و گفت  
 - شیرين ...  
 سريع با صدایي که به زور در می اومد جواب دادم  
 - داشتم...  
 - الان چی؟  
 - وقتی دستت اینجاست ... مغزم چیزی از درد نمیفهمه  
 به صورت تيام نگاه کردم  
 اونم تو سکوت به من نگاه کرد  
 صورتش چیزی از احساسش نشون نمیداد  
 حتی از چشم هاش نمیشد فهمید چی تو سرشه  
 آروم سرشو به سمتم آوردو نرم لبمو بوسید  
 چشم هام ناخداگاه بسته شد  
 انتظار یه بوسه خشن داشتم  
 یه بوسه مثل قبل

اما نرم نرم لبمو بوسیدو با لبم مشغول شد  
بدون گاز. بدون خون. دستش نوازش میکرد  
آب داغو دست های داغ تر تيام منو از دنیا جدا کرده بود  
منو نشوند رو پله داخلی استخرو به نوازشم ادامه داد

sweet\_blood#

#136

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

دیگه رو ابرها بودم

سرمو عقب بردمو آه بلندی ناخداگاه از بین لب هام خارج شد  
تيام سیبگ گومو بوسید .

لذت کل وجودمو گرفتو داغ شدم

نبضم تا تو سرم صداش پیچید

دیگه هیجی نفهمیدم ...

تيام :

بدن شیرین زیر دستم لرزیدو نبضش با شدت کوبید

میدونستم به اوج رسیده

همینو میخواستم

بعد اون رابطه خشن دیشب شیرین لیاقت اینکه لذت خالصو حس کنه  
داشت

با وجودی نیازی که داشتم خودمو کنترل کردموشیرینو بغل کردم نیمه  
هوشیار بود از لذت و خستگی و خواب

حوله ای از کنار استخر برداشتمو برگشتم اتاقمون.

شیرینو رو حوله و رو تخت گذاشتمو پتو کشیدم رو تنش

این خواب حسابی میتونست خستگی از بدن شیرین خارج کنه .

سریع لباس پوشیدم

تایم زیادی دور از کلوپ بودمو همیشه دور از من همه چی بهم میریخت

مخصوصا این مدت که خودم عصبی و بی حوصله بودم

وارد کلوپ شدمو توج دستشو رو شونه ام گذاشت و گفت

- به موقع اومدی ... یه نفر اومده دنبال شیرین ...

sweet\_blood#

#137

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

یه نفر اومده دنبال شیرین ؟

با عصبانیت به توج نگاه کردم و گفتم

- کی ؟

با دست به گوشه سالن اشاره کرد و گفت

- نمیدونم ... اونجاست ...

به سمت جائی که تورج اشاره کرده بود رفتم

مرد جوونی کنج سالن نشسته بود و یه دختر رو پاش در حال رقصیدن بود  
براش

رو به روش ایستادم.

حواسش به من نبود

محو اندام تن دختر رقص بود

با عصبانیتی که نمیتونستم کنترلش کنم گفتم

- دنبال شیرین میگردی؟

تازه انگار متوجه من شد.

ضربه ای به باسن دختر زد تا از رو تنش کنار بره و گفت

- رئیس اینجا توئی؟

صورت برنزه و چشم های روشن. اندام ورزیده و موهای درست شده. یه  
بچه سوسول یا یه حرفه یا کار بلد؟ اونم در حال بر انداز من بود. دستمو  
به سینه زدم و گفتم

- به فرض که باشم... شما؟

پوزخندی زد و بلند شد. رو در روم ایستاد و گفت

- من پیمانم ... صاحب شیرین ...

صاحب شیرین؟

پیمان !

همون کسی که دنبال شیرین بود

و مسلما کسی که صاحب دلار های شیرین بود.

سر تا پاشو بر انداز کردم و گفتم

- اندازه این حرفا نیستی

همون پوزخند مسخره رو تحویلیم داد و گفت

- برو دختره رو وردار بیار تا قدر و اندازه یادت ندادم

[01:46 21.01.19] ,

sweet\_blood#

#138

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

سر تا پاشو نگاه با تمسخری انداختم و گفتم

- گویا نمیدونی کجا اومدی نه ؟

پیمان خوناشام نبود و اینو از همون نگاه اول میشد فهمید

اما اینکه چطور تونسته بود به اینجا خودشو برسونه برام سوال بود

شاید رابط های خوناشام داشت

شاید هم ...

جواب پیمان رشته افکارمو پاره کرد که گفت

- یه کلوچ خراب شده ته جنگل شاید در ظاهر ترسناک باشه اما وقتی  
آدمای مسلح من که منتظر اشاره من اینجارو به رگبار ببندن اونوقت  
میفهمی چی واقعا ترسناکه

پوزخندی زدمو آروم دست زد

پیمان فکر کرد برای اون دست زد

اما به تورج علامت دادم غیر خوناشام هارو از کلوپ بیره بیرون  
دختری هم که داشت برای پیمان میرقصید سریع به سمت در داخلی رفت  
پیمان متوجه جنب و جوش سالن شدو نگاهش سوالی چرخید که گفتم  
- گفتم چی ترسناکه ؟

با عصبانیت برگشت سمت منو گفت

- شیرینو بفرست بیاد تا اینجا خون راه ننداختم

نیشخندی بهش زد و دندونای نیشمو بهش نشون دادم

اگه میدونست من خوناشامم این علامت خوبی بود برایش که منظورمو  
بفهمه

آروم گفتم

- ما عاشق خونیم ...

حسابی عصبی شده بود

دست برد پشت کمرشو اصلحه اش رو بیرون آورد بدون مکث تیری به  
پای راستم زد

وقتی هیچ عکس العملی از من ندید شوکه به من و تفنگش نگاه کردو اینبار  
به پای چپم شلیک کرد  
پوزخند زدم بهشو گفتم

- همین ؟

با عصبانیت به شکمم شلیک کرد که گفتم

- داری لباس هامو حروم میکنی ...

با این حرفم به سمت صورتتم شلیک کرد

[01:46 21.01.19] ,

sweet\_blood#

#139

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تیری که زده بودو تو هوا گرفتم

پرت کردم سمت صورتش که شوکه عقب رفتو افتاد رو صندلش

هنگ نگاهم کرد که خم شدم رو صورتشو گفتم

- چی ترسناک بود ؟



یهو زد رو ساعتشو گفت

- شما چه کوفتی هستین دیگه

با این حرکتش صدای تیر اندازی از بیرون شروع شد و چند نفر با مسلسل سعی کردن وارد بشن

افرادم جلوشون رو گرفتن اما چون شدت تیر های مسلسل بیشتره سرعت عمل افرادم کمتر شد و اونا وارد شدن

سالنو به رگبار بست و همه فقط نگاهشون کردیم

مهمون های خوناشام کلوپ زدن زیر خنده و چندتا از پسرای جوون تر بلند داد زدن

- نمایشه ؟

افرادپیمان مثل خودش با شوک به ما نگاه کردن

زبونمو رو لبم کشیدمو گفتم

- خون مجانی پسرا ...

با این حرفم همه حمله کردن به افراد پیمان

پیمان با شوک داشت به صحنه مکیده شدن خون افرادش نگاه میکرد که گفتم

- این تازه ترسناکه ... بخش وحشتناکش مونده

خواستم گردنشو بگیرم که دستمو پس زدو مثل یه بچه ترسیده به سمت در دوئید

جلشو نگرفتمو گفتم

- وایسا ... دلار هاتو نمیبری  
 حتی برنگشت سمت منو از در خارج شد  
 دست زدم دوباره تا همه آروم شن و گفتم  
 - پرتشون کنین بیرون ...  
 توج اومد کنارم و گفت  
 - حافظشونو خالی کنیم ؟  
 - آره ... جز اون پسره... پیمان .  
 نمیخواستم یادش بره با کی طرفه .  
 برگشتم سمت در خروجی که بهروز رو نگران کنار در دیدم  
 اومد سمتمو گفت  
 - میدونم به من ربطی نداره ... اما میخواستم حال شیرینو بپرسم

[01:46 21.01.19] ,

sweet\_blood#

#140

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

عصبانیت زیر پوستم حرکت کرد  
 تو شرایط خوبی بهروز یاد احوال پرسى نیفتاده بود

ناخداگاه گفتم

-برای چی باید بد باشه ؟

با این حرف از کنارش رد شدمو به سمت دفتر کارم رفتم

اما انگار حرف بهروز باعث شده بود نگران شیرین بشم

چون به خودم که اومدم جلو در اتاق خوابم بودم

آروم در اتاقو باز کردم و وارد شدم

شیرین رو تخت من غرق خواب بود

پتو رو تنش بخشی از سینه هاشو در معرض دیدم گذاشته بودو مثل یه

طناب نامرئی منو به سمتش کشید

بالای سرش ایستادم و به صورتش نگاه کردم .

دلم میخواد ازش محافظت کنم

اما همین خواستن بیش از حدم بهش صدمه میزنه

اقعا اگه میتونستم زودتر تبدیلیش کنم خیلی راحت تر بودم...

هم تو تختخواب...

هم بیرون از اون ...

اما میدونستم کافیه بهش اشاره کنم تا همه بخوان برای یه نفر این کارو

خارج از برنامه انجام بدن .

شیرین تو خواب آروم چرخید و بخش بیشتری از سینه اش در معرض

دیدم قرار گرفت

خم شدم تا پتو رو تنش بالا تر بکشم اما دستم با پوست تنش تماس گرفتو  
بدنش نرم زیر دستم لرزید

همه حواس مردونه ام انگار بیدار شده بود

پتو به جای اینکه رو تنش بدم آروم از رو تنش کنار دادمو لبمو به پوست  
تنش رسوندم ...

از تماس لبم با پوست تنش نفس عمیقی کشیدو منو بی تاب تر کرد

sweet\_blood#

#141

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

دستم رو تنش کشیدم که یهو به خودم اومدم

نفسمو با حرص بیرون دادمو صاف ایستادم

این دختر باید استراحت کنه و منم قراره بهش این فرصتو بدم

خواستم به سمت در برم که صدای خمار و خواب آلود شیرین خشکم کرد

- تیام ...

چند لحظه مکس کردم تا به خودم مسلط شم و برگشتم

من آگه از این اتاق نرم بیرون... چند لحظه دیگه رو اون تخته ...

شیرین آروم نشست رو تخت

با دستش سعی کرد پتو رو جلو تنش نگه داره و آروم گفت

- درد دارم ...

- میخوای بری استخر آب گرم ؟

دستشو از رو پتو رو شکمش کشیدو گفت

- اون درد نه ...

یهو بوی خون تو اتاق پیچید ... شیرین آروم پتو از پاش کنار زدو خونی که

از بین پاش پائین میرفت نگاهمو به خودش جلب کرد

شیرین با شوک گفت

- خون ...

پتو از رو تنش کنار زدمو نفسمو حبص کردم

این خون تازه بود ... نه خون عادت یا چیز دیگه ...

شیرین خواست بلند شه که رو تخت نگهش داشتم و گفتم

- دراز بکش باید چکت کنم ...

sweet\_blood#

#142

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

با این حرفم مقاومت کردو گفت

- نه ... خودم میدونم چم شده ... این یه مورد زنونه ...

نتونست جمله اش رو کامل کنه و بین دستام از حال رفت

لعنتی ...

ضعف کرده بود ...

بوی خورش داشت منو هم داغون میکرد

خوابوندمش رو تختو بین پاشو چک کردم

حدسم درست بود ... گازی که من از بین پاش گرفته بودم بخاطر رابطه سنگینی که داشتیم خونریزی کرده بود .

پتو کامل از روش کنار دادمو با دیدن تخت خونی جا خوردم

خیلی وقت بود که شروع به خونریزی کرده بود

اگه اینجا نبودم معلوم نبود چی بشه

اگه بهروز حال شیرینو نمیپرسید !

خم شدمو زبونمو بین پاش کشیدم

اون روز تو ویلا میخاستم زخمشو ترمیم کنم

اما با دعوائی که بعدش کردیم دیگه نتونستم این کارو کنم

فکر میکردم بعد این چند روز ترمیم شده

اما فکر اشتباهی بود

گاز بین پاش یه زخم عادی نبود

زخم بکارت بود

شیرین هم خوناشام نبود ... با زبونم جای گازمو تمیز کردم و خون شیرینو مزه کردم . دلم میخواست دوباره گارش بگیرمو خونشوبمکم. اما از حال

رفته بودو الان وقتش نبود . رد خون رو تنشو زبون کشیدمو بغلش کردم .  
 تو کلوپ اوضاع بخم ریخته بود  
 اما اینجا هم شرایط مناسب نبود  
 شیرین ::::

طعم شوری و آهن تو دهنم پیچیدو چشم هامو با شوک باز کردم  
 تیام لبخند زدو دستشو از رو لبم برداشت  
 شوکه به دست خونیش نگاه کردم که گفت  
 - فکر نمیکردم انقدر زود جواب بده  
 دستمو زدم به لبمو با دیدن خون رو انگشتم دلم پیچید  
 دلم میخواست بالا بیارم اما تیام دستشو گذاشت رو شکمم همه چی آرام  
 شد . تیام خم شد و کنار گوشم گفت

sweet\_blood#

#143

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تیام خم شد و کنار گوشم گفت  
 - خون من بدنتو ترمیم میکنه ... آرام باش  
 از دستش گرمای عجیبی وارد تنم میشد  
 دستمو گذاشتم رو دستشو گفتم

- الان داری چیکار میکنی؟

کنج لبش نا محسوس به شکل یه لبخند بالا رفتو گفت

- من کاری نمیکنم ... اما تورو نمیدونم

اول متوجه حرفش نشدم بعد به خودم اومدم و دیدم دستم داره نوازشواری رو دستش حرکت میکنه

چطور بدنم بدون توجه به من برای خودش رفتار میکنه؟

حتی این لحظه دوست داشتم تیام بغلم میکرد ...

اما لب هامو به هم فشار دادمو دستمو برداشتم

بدون توجه به بدن لختم گفتم

- خون چی بود؟

- بخاطر ضعف بود ... و البته رابطه دیشب.

ابروهام بالا پریدو تنم گر گرفت . همه چی تو سرم مرور شد

تیام خواست چیزی بگه که سریع گفتم

- من باید برم تمرین کنم .

چشم هاش ریز شد و دقیق نگاهم کرد و گفت

- الان؟

نشستم رو تخت و تیام دستشو از رو شکمم برداشت که گفتم

- آره ... من میخوام زودتر برای تبدیل آماده شم



نمیخواستم بیشتر از این تو رختخواب تیام بمونم. من باید انتقام شیدا رو  
میگرفتم... خوشگذرونی کافی بود  
بلند شدم و رد نگاه تیام رو تنم چرخید

[19:44 25.01.19] ,

sweet\_blood#

#144

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

دنبال چیزی گشتم تا بپوشم که تیام گفت  
- فکر نکنم وقت مناسبی برای تمرین باشه  
کلافه به سمت کمدش رفتم و گفتم  
- جز تمرین کار دیگه ای ندارم  
تیام سکوت کرد و من در کمدو باز کردم  
با دیدن ردیف لباس های خودم جا خوردم  
برگشتم سمت تیام اما رو تخت نبود دیگه  
صداش از کنار گوشم اومد که گفت  
- از این به بعد قراره اینجا بمونی

با این حرف بوسه ای رو کتفم زدو لحظه بعد صداش از جلو در اومد که  
گفت

- میگم اتاق تمرین برات آماده کنن

تا برگردم سمت در دیگه اونجا نبود

بدنم از گرمای نفسش و بوسه اش هنوز مور مور بود

دستمو گذاشتم رو کتفم جایی که تیام بوسیده بود

چه موجود عجیبی بود این مرد...

سرد. خشک... خشن... و گاهی ... نمیدونستم واژه مناسب براش چیه...

از تو کمد یه دست لباس برداشتم و آماده شدم

وارد اتاق تمرین شدمو با دیدن پسرهایی که در حال آماده شدن بودن

هنگ ایستادم

همه به من نگاه کردن

اما سریع نگاهشونو از من گرفتن

یکی که زودتر از بقبه وسایلسو جمع کرده بود به سمت من اومدو قبل

خارج شدن از در گفت

- بخاطر تو تمرین ما کنسل میشه ...

یخ شدم. تازه فهمیدم چکار کردم

سریع از باشگاه زدم بیرون و به سمت دفتر تیام رفتم

تقه ای به در زدمو بدون صبر در اتاقشو باز کردم

با دیدن دختری که رو میز تیام نشسته بودو پاهاشو رو هم انداخته بود  
شوکه ایستادم

[09:19 26.01.19] ,

sweet\_blood#

#145

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

اولین چیزی که تو وجودم حس کردم خشم بود

خواستم درو بکوبم و برم بیرون که تیام از پشت سرم گفت

- چیزی میخوای شیرین؟

با اخم برگشتم سمتش و گفتم

- اون کیه؟ با این حرفم سرشو آورد داخل اتاقو نگاه کرد

اخمی کردو رو به اون دختر که مثل عروسک نشسته بود گفت

- برو بیرون . به سپهر بگو هر وقت لازم باشه خودم زنگ میزنم

با این حرف دختر مثل عروسک کوچکی چشم گفت و از میز اومد پائین و از

اتاق رفت بیرون

همچنان با اخم به تیام نگاه کردم که گفت

- اینا طبق روتین اینجاست

- روتین شما استفاده ابزاری از زنه ؟  
 - روتین ما سکس برای کنترل تب خونه!  
 با این حرف از کنارم رد شدو وارد اتاقش شد  
 به سمتش رفتمو گفتم  
 - اون دخترارو به زور آوردین اینجا؟  
 اخمی کردو گفتم  
 - اونا کارمند اینجان... حقوی میگیرن  
 - به زور آوردی؟  
 - نه !  
 - اگه بخوان همین لحظه میتونن برن ؟  
 - مسلمه که نه اونا قرار داد دارن. مثل هر کارمند دیگه. تا آخر قرار داد  
 باید بمونن.  
 نمیتونستم هضم کنم  
 عملا اینجا یه فاحشه خونه راه انداخته بود  
 تیام هم در واقع خیلی بهتر از پیمان نبود  
 بدون اینکه دیگه حرفی بزدم در اتاقشو کوبیدم و زدم بیرون. برگشتم  
 سمت باشگاه . همون بهتر که این مردای پر رو بخاطر من باشگاهو خالی  
 کنن. وارد باشگاه شدم. تو افکارم غرق بودم که دیگست آشنای بازومو  
 گرفت

[09:19 26.01.19] ,

sweet\_blood#

#146

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

دستی رو بازوم نشست

اول فکر کردم تیامه اما با دیدن بهروز جا خوردم که گفت

- خوبی شیرین ؟ نگرانت بودم

ناخداگاه دستمو عقب کشیدم و گفتم

- خوبم ! مر بی من توئی ؟

سری تکون داد و گفت

- آره ... چرا انقدر عصبانی هستی ؟

نمیتونستم علت عصبانیتمو بگم .

چون خودمم دقیق نمیدونستم چرا انقدر عصبانیم

برای همین فقط با تکون سر گفتم هیچی نیستو به سمت تردمیل رفتم

بهروز پشت سرم اومد و گفت

- نیمخواد رو اون بدوئی... بیا دوتائی میدوئیم

باشه ای گفتمو دور زمین با هم شروع به دوئیدن کردیم که بهروز گفت

- رئیس قبلیت اومده بود اینجا

با این حرفش جا خوردم و ایستادم  
 اینبار بهروز با تکون سر بهم اشاره کرد که به دوئیدن ادامه بدم و گفت  
 - تیام حسابی ترسوندش ... اما نفهمیدیم چطور اینجارو پیدا کردن ...  
 چیزی همراهت داری که ممکنه ردیابی کرده باشن ؟  
 از حرفش جا خوردم  
 همینطور که میدوئیدم گفتم  
 - نمیدونم... شما همه وسایلمو از من گرفتین. شاید ردیابی توشون باشه  
 بهروز سری تکون دادو گفت  
 - وسایلتو میگیرم  
 نفسی گرفتی ادامه داد  
 - به تیام میگم اگه اجازه بده میام اتاقت  
 قبل از اینکه من حرفی بزنم صدای عصبانی تیام هر دومون رو خشک کرد  
 که گفت  
 - چرا باید بری اتاق شیرین ؟

[09:57 28.01.19] ,

sweet\_blood#

#147

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

بهروز خیلی سریع و با ترس گفت

- وسایلتو ببرم !

هر دو ایستادیم و تیام با اخم به من نگاه کرد و گفت

- وسایلتو برای چی میخوای؟ مگه چیزی لازم داری؟

نفس گرفتمو گفتم

- شاید پیمان تو وسایلم ردیابی چیزی گذاشته باشا . میخواستم چک کنم

عصبانیت تیام کمی آرام تر شد اما هنوز قاطی بود

به بهروز نگاهی انداخت و گفت

- تو برو امروز خودم با شیرین تمرین میکنم

بهروز ردون نگاه کردن به من جشمی گفتو به سمت در رفت

حتی دیگه نگاهم نکرد

این حجم حساب بردن از تیام برام ترسناک بود . تیام با همون اخم اومد

وسط اتق ایستادو گفت

- دوئیدن کافیه... بیا اینجا

با این لحن نسزتا عصبانی تیام نمیتونستم بگم اصلا ندوئیدم هنوز که گرم

بشم

اونوقت میگفت با بهروز چکار میکردی ندوئیدی

برای همین رفتم سمتش که گفت

- میخوام اصول اولیه دفاع از خودتو بهت یاد بدم... آگه یه مرد بهت  
حمله کرد

سریع گفتم

- اما تو گفتی وقتی مارک تو رو گردنمه کسی بهم حمله نمیکنه  
تیام دقیق نگاهم کرد و گفت

- یه خوناشام آره ... ولی یه آدم عادی چرا!

تازه متوجه منظورش شدم

یه آدم عادی مثل پیمان میتونه بهم حمله کنه

البتا اول باید بتونه به اینجا نفوذ کنه

سری تکون دادم که تیام بدون مقدمه بهم حمله کرد

[21:10 28.01.19] ,

sweet\_blood#

#148

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

من تمام عمرم در حال دفاع از خودم بودم .

تو خونه از بچگی

و تو خیابون از وقتی خودمو شناختم



هیچوقت معلمی نداشتم جز غریزه و خشمم .  
 دست تیام که به سمت گردنم اومده بودو پس زدم  
 اما اون سریع بازومو گرفت  
 با فرزی از دستش جا خالی دادمو نشتم رو زمین  
 رو پاشنه پا چرخیدم  
 تو همین هین با پای دیگه به شکم تیام لگد زدم  
 اما اون سریع مچ پامو گرفتو کشید  
 تعادل منو بهم خوردو افتادم رو زمین  
 اما تو همین حال با پای دیگه به دستش لگد زدم تا پامو ول کنه  
 که اون پای دیگه ام رو هم گرفت  
 منو رو زمین کشیدو گفت  
 تو این موقعیت باید بچرخ  
 سریع با تمام وزن و بدنم چرخیدمو پاهامو بیرون کشیدم که تیام دوباره به  
 سمت من حمله کرد  
 تا بخوام بلند شدم کمرمو گرفتو منو از رو زمین بلند کرد که گفتم  
 - یه آدم عادی نمیتونه منو انقدر راحت بلند کنه  
 تیام منو آروم گذاشت رو زمین و گفت  
 - هممم ... احتمالا ...  
 ناخداگاه خندیدم که تیام لبخند زد

خیره به صورتش و لبخندش ایستادم که گفت

[21:10 28.01.19] ,

sweet\_blood#

#149

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

- اما میتونه این کار رو کنه

با این حرف دوباره بهم حمله ور شد

اینبار مستقیم به سمت کمرم.

کمرمو رو کتش گذاشتو بلندم کرد

نمیدونستم بخندم یا ا دستش عصبانی باشم

تیام :::::

با صدای در تازه متوجه شدم و ساعته در حال تمرین با شیرینم

هرچند خیلی هم شبیه تمرین نبود.

تورج اومد تو و گفت

- جلسه داری

- اومدم.

اینو گفتم و برگشتم سمت شیرین که خسته دستشو به زانوش زده بود و  
داشت نفس میگرفت

گفتم

- کافیه دیگه شیرین برو اتاق

سریع صاف ایستادو گفت

- نه ... هنوز میتونم

تورج سر تا پا شیرینو نگاه کردو گفت

- مطمئنی هنوز میتونی؟ وا رفتی که

شیرین خواست جواب تورجو بده که گفتم

- برو اتاق و استراحت کن وگرنه مجبور میشم ...

نداشت ادامه جمله ام رو بگمو سریع گفت

- چشم ... من فقط میخوام زودتر آماده شم

بدون اینکه منتظر ما بمونه یا خداحافظی کنه به سمت در رفت. با بیرون  
رفتن شیرین تورج گفت

- برام سواله واقعا اون تو رابطه میتونه تورو راضی کنه؟

[20:00 30.01.19] ,

sweet\_blood#

#150

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

من هیچوقت آدم حساسی نبودم

برای همین اگر قبلا توج این سوالو ازم میپرسید مثلما عصبانی نیمشدم

اما با شیرین همه چی فرق داشت

و خودمم نمیدونستم چرا انقدر فرق داره

با عصبانیتی که دست خودم نبود گفتم

- فکر نمیکنم به تو مربوط باشه توج

با این حرف به سمت در رفتم

توج متعجب به من نگاه کردو زیر لب گفت

- احتمالا زیاد موفق نیست که تو انقدر عصبانی هستی

با حرص نفسمو بیرون دادمو مکث کردم

نمیخواستم صورت برادرمو برای چند روز از رده خارج کنم

توج اما با لبخندی که نشون از رضایتش میداد از کنارم رد شد و گفت

- اینکه بلاخره تو هم رویه نفر غیرتی شدی خیلی شیرینه ... کاش تی تی

اینجا بود و این روزو میدید

تیکه آخرو غمگین گفت

مکث کردو برگشت سمت من

با دو دلی گفت

- یه بار دیگه امتحان کنیم ؟ شاید تونستیم تی تی رو پیدا کنیم .  
میدونستم توج هم مثل من دلتنگ تی تی شده . سری تکون دادمو گفتم  
- بذارش تو برنامه ...

لبخند تلخی زدو از در رفت بیرون ...

شیرین :

آب داغو بستمو بدن خودمو تو آینه بخار گرفته حمام نگاه کردم  
سر تا پام پر از رد کبودی تیام بود حوله رو برداشتم . هنوز دور خودم  
نیچیچیده بودم که در باز شد و یه مرد سر تا پاه سیاه پوش بهم حمله کرد

[20:01 30.01.19] ,

sweet\_blood#

#151

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

لخت بودم ! بدون هیچ پوششی

تنها چیزی که دستم بود حوله بود .

فقط تونستم با همون حوله قبل از رسیدنش بهم به سرش ضربه بزنم و  
باعث بشم کمی جهتش منحرف شه

جا خالی دادمو خواستم به سمت در برم که دستمو گرفتو کشید

رو سطح خیس حمام سر خوردم  
 درد تو سر تا مای استخونم پیچید  
 با دست آزادم جنگ زدم بهشو با تمام قدرت کشیدمش  
 اونم کمی سر خوردو نا متعادل شد  
 اما سعی کرد به سرم ضربه بزنه تا بیهوش شم  
 به موقع جا خالی دادمو ضربه اش به کتفم خورد  
 دوباره درد بود که نفسمو برد  
 میدونستم باید تیامو خبر کنم. اما نمیدونستم چطوری  
 با پام به پاش ضربه زدمو سر خورد رو زمین  
 بلاخره دستمو ول کرد  
 تا بخواد بلند شه شیر دستی رو به سمتش گرفتمو آب داغ رو باز کردم  
 مجبور شد عقب بره اما هنوز اون به سمت در بودو راه فراری نداشتم  
 حوله رو پرت کرد سمت دوش دستی و به سمتم دوئید...  
 مچ دستمو به تیزی گوشه وان کشیدم ...  
 تیام:  
 وسط جلسه بودیم که بوی خون شیرینو حس کردم!  
 بلند شدم و بدون توجه به نگاه متعجب بقیه به سمت اتاقم با شیرین  
 دوئیدم  
 فاصله زیادی باهاش داشتم.

با دیدن در نیمه باز اتاق فهمیدم چه خبره  
 در حمام بخار گرفته رو باز کردم  
 کف حمام خونی بود  
 اما خبری از شیرین نبود...  
 رد پای کفش مردونه ای تو کف خیس حمام پیدا بود

[20:01 30.01.19] ,

sweet\_blood#

#152

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

خون جلوی چشم هامو گرفت  
 کی جرئت کرده بودن پا تو اتاق شخصی من بذاره ؟  
 چشم هامو بستمو نفس عمیق کشیدم  
 یه انسان ...

خون شیرین ...

بوی خون رو خارج از این اتاق نمیتونستم حس کنم  
 هرکسی بود خوب بلد بود چطور بوی خونو محو کنه  
 پیداش میکنم ... هر جائی که رفته باشه ...

شیرین :

چشم هامو به زور باز کردم  
دستم تیر میکشید و انگار یه چاقو تو مچ دستم فرو شده بود  
چند بار پلک زدم تا خوب ببینم  
اما با چیزی که میدیدم حس کردم خوابم!  
پیمان رو به روم ایستاده بود  
با یه لبخند مسخره گوشه لبش  
به نظر میرسید داخل کابین یه ماشین بودیم  
پور از مانیتور و لپ تام  
نیم نگاهی بهم انداخت و گفت  
- به هم رسیدیم شیرین ...  
به سمتم اومد و دستشو رو تنم کشید و گفت  
- دفعه آخر که پیشم بودی کجا بودیم؟  
با این حرف دستشو رو رون پام کشید و بینش برد

[22:59 31.01.19] ,

sweet\_blood#

#153

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی



با تکونی که کابین خورد پیمان عقب کشیده شد و با عصبانیت به پشت سرش نگاه کرد و داد زد

- آروم یاشار... چه خبرته؟

با نیشخند برگشت به من و گفت

- خب کجا بودیم؟

دستم تیر کشیدو با دندون های بهم فشرده از درد گفتم

- تیام پیدات کنه تورو میکشه

بلند خندید و گفت

-رئیس جدیدت یکمی بد اخلاق... اما از پس من بر نمیاد

دوباره بلند خندیدو دستمو کشید جلو

شونه هامو پاهامو با تناب به صندلی بسته بود و با این حرکتش کن بدنم درد گرفت

مچ دستم که با یه پارچه سیاه بسته شده بود و دورشو با طناب بسته بودن بهم نشون داد و گفت

- عمرا اون عوضی رد خونت رو بتونه بگیره .

لعنتی ...

باید یه جای دیگه بدنمو خونی میکردم

باید تیام پیدام میکرد

البته حدس میزدم دیگه دیره

خیلی دور شدیم  
 با حرص و درد گفتم  
 - دلارها پیش تیامه ... دست من نیست  
 اخمش تو هم رفت  
 نگاهش دقیق تو چشم هام چرخیدو اومد جلو  
 مماس صورتم گفت  
 - دلار هارو بهم نرسونی ... کاری میکنم تا آخر عمرت برام کار کنی تا ده  
 برابرشو در بیاری  
 عصبی دنداناشو به هم فشرد که توف کردم تو صورتش و گفتم  
 - از من دیگه یک ریال هم نمیتونی در بیاری ... چه برسه به دلار  
 نیشش باز شدو کنار گوشم گفت  
 - اتفاقا شیرین ... تورو میشه خوب فروخت ... هم تو هم اون خواهر  
 سفید برفیتو ... دوتا باکره خوش اندام

[22:59 31.01.19] ,

sweet\_blood#

#154

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

با نفرت بهش نگاه کردم و گفتم

- شیدا مرده

ابروهاشو بالا انداخت و با تمسخر نگاهم کرد

دستشو رو گردنم کشید و به سمت سینه ام برد

با سر خوشی گفت

- جدا؟

فقط با حرص بهش خیره شدم

بلند خندید

خم شد و لبشو رو تنم کشید و گفت

- آگه با من میموندی ... تنت انقدر کبود نمیشد شیرین ...

نفسمو با حرص بیرون دادم

نمیتونستم از خودم دورش کنم

حالم داشت ازش بهم میخورد

بدنمو گاز ریزی گرفت و گفت

- پس گفتم شیدا مرده ...

بلند شد و نگاهی بهم انداخت و گفت

- مگه تو مواظبش نبودی که شیدا مرد؟

خونم به جوش اومده بود

قلبم تند میزد

دوست داشتم به پیمان حمله کنم  
 لبمو از حرص با دندونام فشار دادم  
 پیمان خیره به صورتم دستشو به سمت دستگاه کنارش برد  
 نیشش باز شد و گفت  
 - سوپرایز شیرین ...

از روی دستگاه کنارش یه دکمه رو زد  
 روی مانیتور رو به روم یه تصویر پیدا شد  
 قلبم یهو ایستاد  
 این شیدا بود

شیدا ... زنده بود !

sweet\_blood#

#155

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

پیمان خم شد و کنار گوشم گفت

- دلت برا خواهرت تنگ شده بود ؟

بلند زد زیر خنده

خیره بودم به شیدا ... زنده بود ... زنده بود ...

پیمان دوباره کنار گوشم گفت

- مردن واژه کمیه برای شما دوتا که بهم خیانت کردین  
 با این حرفش با شوک برگشتم سمتش و نگاهش کردم  
 من میدونستم پیمان تا چه حد میتونه وحشی و خطرناک باشه  
 اون خوناشام نبود  
 اما میتونست خونخوار تر از یه خوناشام باشه  
 یهو بدون مقدمه با پشت دستش کوبید به صورتم  
 استخون های دستش انگار تو گوشت صورتم فرو رفتو درد توکل سرم  
 پیچید  
 مانیتورو خاموش کردو با خشم واقعی گفت  
 - کاری میکنم به آرزوی مرگ بیفتی ... هر روز و هر شب  
 طعم خونو تو دهنم حس کردم  
 سرمو چرخوندم سمت پنجره کوچیک ون ...  
 کمی لای پنجره باز بود  
 پیمان برگشت سمت راننده و گفت  
 - برو سمت عمارت کرج ...  
 تا برگرده تمام قدرتمو جمع کردم به سمت بازی پنجره ون توف کردم ...  
 پیام :

هیچ ردی نبود . هیچ خونی نبود  
 هیچ بوئی حس نمیشد

اما چطور ممکنه ... دوربین ها هیچی رو نشون نمیدادن .  
 نمیدونستم کار کیه ؟ یه دشمن من ؟ یا یه دشمن شیرین .

تورج اومد سمتمو گفت

- ببین چی پیدا کردم

sweet\_blood#

#156

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تورج اومد سمتم و گفت

- ببین چی پیدا کردم

به حوله تو دستش نگاه کردم و سوالی سر تکون دادم که گفت

- این بو آشنا نیست ؟

حوله رو بردم سمت صورتمو بو کشیدم ...

- پیمان ... اون عوضی ... چطور اومده بود داخل ؟

حوله رو پرت کردم کنار و گفتم

- نگهبان های این ساعت کیا بودن تورج ... همشونو توبیخ کن ...

به سمت در خروج رفتم و گفتم

- گروه رو بفرست ... کل محدوده اطرافو و جاده هارو بگردین ... نمیتونه

پرواز کنه که ... گیرش بیارین ...

خودم زدم بیرون ... نفس عمیق کشیدم  
 پیدات میکنم پیمان... پیدات میکنم و تک تک استخواناتو دونه دونه  
 میشکنم .  
 بی هدف شروع کردم به دوئیدن  
 چندتا راه جنگلی این اطراف بود  
 مسلما از جاده اصلی نمیرفت  
 اما من پیداش میکردم  
 اشتباه کردم زنده اش گذاشتم  
 باید همون موقع میکشتمش  
 کسی که تونسته بود کلوپ پیدا کنه مسلما میتونست کارهای خطرناک  
 تری هم بکنه  
 این بی احتیاطی من بود . حماقت من . ایستادمو دوباره نفس عمیق  
 کشیدم . هیچی حس نمیکردم ...  
 چشم هامو بستم و اینبار با تمرکز بیشتر نفس کشیدم .  
 شیرین ... کجائی ...  
 مثل یه ریسمان نامرئی... بوی خون شیرین به من رسید  
 اما خیلی ضعیف بود ...  
 خیلی ...

sweet\_blood#

#157

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

چشم هامو باز نکردمو قدم برداشتم.

نمیخواستم از دستش بدم

این مسیر نامرئی در حال محو شدن بود

با هر قدم اما انگار بیشتر احساس میشد

باد شدیدی وزیدو تمام معادلاتمو بهم زد

چشم هامو باز کردم

تو این باد نمیشد پیداش کرد

به اطراف نگاه کردم و رد ماشینی بین درخت ها نظرمو جلب کرد

به سمت جاده دوئیدم

رد چرخ های ماشین بود

همین بود...

زیر لب زمزمه کردم

- تیکه تیکه ات میکنم پیمان ...

شیرین :

پیمان از موهام منو گرفتی از رو صندلی به پائین کشید



از پشون پرید بائینو با همون موهام منو کشید رو زمین  
 جیغ نمیزدم چون میدونستم شنیدن جیغمو دوست داره  
 اما از درد لبمو گاز گرفتمو طعم خونو حس کردم  
 خون تو دهنمو بزرون توف کردم  
 تنمو رو موزائیک های قدیمی حیاط به سمت خونه کشید  
 دوباره خون لبمو بیرون توف کردم  
 شاید احمقانه بود  
 اما این تنها کاری بود که از دستم بر می اومد  
 صدای باز شدن قفل یه در اومدو پرتم کرد تو انباری سرد و تاریک و در رو  
 بست  
 امیدوارم بودم منو بیره پیش شیدا  
 اما پیمان عوضی تر از این حرفا بود. با درد سرمو بلند کردم که صدای  
 خرناس مانندی از کنارم بلند شد ...

[01:05 04.02.19] ,

sweet\_blood#

#158

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

چشم هام هنوز به تاریکی عادت نکرده بود  
اما میتونستم حس کنم چیزی به سمتم میاد  
از نفس کشیدنش پیدا بود یه حیوونه  
قلبم تو سرم میزد از ترس  
سرماي زمین بدن لختمو سر کرده بود  
چشمم کمی به تاریکی عادت کرد و اول از همه برق دو تا چشم وحشی رو  
دیدم  
خرناسی کشیدو به من نزدیکتر شد  
خودمو عقب نکشیدم  
چون راه فراری نبود  
فقط خیره بهش نگاه کردم  
حالا بهتر داشتم میدیدمش  
یه سگ بزرگ هاسکی بود!  
شایدم یه گرگ بزرگ  
هر چی بود از حضور به نظر خیلی شاکي بود  
دندوناشو بهم نشون دادو خرناس وحشتناکی کشید  
انگار گرسنه بود...  
چشم هامو بستم و گفتم  
- خدایا ... دیگه بسه ...

تیام :

رد ماشین تا جاده اصلی به خوبی پیدا بود

اما بعد اون نه ...

همه رو بسیج کرده بودم تا یه رد یا نشون پیدا کنن

از روی نقشه منطقه رو بررسی کردم

هیچ روستا یا منطقه قابل سکونتی این اطراف نبود که بخوایم از اونجا

شروع کنیم

تورج با چندتا برگه اومد پیشم و گفت

- اینو ببین

برگه رو به سمتم گرفت

یه عکس از دوربین ترافیکی بود از چندتا ماشین

سوالی سر تکون دادم که به رد گل یکی از ماشینا اشاره کردو گفت

- این عکس مال یک کیلومتر جلو تر از اینجاست. این ماشین هنوز

چرخش گل داره . حدس میزنم خودشون باشن

[10:22 05.02.19] ,

sweet\_blood#

#159

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

حق با تورج بود . رد گل زیر چرخ اون ماشین پیدا بود . اما این میتونست کافی باشه ؟ یه ون مشکی بود ... یه ون میتونست بیاد وسط جنگل ؟ از مسیر جنگلی رد شه ؟ بعید میدونستم

اما شیشه های دودیش مشکوکم کرده بود . تورج یه عکس دیگه نشون دادو گفت

- حالا اینو ببین

به تصویر نگاه کردم چیزی جز جاده خالی نبود

اما تورج به گوشا لکس اشاره کردو گفت

- ببین اینجا چی پیدا کردم ... از جاده اصلی دوباره خارج شد ...

اوه . باورم نمیشد. به تورج نگاه کردم و گفتم

- کارت عالیه... تو تکی تورج ...

به افراد اشاره کردم و گفتم

- همه به سمت محل خروج ماشین از جاده... و جب به وجبشو بگردین

...

خیلی زود همه رسیدیم

رد ماشین از بین زمین گلی تا حدودی پیدا بود

اما باز به یه جاده خاکی بین جنگلی میرسید و گم شده بود . کلافه به اطراف نگاه کردم. هر ثانیه که میگذشت شانس پیدا کردن شیرین کمتر و کمتر میشد ...

یا بهتر بود بگم. شانس زنده و سالم پیدا کردن شیرین ... رو به تورج گفتم  
 - ایده ای نداری؟ انگار آب شدن رفتن تو زمین  
 سری تکون داد و گفت

- بوی شیرینو حس نمیکنی؟ تمرکز کن تیام. هیچکس مثل تو تو پیدا کردن  
 رد یه نفر قدرتمند نیست. با کلافگی از تیام دور شدم. چه فایده وقتی  
 نمیتونم شیرینو پیدا کنم. بین درخت ها ایستادمو چشم هامو بستم. سعی  
 کردم تمرکز کنم و نفس عمیق کشیدم

هیچی ... هیچی ... نسیم ملایمی اومد و اینبار بر عکس دفعه قبل بوی  
 شیرینو با خودش آورد. اما قبل از اینکه بگیرم قطع شد. چشم هامو باز  
 کردم و گفتم

- در جهت نسیم ... بوی شیرین از اون سمت می اومد

[00:30 07.02.19] ,

sweet\_blood#

#160

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

سخت بود. سخت و دور و کم رنگ ...

اما باید منو به شیرین میرسوند

دوباره ایستادمو تمرکز کردم

نمیتونستم ردشو بگیرم  
 فقط حسش میکردم که هست  
 توج او مد پیشم و گفت  
 - بی فایده است ... فقط داریم وقتمونو حروم میکنیم  
 با عصبانیت گفتم  
 - تو راه بهتری داری؟  
 - بریم تهران و از خونه اش ردشو بگیریم ...  
 - اگه خونه اش خالی بود چی؟  
 - برمیگردیم همینجا!  
 - تو با یه سری از افراد برو تهران  
 اما من میمونم اینجا تا پیداش کنم  
 معلوم بود راضی نیست . اما باهاش بحث نکردمو به با سرعت به سمت  
 جلو رفتم  
 اگه لازم باشه همهجای ایرانو خودم با پای خودم میگردم تا شیرینو پیدا  
 کنم  
 ایستادمو دوباره تمرکز کردم  
 هیچی ... آخه چطور ممکنه ...  
 با عصبانیت داد زدم شیرین ...  
 با پوزخندی که از پشت سرم او مد سریع برگشتم سمت صدا

ندیده هم میدونستم پیمانه ...  
 عجیب بود که بوی تنشو زودتر از این حس نکرده بودم  
 اون از یه چیزی استفاده کرده بود که بوی تن خودش و شیرینو مخفی کرده  
 بود

مخصوصا بوی خون شیرینو ...  
 با نیشخندی به سمتم اومد و گفت  
 - چیه ؟ نمیتونی پیداش کنی رئیس بزرگ

[02:39 08.02.19] ,

sweet\_blood#

#161

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

فاصلمون بیشتر از بیست متر بود  
 اما تو چشم بهم زدنی خودمو بهش رسوندمو گردنشو تو دستم گرفتم  
 شوکه شد اما سریع خودشو جمع کرد و گفت  
 - اگه شیرینو میخوای بهتره فاصله ات رو با من رعایت کنی  
 گردنشو تو دستم فشار دادمو گفتم  
 - ترجیح میدم دیر تر شیرینو پیدا کنم اما جنازتو ببینم

با هر دو دست مچ دستمو گرفتو گفت  
 - همین الانش هم شاید برات دیر شده باشه  
 با وجود اینکه رنگش داشت به کبودی میرفت اما نیشخند به لبش بود  
 از حرفش نگرانیم بیشتر شدو هولش دادم رو زمین  
 نفس گرفتو با زرنگی گفت  
 - به نفعته باهام معامله کنی ! البته اگه میخوای قبل اینکه شیرین کاملاً  
 خورده بشه بهش برسی !  
 شوکه نگاهش کردم  
 چی گفت ؟  
 مشتمو فشردمو سعی کردم این خشمی که میخواست خون پیمانو تا قطره  
 آخر بمکه عقب بفرستم  
 متوجه عصبانیت من بود  
 بلند خندید و گفت  
 - شیرینت الان تو اتاق گرگ منه ...  
 بلند زد زیر خنده و گفت  
 - بهت گفته بودم گرگم یکماهه چیزی نخورده ؟  
 دوباره بلند خندید ...  
 دیگه نتونستم تحمل کنم بهش حمله کردم  
 تا به خودش بجنبه دندونام تو گردنش فرو رفتو خونشو مکیدم



از درد فریاد کشید و به سرم چنگ زد تا منو جدا کنه  
 اما دیگه از کنترل خازج شده بودم  
 خونشو با قدرت مکیدم  
 میخواستم تا قطره آخر خونشو بمکم  
 کم کم دیگه تقلا نمیکرد  
 میدونستم مرگش نزدیکه  
 اما همین لحظه دوباره نسیم ملایمی اومد و اینبار بوی خون شیرینو پر  
 قدرت حس کردم ...

[03:45 09.02.19] ,

sweet\_blood#

#162

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

صبر نکردم و همینطور که گردن پیمان تو دستم بود به سمت بوی خون  
 شیرین دوئیادم. بوی خونش یهو شدید شد ... لعنتی ... پیمانو پرت کردم  
 رو زمینو با سرعت بیشتر به سمت شیرین رفتم ...

شیرین :::::

چشم هامو به سختی باز کردم. با دیدن صورت نگران تیام لبخند بی رمقی  
 زدمو چشم هامو دوباره بستم.. تو دست های تیام بودم. همین کافی بود.

میدونستم کابوس تموم شده. اون اتاق تاریک و اون دندونای وحشی ... با ترس دوباره چشم هامو باز کردم. چطور زنده بودم . خواستم دستمو بلند کنم که نفسم از درد رفتو تیام سریع گفت

- آروم شیرین ... دستت باید بخیه بخوره

تیام اینو گفتو موهامو نوازش کرد که پرسیدم

- اون گرگ ...

- مرده بود

متعجب نگاهش کردم . با ترس به بدن خودم نگاه کردم . آماده بودم که یه عضو از تنم نباشه . ملحفه سفیدی رو تنم بود اما جای جایش خونی بود و تیام گفت

- نترس زخم هات عمیق نیست... خیلی زود خونت باعث مرگ اون گرگ شد

خون من ؟ مرگ گرگ ؟ تیام از کنارم بلند شد و به سمت کمد اتاقش رفت و گفت

- اون پیمان عوضی راحت مرد... باید تیکه تیکه اش میکردم

یهو همه چی تو سرم پلی بک شد و به عقب برگشت با شوک گفتم

- تیام... شیدا زنده است

با این حرفن تیام به من نگاه کرد اما تو سکوت انگار متوجه حرفم نشده بود. با درد نشستم رو تخت و گفتم

- شیدا زنده است . پیش پیمان بوده. فیلمشو دیدم ...

اما تیام همچنان تو شوک بود. آرام و با تردید سرشو به اطراف تگون دادو  
گفت

- امکان نداره شیرین ...

با عصبانیت خواستم بگم چرا که تیام گفت

- من جسدشو دیدم ...

سلام خوشگلا. مرسی از همراهیتون تو رمانم. میخوام بهتون رمان هوس  
شبانه رو پیشنهاد بدم بخونین که مثل رمان من عاشقانه متفاوت و داغیه  
. بدون هیچ سانسوری. لینکش زیر پارته امروزه . از دست ندین

[03:29 10.02.19] ,

sweet\_blood#

#163

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

شوکه به تیام نگاه کردم

چی میگفت ؟ جسد شیدا ؟ واقعا ؟

تیام که شوک منو دید آرام تر گفت

- شیرین ... ما جسد شیدا رو پیدا کردیم... توج اونو دفن کرد ...

حس کردم دلم داره میپیچه

دستمو جلو دهنم گرفتم تا مانع تهوع ام بشم اما بی فایده بود و محتویات  
معه ام تا تو حلقم بالا اومد

اما تیام دستشو رو شکمم گذاشتو حالم دوباره برگشت سر جاش  
از درد عرق سرد نشست رو تنمو با فکر به جسد شیدا تنم یخ شد  
زیر لب و با بی حالی گفتم

- اما پیمان به من شیدا رو نشون داد

خواستم بیشتر توضیح بدم

اما مثل یه لحاف سفید خواب کل وجودمو در بر گرفت  
تیام :

یعنی ممکن بود شیدا زنده باشه ؟

وقتی شیرینو پیدا کردم اون گرگ مرده کنارش بودو بدنش خونی و پر از گاز  
گرگ ... به تنهائی درمان بدنش از من بر نمی اومدو باید حتما زخم هاش  
بخیه میشد

اما برای خود شیرین بهتر بود که بخوابه تا اینکه این صحنه هارو ببینه.

برای همین خوابش کردم و دکتر هم همین موقع رسید

کلافه بلند شدمو در حالی که دکتر بازو و دست شیرینو ضد عفونی و بخیه  
میکرد شروع به قدم زدن تو اتاق کردم

باید به تورج میگفتم جسد شیدا رو چک کنه !

جسد پیمانو هم باید برام میاوردن

وقتی تو جنگل رهاس کردم تقریبا مرده بود امکان نداشت بتونه فرار کنه

تو این افکار بودم که تقه ای به در خوردو رفتم درو باز کردم .

تورج بود . با کلافگی گفت

- پیمانو پیدا نکردیم ...

عصبیگفتم

- چطور ممکنه ؟ همه جارو گشتین ؟

سری تکون دادو گفت

- وجب به وجب جنگلو گشتیم. نه از چیمان خبریه نه از اون ون که

شیرینو تا خونه برده ! فرستادم تهران و خونه قدیمی پیمانو بگردن

با حرص نفس عمیقی گرفتم و گفتم

- باشه... برو جسد شیدارو چک کن!

[18:33 11.02.19] ,

sweet\_blood#

#164

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تورج سری تکون دادو سریع رفت

برگشتم سمت شیرین

این پیمان نمیتونست آدم عادی باشه

نه ... عادی نبود  
 آدم عادی نمیتونه اینجوری مارو پیدا کنه ! وارد کلوپ بشه ...  
 نشون شده منو بدزده و ...  
 با اون شرایطش فرار کنه ...  
 اما بوی خونا شام یا موجود دیگه ای رو نمیداد!  
 چی میتونست باشه ؟  
 کاش تی تی اینجا بود  
 اون مسلما با قدرتش میتونست خیلی کمک کنه  
 دکتر از کنار تخت بلند شدو گفت  
 - جای دیگه ای هم نیاز به بخیه داره ؟  
 سریع گفتم  
 - نه ... همین بود... ممنون  
 دکتر سری تکون دادو به سمت در رفت اما قبل اینکه از در بره بیرون  
 برگشتسمت منو گفت  
 - خونش یکم سیاه تر از حالت طبیعیه تیام ...  
 سوالی بهش نگاه کردم که گفت  
 - شاید بهتر باشه زودتر تبدیلیش کنی ... نمیدونم چه بیماری داره اما چیزی  
 که مشخصه اینه که ... اون یه دختر سالم نیست  
 شیرین سالم نیست؟

با کلافگی گفتم

- شاید چون خون من تو تنش هست اینجوری شده ؟

دکتر با تکون سر گفت نه و به شیرین نگاه کرد

با مکث گفت

- بخاطر خون تو نیست تیام ... تبدیلیش کن ... قبل اینکه دیر شه...

اینو گفتو از در رفت بیرون

خیره به در خالی ایستاده بودم

دکتر چی میدونست که به من نمیگفت !؟

sweet\_blood#

#165

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

نگران به شیرین نگاه کردم

من یکبار بدون خواست و اجازه اون ... نشونش کردم ...

حالا بدون اجازه ازش تبدیلیش کنم ؟

نه ... اینبار نمیتونم ...

کلافه رو تخت نشستمو سرمو بین دستام گرفتم

بوی خون شیرین تو اتاق پیچیده بودو داشت حسابی دیونه ام میکرد

برگشتم سمت شیرینو ملحفه رو از رو بدن لختش آروم کنار زدم

من هیچ طعم متفاوتی از خون شیرین حس نمی‌کردم  
 چطور دکتر میگفت ... جوش در خطر؟  
 با این فکر خم شدمو زبونمو روی زخم سطحی که بالای سینه اش ایجاد  
 شده بود کشیدم ...  
 چشم هامو از لذت بستم  
 چقدر طعم جوش بی نظیر بود ...  
 سرمو که بلند کردم اثری از زخمش روی سینه اش نبود  
 ملحفه رو پائین تر دادمو پائین سینه اش زخم دیگه ای که بودو زبون  
 کشیدم  
 لعنتی ... دلم میخواست خونشو بمکم از بس لذت بخش بود ...  
 سرمو پائین تر بردم و اینبار زخم عمیق تر روی شکمشو با زبونم ترمیم  
 کردم  
 هیچوقت خونی به این خوش طعمی نچشیده بودم  
 هیچوقت فقط با خوردن خون انقدر غرق لذت نشده بودم .  
 سرمو بلند کردم به گردن شیرین نگاه کردم  
 نمیتونستم بذارم از دست بره ...  
 باید تبدیلم میکردم  
 قبل از اینکه دیر بشه ...  
 دستمو رو رگ گردنش و جایی که نشون دندونام روش بود کشیدم ...



sweet\_blood#

#166

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

خونتو رگ هام با قدرت بیشتری جریان پیدا کرد و ولع عجیبی برای مکیدن  
 خونشیرین تو وجودم بیدار شد  
 میتونستم همین الان و همین لحظه تبدیلیش کنم ...  
 اونوقت دیگه تا ابد مال من بود ...  
 تا ابد ...

با تقه ای که به در خورد به خودم اومدم  
 نفسمو با حرص بیرون دادمو ملحفه رو دوباره روی تن شیرین کشیدم  
 چیکار داری میکنی تیام ...  
 تازه رابطمون درست شده  
 باز میخوای شیرینی از خودت فراری بدی  
 درسته قبلا گفت میخواد تبدیل بشه  
 اما اون برای وقتی بود که شیدا مرده بود  
 نه الان که ...

درو باز کردم و قیافه شوکه تورج افکارمو پرامنده کرد که گفت

- نیست ... جسد شیدا نیست ...

ناخداگاه داد زدم

- چطور ممکنه ؟ پس تو که گفتی مطمئنی مرده ...

تورج نا باورانه سری تکون دادو خواست چیزی بگه که شیرین از پشت  
سرم گفت

- شیدا پیش پیمانہ ... من دیدمش...

برگشتم سمت شیرین که بی رمق رو تخت نشسته بود و ملحفه رو رو  
تنش نگه داشته بود

تورج گفت

- میرم خونه پیمانو چک کنم

خواستم بگم باشه اما شیرین زودتر از من گفت

- منم میام... من زیر و بم اون خونه رو خوب بلدم ...

sweet\_blood#

#167

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

به شیرین نگاه کردم

شرایط خوبی نداشت برای اینکه بریم

اما به سختی از رو تخت بلند شدو گفت

- همیشه کمکم کنی لباس بپوشم تیام ؟  
 با سر به تورج اشاره کردم خودش بره و درو بستم  
 به سمت شیرین رفتم و گفتم  
 - تو باید استراحت کنی ... تورج خودش کل ساختمونو زیر و رو میکنه  
 سرشو بلند کردو با اخم به من نگاه کرد  
 تو چشم هاش میشد دردی که تحمل میکنه رو ببینم  
 با صدای نسبتا بلندی گفتم  
 - میخوام برم اونجا تیام ... منو ببر اونجا ...  
 مکث کردمو نگاهش کردم که نفس گرفتو اینبار آروم تر گفتم  
 - خواهش میکنم ...  
 کلافه دست بردم تو موهامو گفتم  
 - باشه ... پس اول باید این درد تو از بین ببرم  
 با این حرف به سمتش رفتمو قبل اینکه ب خودش بیاد خوابوندمش رو  
 تخت  
 رگ دستمو به دندون گرفتمو پاره اش کردم  
 خون زد رو دستمو به سمت لب شیرین بردم  
 خیره به چشم هاش گفتم  
 - هر چی بیشتر از خون من بخوری ... زودتر ترمیم میشی  
 چشم هاش گرد شد و خونم رو لبش ریخت که گفتم

- مگه نمیخوای بری؟  
 با تردید لب هاشو از هم باز کردو دستمو رو لب گذاشتم  
 کمی خونمو مزه کرد  
 مردمک چشمش آروم بزرگتر شد ...  
 مچ دستمو گرفتو شروع به مکیدنش کرد ...  
 چش هامو بستمو از حس لب هاش رو دستم لذت بردم .  
 کاش میشد تبدیلیش کنم...  
 همین حالا و همین لحظه ...

شیرین مک عمیقی به دستم زدو چشم هامو بزار کردم  
 زیر لب گفتم

- باید تبدیلت کنم شیرین

sweet\_blood#

#168

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

شیرین مک عمیقی به دستم زدو چشم هامو باز کردم  
 زیر لب گفتم

- باید تبدیلت کنم شیرین

دستمو رها کردو شوکه به من نگاه کرد . از شوک تو صورتش نمیشد  
 بفهمم چی میخواد

آروم ملحفه رو از رو تنش کنار زدم تا بینم وضعیت زخم هاش چگونه که  
 دست منو گرفت .

چشم تو چشم شدیمو لب زد  
 - تیا... الان نه ...

لب هامو از عصبانیت به هم فشردم که ادامه داد  
 - الان نمیخوام تبدیل شم...

- چرا ؟ چون شیدا زنده است ؟  
 شریں آروم سری تکون دادو گفت  
 - آره ...

عصبانیت زیر پوستم به جریان افتاده بود .  
 با حرص نفسمو بیرون دادم

نمیدونستم چی بگم اما شیرین همین الان گفته بود اگه شیدا زنده باشه  
 آینده ای باهاش ندارم و من شیرینو تا ابد برای خودم میخواستم

با لب های فشرده فقط سر تکون دادمو ملحفه رو از رو تنش کنار کشیدم  
 زخم های سطحی دیگه وجود نداشت

چند زخم عمیق تر بود که هنوز برای بهبود منو نیخواست  
 خم شدم رو بدنشو زبونمو رو زخم زیر دلش کشیدم

[09:43 14.02.19] ,

sweet\_blood#

#169

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

چشم هاشو بستو نفسشو عمیق بیرون داد و اسممو صدا کرد

چی میشد این صداریو تا ابد داشتم

اما شیرین اینو نمیخواست

خودمو کنترل کردم باقی زخم هاشو با زبونم جمع کردم

سرمو که بلند کردم صورت شیرین گل انداخته بودو چشم هاش خمار بود

انقدر خمار که چشم برداشتن ازش سخت بود

آروم بلند شدو زیر لب گفت

- مرسی... تیام ...

هر بار اسممو صدا میکرد انگار قلبم تیر میکشید

نفس عمیقی کشیدمو به سمت در رفتمو گفتم

- حاضر شدی بیا ...

شیرین :

وقتی به تیام گفتم نیمخوام تبدیل شم یهو نگاهش عوض شد

میتونستم ببینم که ازم ناراحت شد .  
 تا گفتم پشیمون شدم ... خواستم بگم میخوام تبدیل شم... اما ...  
 اما ترسیدم ...  
 ترسیدم تیام تا ابد منو نخواد ...  
 ترسیدم تا ابد تنها بمونم ...  
 اگه شیدا زنده باشه ... قلبم پرئاز کرد با این فکر . سریع آماده شدمو از  
 اتاق رفتم بیرون  
 تیام بیرون منتظر من بودم  
 نمیدونم چرا تو اتاق نمود منتظر من .  
 نگاهی بهم انداخت و نگاهش رو گردنم ثابت شد و گفت  
 - شیرین... تو بیماری خاصی داری؟  
 از سوالش تعجب کردم . شونه ای تکون دادمو همراهش راه افتادم و  
 گفتم  
 - شاید باورت نشه اما من از وقتی یادمه دکتر نرفتم  
 با این حرفم مشکوک نگاهم کرد که من مشکوک تر پرسیدم  
 - چرا اینو پرسیدی تیام ؟  
 به بیرون کلوپ رسیدیم و تیام دستش دور کمرم نشست . موهامو نفس  
 عمیق کشیدو گفت  
 - اگه بخوای بین مرگ و من یکی رو انتخاب کنی ... کدومو انتخاب میکنی  
 ؟

[02:03 15.02.19] ,

sweet\_blood#

#170

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

فقط شوکه نگاهش کردم

زیر لب گفتم

- مرگ و تو؟ چرا اینو میپرسی تیام؟

اخم بین ابروهاش بیشتر شدو گفت

- چراش مهم نیست... انتخاب تو مهمه ...

با شوک سری تکون دادمو گفتم

- تیام... قضیه چیه؟

نفس عمیق و حرصداری کشیدو منو تو بغلش کشید

دیگه مکث نکرد نه جواب داد نه حرفی زدو شروع به دوئیدن کرد

جنگل دورمون برام مثل یه شبه بود

همه چی محو و سریع رد میشد

تا به خودم پیام جنگل محو شدو کمی بهد نور چراغ ها نشون میداد تو

شهریم



تیام از روی ساختمون ها نرم و راحت میپزید  
 اگه تبدیل بشم... چقدر قدرتمند میشم ...  
 زیر لب زمزمه کردم  
 - زندگی یه خوناشام مسلما بهتر از یه آدم عادیه ...  
 با این حرفم تیام یهو ایستاد  
 رو سقف یه ساختمون بودیم .  
 باد ملایمی می اومدو شب همه جارو سیاه کرده بود  
 تیام به صورتم نگاه کردو منم خیره شدم تو چشم هاش  
 بین اینهمه مرد و پسر که تو عمرم دیدم  
 نمیدونم چرا این قدرت و خشم تو چشم های تیام برام جذابیت داشت  
 ترس در عین خواستن .  
 شاید پناهی بود که تمام بی پناهی هام دنبالش میگشتم .  
 نفس عمیقی کشیدم که تیام گفت  
 - خوناشام بودن ترکیب قدرت و ابدیته ... باید با هر دو کنار بیای ...  
 تو چشم هاش دنبال یه معنی گشتم و گفتم  
 - یه ابدیت که میتونه خودش عذاب بشه ؟ آره ؟  
 سری تکون دادو دقیق تر نگاهم کرد  
 نمیدونم چی شد که یهو پرسیدم  
 - ابدیت برای تو عذابه یا موهبت ؟

بدون چشم برداشتن از چشم هام گفتم  
- هنوز نمیدونم... بستگی به انتخاب یه نفر داره!

[00:03 17.02.19] ,

sweet\_blood#

#171

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

چند لحظه نگاهش کردم و با شوک گفتم

- کی؟

ت نور کم مهتاب هیچ حسی از صورتش پیدا نبود

فقط نگاهم میکرد

فکر کردم دیگه جواب نمیده که لب زد

- تو...

من؟! بستگی به جواب من داره؟

چه جوابی؟ اون که گفت بین اون و مرگ یکی رو انتخاب کنم؟

نفس عمیق کشیدم

نمیدونم شیدا زنده است یا نه

نمیدونم اگه زنده باشه... انتخابش چیه...

اما انتخاب من برای یکبار هم که شده مشخصه ...  
 تو چشم های تیام خیره شدمو گفتم  
 - انتخاب من توئی تیام... تو ...  
 چشم های بی روح تیام گرم شد  
 چند لحظه نگاهم کردو همراه با نفسی که بیرون میداد لب هاش شکل  
 لبخند گرفت  
 منو تو بغلش کشیدو گفت  
 - حیف که باید بریم دنبال خواهرت ... وگرنه همین الان تبدیلت میکردم  
 ...  
 با این حرف پریدو دوباره شروع به دوئیدن کرد  
 باورم نمیشد  
 من همین الان تکلیف باقی زندگیمو مشخص کرده بودم  
 باورم نمیشد ... اصلا هم پشیمون نبودم .  
 تیام روی سقف آشنائی ایستاد. رسیده بودیم... خونه پیمان همینجا بود  
 ... عمارتی که کابوس شب هام بود .  
 تیام دوباره نگاهم کردو گفت  
 - پشیمون که نشدی ؟  
 لبخندی زدمو گفتم ... نه مگه تو شدی ؟  
 بی صدا خندیدو دستمو گرفت . با هم به سمت پله ها رفتیم که گفت

- مسلمه که نه ...

لبخند زدم اما یهو یاد حرف قبلش افتادمو گفتم

- اما تو که گفتی نمیتونی منو تبدیل کنی تا مراحل ضروری رو طی نکنم!

تیام نگاهی بهم کردو خواست جواب بده که یهو همه جا روشن شد

[18:47 18.02.19] ,

sweet\_blood#

#172

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

هنوز چشمم به نور عادت نکرده بود و چیزی ندیدم که صدای خفه ای

اومدو وقتی تونستم ببینم دو تا نگهبان رو زمین افتاده بودن

تیام آروم گفت

- اینجا چقدر نگهبان داره شیرین ؟

سری تکون دادم و گفتم اینجا به جز دخترا ... باقی نگهبانن

ابروهاش بالا پریدو گفت

- فقط دخترا کار میکردن ؟

- اگه بشه اسمشو گذاشت کار

اینو گفتم آؤوم رفتم پائین . اما قبل اینکه از کنار تیام رد شد دستمو گرفتو  
گفت

- دختر هارو آزاد کنم ؟

- آزادی معنی نداره ... وقتی زندگی دیگه ای جز بردگی نداشته باشی ...  
هر دو مکث کردیم .

این یه حقیقت بود ...

ما گزینه دیگه ای جز بردگی نداشتیم !

تو این جامعه ... تو این دنیای پست ... کاری جز دزدی یا تن فروشی برای  
خیلیا باقی نمیوند

حتی تیام هم کلی دختر برای استفاده جنسی و خونشون تو کلوپ داشت  
...

نفس خسته ای کشیدمو از پله ها پائین رفتم که تیام گفت

- وایسا شیرین ...

بدون اینکه برگردم سمتش ایستادم که به در پائین پله ها اشاره کرد و  
گفت

- بعد این در چیه ؟

- راهرو ... اتاق دخترا و ...

قبل اینکه حرفم تموم شه تیام جلوی من قرار گرفتو در باز شد...

آرآرمان تو قاب در بود نگاهش بین منو تیام چرخیدو با پوزخند گفت

- اومدی دنبال شیدا ؟

با این حرف اصلحه کمربشو بیرون آوردو به سمت من شلیک کرد

[20:24 18.02.19] ,

sweet\_blood#

#173

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

فقط به اندازه پلک زدن طول کشید

دست تیام جلو صورتم قرار گرفتو خون پاشید رو صورتم

خون آشنای تیام

تا به خودم پیام دست تیام دور گردن آرمان قفل شدو اصلحه رو از دست  
دیگه اش گرفت

به هر دو تا پای آرمان شلیک کردو گردنشو ول کرد

آرمان با درد رو زمین افتاد و ضجه زد

تیام اصلحه رو خالی کردو پرت کرد سمت دیگه راهرو

گلوله داخل دستشو بیرون آوردو رو به آرمان گفت

- شیدا کجاست؟

آرمان با درد به تیام پوزخند زد

به من نگاه کردو گفت

- برگشتنت به اینجا بزرگترین اشتباه عمرت بود  
 کلا تو شوک بودم  
 آروم به سمتش رفتمو گفتم  
 - همینکه با اومدنم تو داری درد میکشی... یه موفقیت بزرگه.  
 بازم با درد پوزخمد زدو گفتم  
 - اما در برابر دردی که خواهرت میکشه هیچی نیست  
 قلبم ریختو تیام تو یه حرکت کردن آرمانو چرخوند  
 با شوک به تیام نگاه کردم و گفتم  
 - چرا کشتیش؟ اون میدونست شیدا کجاست  
 تیام دستمو گرفتو همراه خودش کشید و گفتم  
 - نکشتمش فعلا... وقتمونو داشت حروم میکرد ... بیا  
 از پله ها رفتیم پایین

[18:57 19.02.19] ,

sweet\_blood#

#174

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

از پله ها رفتیم پائین و تیام ادامه داد

- باید تورو بذارم یه جای امن ... خودم سریع تر میتونم بگردم کل این عمارتو تا اون ابله بخواد حرف بزنه .

شاید حق با تیاام بود

اما من دوست نداشتم یه جای امن بمونم

من میخواستم خودم دنبال شیدا بگردم... چون چیزائی میدونستم که اونا روحشونم خبر نداشت

وسط پاگرد ایستادمو آرام گفتم

- لازم نیست کل این خونه رو بگردین.... اینجا کلی در مخفی داره

تیاام سوالی برگشت سمت من که تابلو رو دیوار پاگردو برداشتمو دستگیره ای که پشت تابلو بود رو پائین دادم

صدای کلیک مانندی اومدو تیاام برگشت به سمت صدا

چشم هاشو ریز کردو خیره به پائین پله ها آرام گفت

- اونجا یه دره ؟

سری تکون دادمو گفتم

- نصف اون دیوار های چوبی ... دره ...

تیاام دوباره دستمو گرفتو در حالی که منو به سمت پائین پله ها همراه خودش میکشیدگفت

- تو اینارو از کجا میدونی

رسیدیم به در مخفی و تیاام هولش داد تا باز شه که آرام گفتم

- فضولی گاهی مفیده ...



تیام با یه ابروی بالا پریده نیم نگاهی بهم انداخت و گفت  
- پس باید حواسمو جمع کنم ...

اخم مصنوعی کردم و خواستم جوابشو بدم که یهو رنگ چشم های تیام  
عوض شد

مردمکش برای لحظه ای سرخ شد و لب زد

- بوی خون میاد

تنم یخ شد ... بوی خون شیدا بود!؟

اما قبل از اینکه بخوام چیزی بپرسم تیام منو به خودش فشرد و با سرعت  
حرکت کرد . تو اون راهرو مخفی و تاریک نمیدیدم کجا داریم میریم.

هیچوقت اینجا نیومده بودم . اما سرما و رطوبتو حس میکردم

با شنیدن صدای ناله آشنایی هر دو ایستادیم

[02:05 20.02.19] ,

sweet\_blood#

#175

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

صدای شیدا بود ... من میشناختم این صدارو

اما قبل اینکه چیزی بگم تیام انگشتش رو لبم گذاشت تا چیزی نگمو تو  
گوشم گفت

- بهتره نگاه نکنی  
خواستم بگم چرا که با پاشنه پا به در کنارمون کوبید  
در از قاب جدا شدو رو زمین افتاد  
نور اتاق چشم هامو زدمو نتونستم درست ببینم  
اما بوی عرق و خون رو میشد حس کرد  
جیغ خفه و آشنای شیدارو شنیدمو صدای مردی که با عصبانیت فریاد زد  
- شما اینجا چه غلطی میکنین  
چند بار چشم هاو باز و بسته کردم تا بتونم ببینم  
صدای شکستن استخون اومدو وقتی تونستم ببینم شیدا با بدن خونی تو  
بغل تیام بود  
خوشحال بودم شیدا زنده است  
اما حال روز و بدنش... نشون میداد... بیشتر از مردن زجر کشیده  
نگاه بی جونی به من انداخت  
لب زد شیرین و چشم هاشو بست  
تیام اومد سمتمو گفت  
- باید برگردیم... تا دیر نشده  
دست دیگه اش دور کمر من قفل شدو با سرعت حرکت کرد  
خیره به صورت بی هوش شیدا بودم

شوکه بودم... عزیزتو تو این حال ببینی ... نیمه لخت... خونی ... بیهوش  
...

من میدونستم تو انفرادی های پیمان چی میگذره  
من میدونستم اون چه گرگیه ...

با بغض تو گوش تیام گفتم  
-اون عوضی باید بمیره ...

هوای سرد بیرون به تنم خوردو تیام گفت  
- میکشمش ... به دردناک ترین شکل ممکن  
اشکام راه افتاد

اشک شوق بود یا غم ؟

[01:59 21.02.19] ,

sweet\_blood#

#176

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تیام میونه راه ایستاد

از بغلش جدا شدم که توج رو دیدم

توج با دیدن شیدا به سمتمون اومدو گفت

- پیداش کردین ؟ از تو عمارت؟

تیام سر تکون داد. تورج شیدارو از بغل تیام گرفتو گفت

- من میارمش با خودم

میخواستم بگم نه

حالا که شیدارو پیدا کرده بودیم دیگه حاضر نبودم از دور شم

اما قبل اینکه من چیزی بگم تیام منو دوباره بغل کردو شروع به دوئیدن کرد

تیام :

باورم نمیشد هنوز.

باید خون شیدا رو آزمایش میکردم

مسلمما ممکن نبود یه آدم عادی وقتی جسمش به اون وضع می افته و از خون خالی میشه دوباره زنده بشه !

مگه اینکه تبدیل به چیز دیگه ای شده باشه!

اما چه چیزی؟

اصلا این پیمان خودش چه موجودی بود؟

من هیچ جادو و قدرتی از خون پیمان حس نکرده بودم

خونش دقیقا مثل یه آدم عادی بود

پس چرا نمرده بود

چرا شیدا زنده شده بود

شیرینو به خودم فشردم  
 حرف دکتر تو ذهنم مرور شد  
 دوست داشتم همین الان که تو بغلمه تبدیلیش کنم. به کلوپ رسیدیمو  
 وارد شدیم . به سمت اتاق قدیمی شیدا و شیرین رفتیم. تورج شیدارو رو  
 تخت گذاشتو بهش گفتم بره دنبال دکتر . شیرین با تردید از بغلم جدا  
 شدو به سمت شیدا رفت  
 کنارش رو تخت نشستو موهای مرطوب و خونی شیدا رو از رو صورتش  
 کنار زد  
 زیر لب گفت  
 - باورم نمیشه شیدا زنده است  
 - منم همینطور  
 اینو گفتمو رو زمین کنار تخت زانو زدم . باید شیدارو چک میکردم .  
 موهاشو از رو گردنش کنار زدم که یهو شیرین گفت

[03:02 22.02.19] ,

sweet\_blood#

#177

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

یهو شیرین گفت

- تیام ... این چیه ؟

با این حرف دستشو از کنار گونه شیدا برداشت

سر انگشتاش خونی بود

اما منظورش اون نبود

سر شیدارو به سمت من کج کردو تونستم شی فلزی که تو صورت شیدا

فرو شده رو ببینم

چیزی شبیه یه میخ اما با یه مهر رو سرش

بلند شدم دقیق بررسیش کردم

زیر لب گفتم

- این یه طلسمه ...

شیدا با شوک و نگرانی گفت

- طلسم ؟ طلسم چی ؟

نمیتونستم بی گذار به آب بزمو طلسمو از بدن شیدا در بیارم

همین توج با لحظه دکتر رسید

رو به هر دو گفتم

- یه طلسم فلزی تو تنش فرو شده ... تا حالا چنین چیزی ندیدم

هر دو خم شدن و مثل من شیدا رو چک کردن

نگاهی به شیرین انداختم که چشم هاش پر از ترس بود

ناخداگاه بازوشو دست کشیدمو گفتم

- نترس... ما میفهمیم قضیه چیه  
 دکتر کنار شیدا نشستو در حالی که معاینه اش میکرد گفت  
 - نمیدونم گوشی من خرابه ... یا واقعا این دختر ضریان قلب نداره ؟  
 با شوک همه به هم نگاه کردیمو شیرین سریع مچ دست شیدا رو گرفت و  
 گفت  
 - اما نبض داره ... نگاه کنین ...  
 دکتر دست شیدارو گرفتو چک کرد  
 با ابروهای بالا پریده به من نگاه کردو گفت  
 - قلبش نمیزنه ... اما نبض داره !

[10:30 23.02.19] ,

sweet\_blood#

#178

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

دکتر دست شیدا رو گرفت و چک کرد

شوکه گفت

- قلبش نمیزنه اما نبض داره ....

دیگه شکی نمونده بود

اون طلسم کنار سر شیدا  
 یه ربطی به این قضیه داشت  
 به تورج نگاه کردم که گفت  
 - فقط یه نفر میتونه از این طلسم ها سر در بیاره  
 هر دو هم زمان گفتیم  
 - کسرا

شیرین شوکه به ما نگاه کردو گفت  
 - کسرا کیه ؟ کمک میکنه ؟ کجاست ؟  
 تورج قبل من جواب شیرینو داد و گفت  
 - کسرا مسلما کمک میکنه ... فقط مشکل اینه که ! کجاست !  
 شیرین :

حرف های تورج و تیام برام قابل درک نبود  
 وقتی دکتر گفت فعلا هیچ کاری ازش بر نییاد و رفت دلم میخواست بمیرم  
 اما تیام گفت کسرا مسلما میتونه  
 کور سو امید کسرا اما وقتی که گفتن نمیدونن کجاست تو دلم خشک شد

تورج گفت کسرا قدرتمند ترین کسیه که مسلما تو این دوره وجود داره ...  
 اون شوهر تی تی ، خواهر تورج و تیامه ! اصلا نمیدونستم و نمیتونستم  
 فکرشو بکنم تیام یه خواهر داره !



اما چطور ممکنه آدم ندونه خواهرش کجاست  
 ناخداگاه اینو بلند گفتم  
 با این حرفم توج و تیام برگشتن سمت من و تیام با کلافگی گفت  
 - داستانش طولانیه ... بهتره بریم یه بار دیگه سعی کنیم ... شاید اینبار  
 بتونیم پیدا شون کنیم .  
 سریع بلند شدم و گفتم  
 - کجا بریم ؟ من نمیتونم شیدا رو تنها بذارم  
 تیام اخمی کرد و گفت  
 - باید بیای شیرین... برای پیدا کردن راه ورود به کمکت نیاز دارم  
 راه ورود ؟ کمک من ؟ قضیه چی بود ؟!

[02:49 24.02.19] ,

sweet\_blood#

#179

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

سوالی به تیام نگاه کردم

نمیتونستم شیدارو تنها بذارم و گفتم

- اگه شیدا وقتی ما نیستیم چیزیش بشه چی ؟

- چیزیش بشه؟ دیگه چه چیزی؟ نمیبینی تو چه حالیه؟ دیگه بد تر از این  
؟ نمیخوای بهش کمک کنی؟

سریع و با عصبانیت گفتم

- معلومه که میخوام

- پس بلند شو بریم ... تیام اینو رو به من گفتو رو کرد به توج

- نگهبان هارو چند برابر کن. نمیخوام دوباره پیمان یا کسی بیاد داخل و  
بتونه شیدا رو بیره

با این حرف تیام ترس برم داشت اما توج گفت

- شما برین... من همینجا میمونم شخصا مواظب شیدا هستم  
بهش نگاه کردم.

لبخندی بهم زدو خیالمو راحت کرد

تیام هم سر تکون دادو بغلم کرد

تا پلک بزخم وسطجنگل بودیم

از بین درخت ها با سرعت رد میشدیم

کم کم انگار هوا داشت سرد و سرد تر میشد.

هوای سرد جنگل بدنمو سر کرده بود

خودمو به تیام بیشتر چسبوندم که گفت

- چیزی شده شیرین؟

- نه ... فقط سردمه ...

- سرد ؟

اینو گفتو ایستاد

با تردید بهش نگاه کردم که گفت

- اینجا اصلا سرد نیست شیرین

شوکه به تیام نگاه کردم

بدنم داشت از سرما میلرزید

دستمو بالا آوردمو گفتم

- اما ... اما من ... سردمه ...

با این حرف دستمو به صورت تیام زدمو گفتم

- بین... یخ کرده ... انگشت هامو حس نمیکنم ...

تیام دستشو رو دست من گذاشتو گفت

- اما ... دستت گرمه ...

[09:59 25.02.19] ,

sweet\_blood#

#180

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

نمیفهمیدم تیام چی میگه . سرما کل تنمو گرفته بود . بدن تیام برای گرم  
مثل کوره بود

اما خودم سرد سر

چشم هام داشت بسته میشد

از سرما تنم به درد افتاده بود

تیام نبض دستشو با دندونش خراشیدو دستشو رو لبم گذاشت

خونش داغ و زندگی بخش بود

اما من توان مکیدن نداشتم

خونش آروم آروم از لبم به گلوم و از گلوم پائین رفت

تنم نرم نرم گرم شد

اما هنوز خسته و بی رمق بودم

تیام منو تو بغلش گرفتو گفت

- باید زودتر تبدیلت کنم شیرین ... نمیخوام از دستت بدم

با شوک نگاهش کردم و گفتم

- چرا از دستم بدی؟

نگاه ناراحتش تو چشم هام چرخید و خواست جواب بده که یهو برگشت

به پشت سرمون

تا من به خودم پیام تیام پریده بود

تو بغلش بین زمین و آسمون بودیم

خواستم پرسم چی شده که خودش گفت

- نباید منو ببینن ... اونا منو میشناسن

- کیا؟

- مردم روستامون ...

تیام کنار صخره ای ایستادو گفت

- تی تی از این حوالی غیب شد

[10:21 26.02.19] ,

sweet\_blood#

#181

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

سوالی به تیام نگاه کردم و گفتم

- منظورت چیه غیب شد ؟

تیام دقیق به اطراف نگاه کرد و گفت

- وقت نیست برات خیلی توضیح بدم ... اما ... اون به یه دنیای دیگه

رفته ... دنیای موازی با دنیای ما ... پر از جادو و قدرت

با حرف های تیام تنم سرد میشد و بدنم مور مور میشد

انگار خواب بود

اما وقتی تو بغل یه خوناشام باشی ! مسلما دنیای موازی و جادو چیز  
عجبی نیست

تیام به من نگاه کردو گفت

- تی تی همیشه می اومد به ما سر میزد

به صخره کنارمون اشاره کردو گفت

- از اینجا ... یه ورودی غار بود ... می اومد پیش ما ...

- اینجا که سنگه ...

تیام سری تکون دادو دستشو رو سنک سیقلی و سخت گذاشتو گفت

- الان سنگه... قبلا اما ورودی مخفی بود

نفس خسته ای کشیدو گفت

تی تی ... این حوالی غیب شد... جلوی چشم من... مثل ورودی این غار

که غیب شد ...

تیام با چشم های غمگین به من نگاه کردو گفت

- هرچی گشتیم بی فایده بود ... هرچ ردی ... هیچ نشونه ای ... هیچ

جادوئی نتونست کمک کنه تا تی تی رو دوباره ببینیم

خیره به صخره ادامه داد

- اون باردار بود ... الان حتما بچه اش بزرگ شده ...

- اوه ...

نمیدونستم چی بگم

مثل تیام دستمو رو سخره گذاشتمو گفتم  
 - چرا غیب شد ؟ خودش خواست یا طلسم شد ؟  
 تیام نفس آه مانندی کشیدو گفتم  
 - ما داشتیم بحث میکردیم ... تقریبا دعوا ... از من ناراحت شد... از منو  
 توجرت البته ... اما بیشتر از من ... برای همین فکر میکنم اینجوری رفت  
 سنگ زیر دستم کمی گرم شدو گفتم  
 - اگه خودش رفته ... پس باید خودش برگرده تیام...  
 تیام سری با ناراحتی تکون داد اما چیزی نگفت . نفس عمیقی کشیدمو  
 دستمو رو سنگ کشیدم . زیر لب زمزمه کردم  
 - نمیدونم کی هستی ... اما من برای نجات خواهرم به کمکت نیاز دارم  
 خانم تی تی

[09:20 27.02.19] ,

sweet\_blood#

#182

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

هیچ اتفاقی نیفتاد

هر دو منتظر بودیم

اما هیچ خبری نشد

نا امید به تیام نگاه کردم که نفس خسته ای کشید و گفت

- بی فایده است ...

بدون فکر پرسیدم

- تو ناراحتش کردی ؟

با این سوالم تیام متعجب نگاهم کرد که گفتم

- بحثتون راجب چی بود تیام ؟ تو ناراحتش کردی لابد اون رفتو دیگه  
نمیاد

اخم های تیام تو هم رفتو گفت

- اون خواهر منه شیرین ! مسلما از من ناراحت بشه بازم میاد حرف بزنیم  
!

خواستم حواب بدم که صدای مردونه ای از پشت سر تیام اومد که گفت

- چرا این فکرو میکنی تیام ؟

تیام شوکه برگشت پشت سرشو گفت

- کسرا

نگاهم با این مرد نسبتا جوون افتاد .

اولین چیزی کا جلب توجه میکرد چشم های آبی یخیش بود

اون خوشتیپ بود واقعا !

هنوز خیره بهش بودم که نگاهش به من افتاد



لبخندی کنج لب های مغرورش نشستو گفت

- نظر لطفته شیرین !

از این حرفش جا خوردم !

انگار فکرمو خنده بود

لبخندش کمی پررنگ تر شد و گفت

- دقیقا ... ذهنتو خوندم !

از شوک با دهن نیمه باز نگاهش کردم که رو به تیام گفت

- اون هنوز ازت ناراحته تیام ! برای همین هم نمیخواد تورو ببینه. تو

قلبشو شکستی

مشت های تیام گره شدو این علامت عصبانیتش بود

یه قدم به سمت کسرا رفت که کسرا به من نگاه کردو گفت

- طلسم خواهرش چیه؟

[06:29 28.02.19] ,

sweet\_blood#

#183

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تیام با عصبانیت گفت

- همیشه از ذهن ما بیای بیرون ؟ . کسرا سری تکون دادو گفت
- نه مسلما ... حالا جواب منو بده چون باید زود برگردم
- تیام با حرص گفت
- میخوام تی تی رو ببینم
- منم هم زمان گفتم
- یه چیزی مثل میخ پشت گوشس تو سرشه ... خواهرم نبض داره اما قلبش نمیزنه ...
- کسرا نگاهش بین هر دو ما چرخید و گفت
- باید طلسمشو از نزدیک ببینم
- با این حرف به تیام نگاه کردو گفت
- تی نمیخواد تورو ببینه
- دوباره به من نگاه کردو گفت
- بریم؟
- فقط سر تکون دادم که دنیای دورمون چرخید. انگار مرکز یک فرفره بودم .  
 سرم گیج رفت. اما قبل اینکه بخواد حالم بد شه همه چی ساکت شد.  
 دیگه تو جنگل نبودیم . حالا تو اتاق قدیمی منو شیدا بودیم . تورج کنار  
 شیدا رو تخت نشسته بود . با دیدن ما شوکه بلند شدو گفت
- کسرا ... پس تی تی کجاست ؟
- کسرا لبخندی به تورج زدو در حالی که به سمت شیدا میرفت گفت
- تی تی جائیه که باید باشه ... تو قصر پیش بچه ها ....

تیام و تورج هر دو گفتن

- بچه ها ؟

کسرا تورجو کنار زدو جای اون نشست کنار شیدا. مشغول بررسی گردن و گوش و اون طلسم عجیب شد و گفت

- بله ... خیلی وقته همو ندیدیم ... شما چی ؟ ازدواج نکردین ؟

تورج و تیام با تبروهای بالا پریده به کسرا نگاه کردن که لبخند بیخیالی زدو گفت

- البته ما همه چیو میدونیم ! وگرنه من اینجا نبودم

از این حرفش گیج شده بودم. کلا از رفتار های کسرا سر در نمی آوردم.  
برای امین به سمتش رفتمو گفتم

- این طلسم چیه ؟ چطور از بین میره

کسرا نگاهم کردو خیلی رک و بی خیال گفت

- این یه طلسم باستانی برای زنده کردن مرده هاست. از بین رفتنش یعنی مردن دوباره طرف... باقی موندنش یعنی زندگی جسم خواهرت مثل یه اسباب بازی ! بدون روح !

[03:12 01.03.19] ,

sweet\_blood#

#184

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تنم سرد شد. سرد و سرد تر

زانو هام تحمل وزنمو نداشتو حس کردم دارم سقوط میکنم

زیر لب با نابلوری گفتم

- زندگی بدون روح ؟

به شیرا نگاه کردم و ادامه دادم

- اما ... اما ادن جیغ کشید ... درد داشت ... زنده بود...

کسرا نگاهم کرد و گفت

- آره زنده میشه درد و چیز های جسمی رو حس میکنه اما شادی غم خوشحالی عشق و چیز هایی که مربوط به روح باشه رو حس نمیکنه .

اشک تو چشم هام جمع شد.

نفس هام بالا نمی اوم

تیام متوجه حالم شد و بغلم کرد

اما حتی دیگه بغل تیام هم حالمو آروم نمیکرد

تهوع بدی داشتم و سرم سنگین شده بود

تیام با کلافگی پرسید

- راهی هست برای بازگشت روحش ؟

کسرا به نشونه نه سری تکون داد و گفت

- نه ...

تورج عصبی پرسید  
 - همیشه تبدیلیش کنیم ؟  
 کسرا رو به تورج گفت  
 - چیه تبدیل کنی ؟ اون که روح نداره  
 با تردید گفتم  
 - شاید روحش برگشت  
 همه به من نگاه کردن  
 کسرا با تردید گفت  
 - فکر نکنم چنین اتفاقی بیفته  
 تورج قبل از من گفت  
 - چرا امتحان نکنیم ؟

[09:27 03.03.19] ,

sweet\_blood#

#185

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

با این حزن تورج امیدوار به همه نگاه کردم  
 پیام که صورتش هیچی از احساساتش بروز نمیداد

اما کسرا و نگاه ناباورانه اش ته دلمو خالی میکرد  
 کسرا به طلسم کنار سر شیدا دست زد و گفت  
 - تا این هست ... گاز شما اثرنداره .... اینو هم که بیرون بکشم ! میمیره  
 ....

تیام سری تکون دادو در جواب کسرا گفت  
 - درسته. پس در حد چند ثانیه وقت داریم  
 تورج پائین تخت کنار شیرین زوکو زد و گفت  
 - من امتحان میکنم  
 ترسیده بودم . نمیدونستم چی بگم . در جواب تورج همه فقط سر تکون  
 دادیمو کسرا گفت

- آمادا باش ... من طلسم رو آزاد پیکنم  
 تورج سری تکون دادو گردن شیدا رو از حصار موهاش آزاد کرد  
 سرش برد تو گودی گردن شیدا  
 صدای کسی رو نمیشنیدم

چون قلیم تو سرم میزد و صدایش تو گوشم اکو شده بود  
 کسرا چشم هاشو بستو دستشو بالای صورت شیرین گرفت  
 چیزی زیر لب زمزمه کرد  
 تیام منو تو بغلش گرفتو به خودش فشرد  
 دوباره عذاب وجدان اومد سراغم

کسرا دستشو کمی بالا تر بردو یهو اون میخ طلسم مانند از پشت گوش  
شیدا جدا شد

مثل یه موجود زنده بالا پریدو به دست کسرا که خورد قفل شده و  
چسبید به کف دستش

همین لحظه تورج گردن شیدا رو گاز گرفت

[09:27 03.03.19] ,

sweet\_blood#

#186

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

شیدا هیینی عمیقی کشید

مثل کسی که غرق شده بودو تازه به هوا رسید

رنگ تنش سفید تر از قبل شدو تورج سرشو عقب کشید

تیام سریع به سمت شیدا رفت و گفت

- مچ دست هاش تورج ... عجله کن

با این حرف هر دو دست شیدا رو بلند کردن

تورج و تیام رگ دستشو گاز گرفتن

خدایا میشه شیدا برگرده ...

اصلا آگه برگرده و بفهمه خوناشامه ... خوشحال میشه؟

کسرا آروم گفت

- بستگی داره

سوالی بهش نگاه کردم

صورت اونم مثل تیام بی روح بود

لبخند بی روحی بهم زد و چیزی نگفت

اما حق با کسرا بود

بستگی داشت ...

با صدای تیام از افکارم جدا شدم که گفت

- نبضش دیکه حس نمیشه ...

تم سر شدو به سمت شیدا فتم

تورج بلند شدو بهم فضا داد

کنار شیدا رو تخت نشستمو دستشو تو دستم گرفتم

سرد سرد بود

بغض راه نفسمو بسته بود

تورج آروم گفت

- جواب نداد

کسرا از پشت سرم گفت

- حدس میزد



اشکام کل صورت‌مو گرفتو خم شدم رو شیدا  
 پیشونیشو بوسیدم. سرد و بی روح ... خالی از زندگی ...  
 تیام دستشو رو شونه ام گذاشتو گفت  
 - متاسفم شیرین

[10:15 05.03.19] ,

sweet\_blood#

#187

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تیام دستشو رو شونه ام گذاشتو گفت

- متاسفم شیرین

خواست منو عقب بکشه که مقاومت کردم

نفس عمیقی کشیدمو گفتم

- میشه بذارین با شیداچند لحظه ک

تنها باشم ؟

همه مکث گردن اما بلاخره تیام گفت

- باشه ...

با این حرف هر سه از اتاق رفتن بیرون

اشک هام رو صورت شیدا ریختو سرمو به سرش مماس کردم  
با اشک و بغض گفتم

- همیشه شیدا ... همیشه تو تنهام بذاری و بری ... زندگی خیلی سخته ... بی  
تو جهنم میشه ... همیشه شیدا... همیشه بری ... اگه میخوای بری باید  
منم ببری ...

تیام :

از اینکه شیرینو تنها گذاشتم حس خوبی نداشتم

کسرا به من نگاه کردو گفت

- تبریک میگم عاشق شدی

با اخم فقط نگاهش کردم. کسرد میتونست ذهن بخونه و این ذهن  
خونیش و اعصاب من بود

لبخند مر غروری بهم زدو گفت

- من دیگه برمیدرم

تورج سریع گفت

- میخوام تی تی رو ببینم کسرا

کسرا به تورج نگاه کردو گفت

- اون از تیام ناراحته ... برای همین نیامد ...

انتظار از حرف تورج رو نداشتم اما گفت

- منم از تیام ناراحتم ... چه ربطی به من داره ؟ از من که ناراحت نیست

با اخم به تورج نگاه کردم و خواستم جوابشو بدم که سر و صدایی از داخل  
اتاق به گوش رسید

[09:49 06.03.19] ,

sweet\_blood#

#188

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

با اخم به تورج نگاه کردم و خواستم جوابشو بدم که سر و صدایی از داخل  
اتاق به گوش رسید

هر سه به در بسته اتاق نگاه کردیم که صدا دوباره تکرار شد

اما اینبار جیغ خفه ای از شیرین هم چاشنی کار شد

دیگه مکث نکردم

در اتاقو باز کردم و رفتم تو

با دیدن شیرین که رو زمین افتاده بود و شیدا با لب های خونی بالای

سرش یا لحظه جا خوردم

چطور ممکن بود

شیدا زنده شده بود

اما حالا وارد فاز خون تبدیل به خوناشلم بود

باید کنترلش میکردیم

تا مغزم تجزیه و تحلیل کنه چه خبره شیدا مثل برق از کنارم رد شدو از  
اتاق بیرون رفت

داد زدم

- بگیرینش ...

کسرا و توج مکث نکردنو پشت سرش رفتن

اما من برگشتم داخل

پیش شیرین

گردن خونی و پوست بی رنگش نشون میداد شیدا چقدر از خورش خورده

بغلش وردمو برگشتم اتاق خودمون

این چند روز من همش دارم با خودن خودم شیرینو زنده نگه میدارم و این  
اصلا خوب نیست .

شیرینو رو تخت اتاقم گذاشتمو با زبونم زخم گردنشو پاک کردم

هم زمان از خون دستم بین لب هاش ریختم

لب هایی که حتی تو این شرایط هم دیوانه وار میخواستتم ببوسمش

گاش میشد الان شیرینو تبدیل کنم

اما تو این وضعیت شیدا کنترل تب خون یه نفر دیگه سخت بود

اما میترسیدم زمانو هم از دست بدم

سرمو عقب بردم و به چهره بی رمق شیرین نگاه کردم

چرا بهوش نیومده بود؟!  
 دستمو رو تبض گردنش گذاشتم  
 هر لحظه کند تر میشد ...

[09:14 07.03.19] ,

sweet\_blood#

#189

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

این عادی نبود!

یعنی خون من دیگه رو شیرین اثر نداشت  
 دست دیگه ام رو خراش دادمو خون اونو هم بین لب های شیرین ریختم  
 ترسیده بودم

از اینکه شیرینو از دست بدم ترسیده بودم

دستم همچنان رو نبض گردن شیرین بود

بلاخره کمی نبضش قدرت گرفت

سریع بلند شدمو رفتم سراغ دکتر

باید شیرینو میدید

نمیخواستم زمانو از دست بدم

شیرین :

به سختی چشم هامو باز کردم . تیام و دکتر بالای سرم بودن و هر دو نگران

سرم به شدت درد میکردو احساس ضعف داشتم

اتفاقات از ذهنم مرور شد

شیدا که زیر دستم بیدار شد

اما در برابر ذوق من بهم حمله کرد

مثل یه موجود وحشی که تا حالا منو ندیده بودو نمیشناخت

قلبم درد گرفتو بغض کردم

چشم هام داغ شدو رو به چشم های نران تیام گفتم

- شیدا بهم حمله کرد

تیام سری تگون دادو گفت اون طبیعی بوده شیرین... تب خونش بره

خوب میشه

اما حرفش هیچ تسکینی برای قلبم نبود . تیام نگران به دکتر نگاه کرد که

دکتر رو به من گفت

- شیرین... میخوام باهام رو راست باشی

- رو راست ؟

متوجه منظورش نشده بودم . تیام کمک کرد بشینم و دکتر گفت

[02:09 08.03.19] ,

sweet\_blood#

#190

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

به دکتر و تیام نگاه کردم که دکتر گفت

- قبلا رابطه جنسی پرخطر داشتی؟

شوکه نگاهش کردم به تیام نگاه کردم

تیام که میدونست من دختر بودم

منظورشون چی بود

تیام بازمو نوازش کردو گفت

- شیرین وقتی اومد اینجا ... دختر بود ...

با این حرفش دکتر مکث کردو گفت

- تیام ... میشه چند لحظه مارو تنها بذاری

دلم لرزیدو نگران به تیام نگاه کردم

تیام با اخم و بدون حرفی بلند شد

به سمت در رفت

اما قبل اینکه از در بره بیرون گفت

- فقط پنج دقیقه

- با این حرف از اتاق بیرون رفتو در رو بست  
نگران به دکار نگاه کردم و گفتم.  
- من هیچ رابطه جنسی نداشتم  
- هیچی؟ حتی بدون دختول  
سر تا پام از خجالت گر گرفتو با تکون سر گفتم  
- هیچی ... چرا اینو میپرسین؟  
دکتر نفس سنگینی کشید و گفت  
- شاید اشتباه میکنم ... بهتره آزمایش بدی  
- چرا؟  
- نمیخوام بترسی اما خونت طبیعی نیست دخترم. به نظر میرسه یه  
بیملری پیشرفته و قدیمی داری. من به تیام گفتم بهتره زودتر تبدیل کنه  
چون با توجه به اتفاق که الان افتاد.. مشخصه زیاد وقت نداری ...  
تو دلم خالی شده بودو تنم سرد  
گرمای خجالت هم از ترس این خبر بدنمو ترک کرده بودو با صدای گرفته  
گفتم  
- چه اتفاقی الان افتاد؟ من چی دارم؟  
- خون تیام مثل همیشه روت اثر نکرد. اون مجبور شد چند برابر قیل از  
خونش استفاده کنه. این یعنی بدنت خیلی ضعیف شده  
با ترس به دکتر نگاه کردم که گفت



- آگه این روند ادامه پیدا کنه... ممکنه حتی نتونه تبدیل کنه ... میدونی  
منظورم چیه دخترم ؟  
با تکون سر گفتم نه  
دکتر خواست جوابمو بده که در اتاق باز شد

[09:48 09.03.19] ,

sweet\_blood#

#191

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

دکتر خواست جوابمو بده که در اتاق باز شد  
تیام از قاب در به هر دومون نگاه کردو گفت  
- قضیه چیه ؟  
دکتر بلند شد و گفت

- هیچی ... شیرین باید آزمایش بده ببینیم مشکل چیه ... آگه خواستی  
تبدیلش کنی هم بهتره همین امروز این کارو بکنی  
با این حرف به سمت تیام رفتو گفت  
- کاری داشتی صدام کن ... فعلا کار من تموم شده  
تیام سریع گفت.

- آزامایش شیرین پس چی؟  
 - باید ببری آزمایشگاه. ما اینجا امکاناتشو نداریم تیام  
 با این حرف از کنار تیام رد شد  
 منو تیام به هم نگاه کردیم  
 اومد تو و در رو بست  
 در حالی که به سمت می اومد گفت  
 - شیرین ...  
 نگاهش کردم که اومد کنارم نشستو خیره تو چشم هام گفت  
 - فکر کنم وقتشه ...  
 حق با تیام بود....  
 من نمیخواستم بمیرم  
 مخصوصا الان که شیدا تبدیل شده  
 اما از تبدیل شدن هم میترسیدم.  
 بخصوص که شیدا رو دیدم که انقدر روانی شده  
 برای همین گفتم  
 - منم مثل شیدا میشم؟  
 تیام آرام سر تکون دادو گفت  
 - آره اما من هواتو دارم  
 نفس عمیقی گرفتمو گفتم

- درد داره ؟

تیام آروم به سمتم اومد

مماس لبم گفت

- یه راهی بلدم که درد و خطرش کمتره

قبل اینکه پرسم چی لبمو بوسیدو همینطور که لب هامون قفل بود منو

خوابوند رو تخت

دستش رو تنم فعال شدو کمر شلوارمو پائین داد و گفت

[10:18 10.03.19] ,

sweet\_blood#

#190

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

- تو اوج لذت بهترین زمان برای تبدیل شدن به شیرین...

انگشتشو کمی فشار دادو گفت

- خودتو بسپار به دست من ... ریلکس باش ...

تیام سرشو تو گودی گردنم آورد. اضطراب بخاطر اتفاقی که میخواست

بیفته همه تنمو منقبض کرد که تیام تو گوشم گفت

-آروم شیرین... ریلکس باش

نفس عمیق کشیدمو سعی کردم ریلکس باشم  
 تیام شروع کرد به بوسیدن گردن و گوش و کتفم  
 کم کم ریلکس شدم  
 آرامش وجودمو گرفت  
 ناله هام بلند شد  
 بدنم داغ شده بود  
 لذت زیر پوستم حرکت میکرد  
 خمار چشم هامو باز کردم به تیام نگاه کردم. اونم غرق لذت و بوسیدن  
 من بود

صدای برخورد بدن هامون تو اتلق پیچید

ناله بلندی کردم که یهو به اوج رسیدم و پشت پلک هام آتیش بازی شد  
 بین زمین و آسمون معلق بودم که تیام گردنمو گاز گرفت

sweet\_blood#

#193

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

برعکس دفعات قبل که گازش اول درد داشتو بعد دردش محو میشد اینبار  
 هر لحظه انگار دردش بیشتر میشد  
 مثل یه سوزش بزرگ

یه درد زیر پوستی  
سوزش و درد از گردنم شروع شد و کل بدنمو گرفت  
تیام به حرکاتش ادامه داد و درد تو بدن من مثل موج های دریا می اومد و  
میرفت

ناخونامو تو گردن تیام فرو کردم که بلاخره سرش از گردنم جدا شد  
اما این درد سینوسی تغییر نکرد

تیام رو گردنمو بوسیدو دستشو رو تنم کشید  
دوباره انگار داشتم به اوج میرسیدم  
تیام زیر گلومو بوسید

دست هامو از رو تن خودش گرفتمو بالای سرم برد  
خمار و با درد نگاهش کردم که سرعتشو بیشتر کرد  
انقدر که تحمل من تموم شد

نالہ پر درد و بلندی کردم و لحظه بعد همه جا سفید شد.  
سفید سفید سفید ....

تیام :

از روی شیرین کنار رفتم

بدنش خیس عرق و سرد شده بود

نفس سنگینی کشیدمو کنارش دراز کشیدم

شیرینو تو بغلم کشیدمو محکم به خودم فشردم

باید کم کم این سرما به گرما تبدیل میشد

منتظر بودم

منتظر...

این انتظار سخت ترین کار دنیا بود

بلند شدمو لباس هامو پوشیدم

لباس های شیرینم تنش کردم

نمیخوام وقتی تب خون شروع میشه لخت بره تو جنگل !

کنارش نشستمو نبض گردنشو گرفتم

اما دستم رو گردنش خشک شد

شیرین ... نبض... نداشت ...

sweet\_blood#

#194

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

شیرین نبض نداشت

عرق سرد رو کل بدنم نشستمو مچ دستمو خراش دادم

خونمو بین لب های شیرین ریختمو دقیق تد نبضشو گرفتم

حتما ضعیف بود

حتما من دقیق نگرفتم

دوباره اینبار دقیق تر نبضشو گرفتم  
اما... هیچی حس نمی‌کردم  
سرمو گذاشتم رو قلبش  
صدای قلبش هم نمی‌اومد  
سراسیمه بلند شدمو از اتاق زدم بیرون.  
چرا... چرا این اتفاق افتاده بود...  
یعنی شیرین مرده؟  
من اونو کشتم؟  
بدون در زدن در اتاق دکتر و باز کردم  
سوالی نگاهم کرد که گفتم  
- شیرین...  
نمیدونستم چی بگم  
مرده؟  
با اتم گفتم.  
- بیا دکتر  
مکث نکردمو راه افتادم.  
دکتر خودشو به من رسوندو گفت  
- چی شده؟  
- تبدیلیش کردم... بدنش سرد شد... نبضش رفت...

دکتر ایستادو گفت

- چی؟ مطمئنی؟

با کلافگی گفتم

- نمیدونم... من حس نکردم... نه نبضشو... نه ضربان قلبشو

دکتر هم مثل من گام هاشو تند تر کردو گفت

- حتما بدنش خیلی ضعیف شده... به قدر کافی بهش از خون خودت دادی؟

سری تکون دادمو در اتاقو باز کردم

اما با دیدن تخت خالی شوکه ایستادم

[10:20 12.03.19] ,

sweet\_blood#

#195

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

با دیدن تخت خالی شکه ایستادم

لعنتی ... شیرین رفته بود

اونم با تب خون

دکتر آروم گفت



- درو قفل نکرده بودی تیام ؟

فقط لب زدم نه و به سرعت به سمت در خروج رفتم

اما قبل اینکه بیرون برم مکث کردم

دخترآ ...

دخترآ هم انسان عادی بودنو شیرین تشنه خون ...

لعنت به تو تیام

مکث نکردمو برگشتم سمت طبقه پائینو خوابگاه دخترآ

بدون در زدن یکی یکی در هارو باز کردم

خبری از شیرین نبود

اما یهو بوی خونو حس کردم

به سمت اتاقی که بودی خون ازش می لومد رفتمو در اتاقو باز کردم

بدن نیمه جون یه دختر وسط اتاق بودو گردنش حونی بود

اما خبری از شیرین نبود

بوی خون همچنان می اومد

دکمه کمک اضطراری اتاق اون دختر و زدمو به دنبال بوی خون رفتم

دور بود

اما حس میشد

شیرین چقدر سریع وارد این فاز شده بود

احتمالا اثر خون من بود که باعث شده بود انقدر شدید بشه .

میدونستم اگه دیر برسم و شیرین کسی رو بکشه دیگه هرگز آدم قبل  
نمیشه

بوی خون نزدیک تر شدو در آخرین اتاق راهرو باز کردم  
اندام خیمه زده شیرین روی اون دختر رو تخت اتاقش باعث شد لحظه  
ای مکث کنم

شیرین با باز شدن در سرش بلند کردو نگاهم کرد  
چشم ها غرق به خون ... لب های خونی... به سمتش نرفتمو فقط با  
دست اشاره کردم آروم بمونه  
اسمشو لب زدم اما قبل اینکه بجنبم با همون سرعت بی نهایت سریع تب  
خون از کنارم رد شد

[18:46 13.03.19] ,

sweet\_blood#

#196

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

مکث نکردمو دنبالش رفتم

قبل اینکه از دراصلی بره بیرون دستام دور کمرش حلقه شدو تو گوشش  
گفتم

- شیرین ...

برای یه لحظه مکث کرد  
 برای یه لحظه گرمای بدنشوحس کردم  
 از اینکه بیدار شده بود  
 از اینکه زنده بود خوشحال بودم  
 اما میترسیدم کاری کنه که برای خودش قابل بخشش نباشه  
 تو گوشش گفتم  
 - با من بیا ...

فکر کردم به خودش برگشته اما تا دستام کمی رها شد از بغلم بیرون پرید  
 مثل یه شبه به سمت جنگل رفتو بین درخت ها گم شد  
 لعنت به تو تیام چرا گذاشتی بره  
 پشت سرش دوئیدم اما اینجوری و تو جنگل پیدا کردنش سخت بود  
 این اولین بار نبود کسی رو تبدیل میکردم  
 اما همین بار که برام مهم بود همه جی خراب شد  
 نفس عمیق کشیدم تا رد شیرینو بگیرم  
 اما انقدر سریع میرفت که گمش کردم  
 وسط جنگل ایستادمو تمرکز کردم  
 درسته اون تو فاز خونه  
 اما منم تیام هستم  
 با نشونی که به گزدنش زدم میتونم پیداش کنم

چشم هامو بستمو ریه هامو پر کردم  
 بعد از چند بار نفس عمیق رد نامرئی بوی تنشو پیدا کردم  
 قبل اینکه خیلی دور شه با تمام سرعت دوئیدم  
 نزدیک جاده رسیدم و از دور شیرینو وسط جاده دیدم  
 یهو همه چی تو ذهنم مرور شد  
 من...

وقتی اولین بار بوی خونو حس کردم ...  
 وقتی اولین بار فهمیدم جه موجودی هستم  
 وقتی اولین بار یه نفر بیگناهو تقریبا کشتم ...  
 اگه کسرا نبود حتما تمام اون ماشین میمردن.  
 حالا این من بودم که باید به جای کسرا شیرینو از این عذاب نجات میدادم

[02:55 14.03.19] ,

sweet\_blood#

#197

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

ماشینی به سمت شیرین اومدو من به سمتش پریدم  
 ماشین ترمز کرد و صدای ترمزش تو فضا پیچید

شیرینوت آغوشم گرفتمو با همپرت شدیم سمت دیگه جاده  
 با جود برخورد سنگبنمون به زمین  
 اما باز هم تقلا کرد بره  
 تو آغوشم قفلش کردم و سعی کردم مهارش کنم  
 بلاخره آروم گرفت که صدای مردی از لب جاده اومد که داد میزد  
 - شما آسیب خویین ؟ آقا ... خانم ..  
 برگشتم سمتشو داد زدم  
 - از اینجا برو...  
 اما اون احمق به سمتمون اومد  
 با نزدیک شدن اون مرد شیرین با قدرت بی سابقه ای منو کنار زدو به  
 سمت اون مرد حمله کرد  
 شیرین :::::::::::  
 تنها چیزی که میدیدمخن بود  
 تشنه بودمو حس میکردم دارم از تشنگی میمیرم  
 بدنم داشت خشک میشد  
 پوستم به هم میچسبید راه تنفسم قطع میشد  
 خونو میدیدم که گرم و زندگی بخش زیر پوست اون مرد حرکت میکنه  
 داغ و خواستنی منو صدا میکنه  
 هیچ چیز دیگه نمیدیدم و نمیشنیدم .

دندونامو تو پوست گرم گردن فرو کردم که سرم به عقب کشیده شد  
 توجه نکردمو دوباره خواستم گازش بگیرم که درد بدی تو گردنم پیچید  
 بازم توجه نکردم  
 خون... خون بود که منو صدا میکرد  
 اما اینبار قبل از اینکه بتونم گاز بگیرم گردنم پیچیده شد و همه جا سیاه  
 شد

[02:55 14.03.19] ,

sweet\_blood#

#198

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

با همون احساس تشنگی مرگ بار بیدار شدم  
 خواستم بلند شم اما بدنم بسته شده بود  
 شروع کردم به تقلا کردن که یهو همه جا روشن شد  
 اما من چیزی نمیدیدم  
 جز سایه های متحرک  
 صدایی که انگار آشنا بود  
 اما نمیتونستم بفهمم چی میگه

چیزی یادم نمی اومد

حتی نمیدونستم من کیم !

بوی خونو حس کردم

همون صدای آشنا گفتم

- بخور شیرین ...

و گرمای خون که بین لب هام نشست

داغ داغ زندگی

بدنم گرم شد و کم کم انگار مغزم روشن شد

پلک زدمو بلاخره تونستم بهتر ببینم

همینطور جرعه جرعه خونو از گلویم پائین میفرستادمو مدهوش این بوی

دوست داشتنی بودم

تصاویر حالا واضح بود

این مرد که جام خونو برام گرفتو بود چقدر آشنا بود

یهو همه چی برگشت

سرمو از جام عقب کشیدمو لب زدم

- تیام ...

چشم های تیام لحظه ای متعجب شد

اما سریع رد لبخند رو لبش پیدا شد و گفت

- بیدار شدی شیرین

دست هامو از رو تخت کشیدمو گفتم  
 - اینجا جه خبره؟ منو چرا بستین؟  
 لبخند زدو جام خونو کنار گذاشتو گفتم  
 - فکر نمیکردم انقدر زود برگردی... تو فاز خون غیر قابل کنترل میشی .  
 نمیخواستم کاری کنی که بعد پشیمون شی  
 با این حرف مشغول باز کردن دستم شد  
 اما من تو حرفش مونده بودم  
 فاز خون... خون... خون تازه ...  
 تیام یه دستمو باز کرد که دنیا دوباره سرخ شد . نفهمیدم دارم چکار میکنم  
 . با دست باز شده ام تیامو پرت کردم کنارو بند دست دیگه رو سعی کردم  
 باز کنم . پشت این دیوار کلی خون تازه بود. کلی بدن داغ. کلی رگ های پر  
 از خون ...

[10:28 17.03.19] ,

sweet\_blood#

#199

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

از روی تخت خیز برداشتم تا پاهامو آزاد کنم که دوباره همه جا سیاه شد  
 اینبار که چشممو باز کردم دیگه خبری از تاری و سرخی خون نبود



تیام باز هم بالای سرم بود  
نگران و کمی عصبانی نگاهم کردو گفت  
- اینبار زود بهوش اومدی  
به پارگی بالای ابروش نگاه کردم و لب زدم  
- چی شده بود ؟ بالای ابروت چی شده ؟  
لبخندی زدو گفت  
- هدیه توئه... فکر کردم خوب شدی اما دوباره فاز خونت برگشت  
سریع گفتم  
- اما الان خوبم  
تیام با تکون سر گفت نه و یه جام خون به سمتم گرفت  
با دیدن خون دوباره همه جا سرخ شدو مغزم از کار افتاد  
تیام :  
هیچوقت بهمورد اینجوری بر نخورده بودم  
شیرین انگار از فاز خون می اومد بیرون اما دوباره واردش میشد  
شاید چون خون زیاد من تو بدنش بود همه معادلاتو بهم زده بود  
اما اینجوری من نمیفهمیدم کی قابل اعتماد و کی نیست  
جام خونو بین لب هاش خالی کردم  
اما همچنان چشم هاش سرخ و غیر انسانی بود

رفتم تا براش باز هم خون بیارم که با تمام توان سعی کرد از تخت خودشو  
جدا کنه

میترسیدم بست های تخت توان این حجم تقلا شیرینو نداشته باشه  
با ظرف خون برگشتمو بین لب های شیرین خالیش کردم  
پست سر هم مینوشید که در اتاق باز شد

تورج و کسرا با شیدا که بیهوش تو بغل تورج بود اومدن داخل  
اما با دیدن ما تو این حال هر دو مکث کردن  
بوی خون آزاد انگار شیدا بی هوشو بیدار کرد  
تورج سعی کرد اونو تو بغلش نگه داره

اما شیدا با سرعت و توان جنون آمیز از بغلش جدا شد

[10:07 18.03.19] ,

sweet\_blood#

#200

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تورج سعی کرد شیدارو بگیره

اما دیر بود و شیدا به سمت مخزن خون کنار من دوئید

منتظر سرازیر شدن خون تو اتاق بودم که شیدا در حال دوئیدن ثابت شد

می ونستم کار کسراست

اونو مثل یه پر گاه از رو زمین بلند کردو رو تخت گذاشتدست لند ها  
بصورت خود به خود دور دستش و پاهاش قفل شدنو دوباره شیدا شروع  
کرد به تکون خوردن و تقلا کردن

تورج هم مثل من یه جام خون برداشتو سعی کرد بین لب های شیدا که در  
حال تقلا بود خالی کنه و گفت

- خیلی عجیبه. رفتار شیدا قبلش خیلی طبیعی بود. برای خمین ما فکر  
کردیم فاز خونو انقدر سریع رد کرده

سری تکون دادمو گفتم

- برای شیرین هم همین اتفاق افتاد. خیلی آروم بیدار شد. منطقی حرف  
زد. اما یهو با شنیدن اسم خون دیوونه شد

کسرا اومد تو اتاق و در رو بست

نگاهی به دخترا انداخت و گفت

- طبیعی نیستن... یه چیزی تو این دخترا طبیعی نیست

با کسرا موافق بودم و گفتم

- حس میکنم پیمان رو دخترا طلسم گذاشته

تورج سر تکون داد اما کسرا گفت

- نه... فکر نمیکنم طلسمی روی دخترا باشه

- پس چی ؟

کسرا خواست جواب بده که یهو مکث کرد

به هر دو تامون نگاه کردو گفت  
 - تی تی کارم داره... دوباره برمیگردم ...  
 قبل اینکه بتونم سرش داد بزنم نه ...  
 کسرا غیب شد  
 لعنتی ...  
 حداقل حرفسو کامل میزد  
 کاش حداقل با تی تی برمیگشت  
 به توریج نگاه کردم که اونم قیافه اش مثل من بود  
 نگاهشو از من گرفتمو به شیدا نگاه کرد  
 آروم گفت  
 - وقتی کامل شد ...  
 مکث کرد که مجبور شدم بگم  
 - خب ...  
 توریج به من نگاه کردو با تردید گفت  
 - فکر کنم نشونش کنم ...

[10:07 18.03.19] ,

sweet\_blood#

#201

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

چند لحظه تو سکوت به هم نگاه کردیم. انتظار نداشتم تورج اینو بگه .

اون که کلا با حضور این دوتا دختر مخالف بود

سری به حرفش تکون دادمو گفتم

- هر جور دوست داری

انگار انتظار این برخوردو از من نداشت

نگاهمو ازش گرفتمو به شیرین نگاه کردم

انگار خواب بود

اما میدونستم این یه فاز از مرحله تبدیله

نفس عمیقی کشیدمو برگشتم سمت در

بدون نگاه کردن به تورج گفتم

- من میرم به کلوپ سر بزنم . خبری شد صدام کن

تورج باشه ای گفتو از اتاق زدم بیرون

هنوز باورم نمیشد تورج بخواد شیدارو نشون کنه !

واقعا ؟!

پوزخندی زدمو وارد دفترم شدم

پس اونم اسیر جادو این خواهر ها شد

یهو با این فکر مکث کردم

نکنه کسرا میگه دخترا متفاوتن ربطی به جادو داشته باشه ؟  
 نکنه بوی خون شیرین بخاطر اون جادو انقدر دیوونه کننده باشه ؟  
 ممکنه اونا از خانواده ای باشن که از نسل جادوگراهاست  
 چرا من هیچی از گذشته شیرین و خانواده اش نمیدونستم !  
 اصلا چرا اونا به این مسیر کشیده شدن  
 سوالات پشت سر هم تو ذهنم بیدار میشد  
 بابی حوصلگی و بیتابی کار هارو چک کردموبه سمت کلپ خون رفتم  
 فقط میخواستم خودی نشون بدمو برگردم پیش شیرین  
 همه چی تقریبا به راه بود که یهو همه ای تو سالن پیچید .  
 نگاه کردم ببینم قضیه چیه که اون وسط تی تی رو دیدم !  
 تی تی ! اونم وسط کلپ خون !  
 اما چرا ؟ نگاهمون بهم گره خورد و خودش اومد سمتم .  
 دلتنگی تو دلم ریشه دوند . اصلا عوض نشده بود .  
 همون چشمهای معصوم و صورت ظریف ... انگار که دیروز بود آخرین  
 باری که دیدمش  
 کسرا هم همراهش اومدو روبه روی من ایستادن  
 قبل اینکه من چیزی بگم تی تی گفت  
 - هنوز ازت ناراحتم... اما کسرا گفت عاشق شدی ... نمیخوام عشقتو از  
 دست بدی . برای همین انجام !

sweet\_blood#

#202

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

از دیدن تی تی انقدر شوکه شده بودم که مغزم جواب نمیداد

چی گفت

عاشق؟

عشقتو از دست بدی؟

زود به خودم اومدمو گفتم

- چرا؟

تی تی اخمی کردو گفت

- چرا چی؟

ناخداگاه لبخند زدم

چقدر برایش دلم تنگ شده بود

از لبخند من اخمش بیشتر شدو خواست چیزی بگه که بدون توجه بهش

کشیدمش تو بغلمو گفتم

- بیا بغلم جوجه ...

از همون بغل های قدیمی

همونا که هنوز قدرت من از این جوجه بیشتر بود

مقاومت کرد اما تا بغلش کردم آرام شد  
 میدونستم اونم دلش تنگ شده  
 تو خانواده اون همیشه احساساتی ترین بود  
 چند لحظه تو این حال بودیم که تی از بغلم جدا شد  
 چشم های خیسش باعث شد جا بخورم در حالی که اشکشو پاک میکرد  
 گفت

- بسه ... منو احساساتی نکن

خندیدمو گفتم

- مگه دست منه ؟ چطور تونستی اینهمه سال خودتو مخفی کنی

- من مخفی نکردم شما نخواستین منو ببینین

- ما هزار بار اومدیم دنبالت... هیچ راهی نبود

تی تی دستشو گذاشت رو قلبمو گفت

- تیام... من بهت گفتم ... کی برمیگردم

با این حرفش قلبم ایستاد

دستمو گذاشتم رو دستشو گفتم

- تی ... تو از من چیزی میخوای که در توانم نیست

تو چشم هام نگاه کرد

لبخند کمرنگی زدو گفت

- پس چطور عاشق شدی؟



sweet\_blood#

#203

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

چطور عاشق شدم؟

من عاشق بودم؟

نه ... من خیلی با عشق فاصله داشتم

نگاهمو از تی گرفتمو دستشو از رو قلبم برداشتم

نفس لمیقی کشیدم

در خالی که به سمت در پشتی کلوپ راهنمائیش میکردم گفتم

- من عاشق نشدم تی... من فقط ...

مکت کردم

کلمه مناسب برای این حسم پیدا نمی‌کردم

کلافه جمله ام رو کامل کردم و گفتم

- من فقط نمی‌خوام از دستش بدم

کسرا تو گلو آروم خندید

اما برنگشتم نگاهش کنم

میدونستم اون ذهن منو خونده.

اما نمیدونستم چرا خندیده

از در پستی رد شدیمو تی تی گفت

- باهات بحث نمیکنم... من فقط اوادم بهت کمک کنم و برم. فقط همین

...

بدون اینکه وایسیم نگاهش کردم و گفتم

- تی ...

نگاهم نکرد

کلافه تر گفتم

- میخوام خواهر زاده هامو ببینم .

لب هاشو به هم فشرد اما نگاهم نکرد

جلو در اتاق ریکآوری ایستادم

قبل من خودش بدون در زدن وارد شد

بیرون اتاق خیره به چهره شوکه توج بودم

با دیدن تی تی انقدر خوشحال شده بود که سالها بود اینحوری ندیده

بودمش.

کسرا اوادم کنارم ایستاد و گفت

sweet\_blood#

#204

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی  
 کسرا اومد کنارم ایستادو گفت  
 - اون خیلی دلتنگتون شده بود  
 - پس چرا اینجوری میکنه  
 - چون حق با اونه  
 به کسرا نگاه کردم  
 لبخند کمرنگی بهم زدو گفت  
 - تو هم انقدر انکار نکن... عاشق شدن ضعف نیست که انکارش میکنی  
 با این حرف از جلوم رد شدو وارد اتاق شد  
 میدونستم کسرا ذهنمو خونده  
 اما واقعا من عاشق بودم؟  
 داشتم انکار میکردم؟  
 منی که سالها بود قلبمو از دست داده بودم؟  
 واقعا ممکن بود؟  
 تی تی بالای تخت شیدا ایستادو گفت  
 - سهی میکنم اول ببینم چه طلسم یا جادویی دارن...  
 با تین حرف چشم هاشو بستو دستشو رو پیشونی شیدا گذاشت  
 چشم های شیدا زیر دست تی تی یهو باز شد  
 اما بدون تینکه تکون بخوره خیره به سقف خشک شد

تی تی با چشم های بسته لب زد

- طلسمی نیست...

به سمتشون رفتمو نگران کنار شیرین بی هوش ایستادم که تی گفت

- توی خونشه...هرچی هست ... باهاش متولد شده

تو رج سریع گفت

- یعنی با جادو متولد شدن ؟

تی تی چشم هاشو باز کردو گفت

- هنوز مطمئن نیستم... صبر کنین

با این حرف او مد سمت شیرین

نیم نگاهی به من انداختو گفت

- کاش انقدر مغرور نبودی

قبل اینکه من بخوام چیزی بگم تی تی چشم هاشو بستو دستش گذاشت

رو پیشونی شیرین

چشم های شیرین غرق به خون باز شدو تی تی دستشو عقب کشید

سلام خوشگلا. عیدتون مبارک. همه پارتا تو کانال هست اگه لود نمیشه

کانالو رفرش کنین. #خون\_شیرین بعد تموم شدن فایل نمیشه پس فقط

روزانه تو کانال میشه رایگان بخونین. مرسی از همراهیتون.#ملودی

sweet\_blood#

#205

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

همه شوکه خیره به این صحنه بودیم که تی تی گفت

- چقدر خونت تو بدنشه تیام ؟

شیرین شروع کرد به تقلا کردن برای آزاد کردن خودشو من گفتم

- خیلی ... اوک داشت میمرد ... با خون خودم زنده نگهش داشتم

از این حرفم تی تی برگشت سمت منو گفت

- قدرتش خیلی زیاده

به کسرا نگاه کردو گفت

- میتونی خوابش کنی؟

کسرا سر تکون دادو به من نگاه کرد

منتظر اجازه من بود

سری تکون دادمو کسرا سریع دستشو گذاشت رو سر شیرین

چشم های شیرین عادی شدو سریع چشم هاشو بست

انگار خوابیده

به سمتش رفتمو نگاهش کردم

کسرا دستشو برداشت و گفت

- خوابید ... خیالت راحت

تی تی دوباره دستشو رو پیشونی شیرین گذاشت  
چشمشو بستو گفت

- انقدر خون کسرا تو وجودشه که سخت میشه خودشو شناخت ... اما  
...

مکت کرد

قلبم تند تر از همیشه زد

تی تی چشم هاشو باز کردو گفت

- از خون گرگینه ها دارن...

همه هم صدا گفتیم

- چی؟

تیتی دستشو برداشتو گفت

- خونش... جادو گرگینه هارو داره... خیلی ضعیفه... اما هست ...

با شوک برگشتم سپت توریج

اونم مثل من هنگ کرده بود

نمیدونستم چی بگم

همچنان هنگ بودم که کسرا گفت

- پس اینجوری که اونا تبدیل نمیشن!

سلام دوستان . لینک رمان اروتیک و صحنه دار #تجربه عشق خاکستری  
 من روزی پارت امروز براتون میدارم. قسمت اولش ریپلای و پین شده  
 حتما بخونین راجب رابطه واقعی ارباب و برده است

sweet\_blood#

#206

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

همه برگشتیم سمت کسرا

دقیقا حرفی که میترسیدمو زده بود

تورج با تردید گفت

- تبدیل شدن... اگه نمیشدن الان شیدا زنده نبود... اون عملا مرده بود

...

کسرا دستی به موهاش کشیدو گفت

- نمیدونم... اما تا جایی که من میدونم وقتی خون گرگینه تو رگ هات

باشه... تبدیل به خوناشام نمیشی

تی تی سریع گفت

- چطور ممکنه خون گرگینه داشته باشن ؟ یعنی از نسل همون گرگینه

هایی هستن که اطراف روستای ما بوده؟

بی حوصله گفتم

- مگه مهمه چطور یا چرا خون گرگینه دارن؟ الان مهمه اینه چطور اونارو تبدیل کنیم

تی تی عصبانی دستشو به سینه زد و گفت

- چطور میخوای تبدیلیش کنی وقتی نمیدونی دقیقا چه موجودیه؟  
عصبانی تقریبا داد زدم

- من میخوام تبدیلیش کنم ... هر طور شده .

کسرا بازومو گرفتو گفت

- ضمن اینکه باید بهت یادآوری کنم بهتره سر زن من داد نزنن ! باید بگم  
تو تا وقتی ندونی اون چیه نمیتونی تبدیلیش کنی حالا تا فردا هم میخوای  
داد بزنی

با این حرف دستمو ول کردو به سمت نی تی رفت

تی تی با اخم خیره به من بود

توچ آروم تر از من اما عصبی گفت

- تی تی ... تو میتونی بفهمی اونا واقعا چه موجودی هستن؟

- نمیدونم... فعلا باید برگردم پیش بچه ها... زمان اونجا سریع تر از اینجا  
میگذره ... خیلی وقته تنهان

کسرا هم سری تکون دادو گفت

- حق با تی هست. ما باید بریم . من از خون هر دو خواهر با خودم  
میبرم... شاید چیزی فهمیدیم

هر دو سر تکون دادیم و خیلی سریع تی و کسرا غیب شدن



با رفتن اونا توج گفت

- باورم نمیشه ...

بی حوصله نگاهش کردم و گفتم

- چیو؟

خیره به شیرین گفت

- تو یه نیمه گرگینه رو نشون کردی!!!!

sweet\_blood#

#207

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

با این حرف توج منم به شیرین خیره شدم

من واقعا یه نیمه گرگینه رو نشون کردم!؟

باورم نمیشد

با شوک سر تکون دادم و گفتم

- فقط امیدوارم تبدیل بشن...

هنوز توج چیزی نگفته بود که شیرین چشم هاشو باز کرد و دیوونه وار

شروع به تقلا کرد

سریع جام خونو برداشتمو بین لب هاش گذاشتم

توج با نگرانی گفت

- نکنه با خوردن این خون قوی بشن و بتونی فرار کنن  
حق با تورج بود

این احتمال وجود داشت

اما چکار میشد کرد؟

نمیتونستم به شیرین خون ندم.

چون نرسیدن خون هم جنونش رو زیاد میکرد و ممکن بود فرار کنه.

با آروم شدن شیرین به سمت در رفتم و گفتم

- میرم خون تازه بیارم. حواست به هر دو باشه

تورج سری تکون داد و از اتاق زدم بیرون

اما ذهنم درگیر بود

نفهمیدم چطور به جای اتاق خون از کتابخونه سر در آوردم

بی هدف بین کتاب ها چرخیدم

هیچوقت اهل خوندن نبودم

برعکس تی تی که زندگیش خوندن بود

بی هدف یک کتابو بیرون آوردمو نگاهش کردم

- اصول تبدیل دو رگه ها!

یعنی همه اینا اتفاقی بود؟

با تردید کتابو باز کردم

صفحه ای که باز شد شوکه ام کرد

زیر لب عنوان صفحه رو خندم

- دو رگه گرگینه ... تبدیل به گرگینه کامل یا حذف ژن گرگینه .

حذف ژن گرگینه؟!

همین بود ... دقیقا به همین نیاز داشتیم... حذف بخش گرگینه شیرین و شیدا

sweet\_blood#

#208

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

کتاب رو بستمو برگستم پیش توج

توج درگیر دادن خون به شیدا بود

با دیدن من مشکوک نگاهم کرد که گفتم

- باید بخش گرگینه دخترارو حذف کنیم تا بتونن کامل تبدیل بشن

- بخش گرگینه ؟

کتابو رو میز کنارمون باز کردم گفتم

- دقیقا... تی تی گفت اونا دو رگه هستن !

شیدا آروم شده بود

توج اومد پیشمو گفت

- نه ... نگفت ... اون فقط گفت خون گرگینه دارن

بدون توجه به حرف تورج سطر های مهمو زیر و رو کردم و گفتم  
 - همون دیگه ... میشه همون  
 خط به خطو از نظر گذروندم  
 تورج هم طرشو نزدیکآوردو شروع به خوندن کرد که رسیدم به همونکه  
 میخواستم  
 زدم به اون سطر و گفتم  
 - همینه ... باید خونشون پاکسازی شه..  
 بعد میتونن تبدیل شن. تورج کتابو گرفتو گفت  
 - این مال قبل از تبدیل شدنه تیام. اما اونا در حال تبدیلن... پاکسازی که  
 تو میگی اثر مارو هم از بین میبره  
 - بیره ...  
 اینو گفتم اما خودم مکث کردم  
 بیره؟  
 اگه بیره دخترا ... میمیرن یا زنده میمونن؟  
 کلافه نشستم رو صندلی که تورج کتابو ورق زدو گفت  
 - چرا از این راه نریم؟  
 با این حرف کتابو به سمت من گرفتمو سطر اول رو خوندم  
 - تبدیل یک دورگه به موجود دیگه !  
 تورم هوممی گفتو کنارم نشست

هر دو شروع کردیم به خوندن کتاب وتورج زیر لب گفت  
 - میگه باید دو رگه به آستانه مرگ برسه بعد تبدیل شه  
 - دقیقا کاری که ما کردیم تورج سر تکون دادو خواستم بقیه رو بخونم که  
 با خوندن جمله اول خشک شدم

sweet\_blood#

#209

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تورج هم انگار مثل من اون جمله رو خوند . چون برگشت سمت منو  
 گفت

- شیرین ... شیرین دیگه باکره نبود ... درسته ؟

با شوک سر تکون دادم

برای این روش لازمه چه دختر چه پسر قبلا لذت میل جنسی روو تجربه  
 نکرده باشن. وگرنه... وگرنه ... کنترل این تبدیل سخت تر و حتی غیر  
 ممکن میشه

سر بلند کردم و به شیدا و شیرین نگاه کردم

شیدا ... باکره بود...

اما شیرین دیگه نه

تورج با تردید گفت

- تیام ...

با عصبانیت داد زدم

- چیه ؟

- آروم باش پسر ... یه راهی پیدا میکنیم.. کسرا و تی مسلما میدونن باید چکار کنیم

هنوز جمله اش تموم نشده بود که کسرا گفت

- متاسفانه نمیدونم... اما مسلما میشه راهشو پیدا کرد

به سمت ما اومدو کتابو گرفت

کسرا یه موجود کامل از یه دنیای موازی جادویی بود

اون قدرت یه گرگینه ... یه خوناشام... یه پری رو به طور کامل داشت

مثل تی تی که بعد از جفت شدن با کسرا این قدرت هارو بدست آورده بود

کسرا کتابو ورق زدو گفت

- تیام ... میخوام یه چیزی بگم... اما لازمه قبلش خودتو کنترل کنی و نپری به من

با خشم دستمو به سینه زدمو گفتم

- میشنوم

نگاهم کردو گفت

- آخرین باری که با شیرین رابطه داشتی کی بود ؟

عصبانیتو حی میکردم که از زیر پوستم شعله میگرفت

اما بخاطر حرفی که کسرا زده بود سعی میکردم خودمو کنترل کنم

چند لحظه تو این حال گذشت

بدون اینکه من جواب بدم

کسرا بلاخره گفت

- تیا... میخوام بدونم لحظه تبدیل شیرین... ممکنه چیزی از تو...

قبل اینکه جمله اش تموم شه گفتم

- ممکنه ... چطور؟

ابروهاش بالا پرید

مکث کرد و گفت

- اینو بخون

با این حرف کتابو به سمتم گرفت

به صفحه ای که مشون داده بود نگاه کردم

تاثیر سکس در بهبود شرایط تبدیل خوناشام

کتابو از کسرا گرفتمو غرق خوندن شدم

این خوب بود... ما دقیقا لحظه تبدیل تو این حال بودیم

اینجوی ... بق گفته کتاب... شانس تبدیل کامل شیرین وجود داشت

رفتم صفحه بعد و گفتم

- اینجا نوشته برای اطمینان بیشتر از عطر تازه گل مغربی استفاده کنین...

زودتر فاز خون تموم میشه

تورج بلند شد و کتابو از من گرفت

کسرا سری تکون دادو گفت

- میدونی کجا میشه این گلو پیدا کرد

تورج کتابو به سمت من گرفتی گفت

- من میدونم... اما ... طبق این کتاب بعد تبدلی باید میذاشتیم نه الان که اینهمه گذشته

- من ترجیح میدم امتحان کنم به جای اینکه دست رو دست بذارم

تیام کلافه گفت

- ما همینجوری هم خیلی از برنامه هامون عقبیم

با عصبانیت به تیام نگاه کردم. اون خیالش راحت بود. شیدا باکره بود و درست موقع مرگ تبدیل شده بود. جای نشون تورج همهنوز رو گردنش نبود

اما من چی؟ شرایطم فرق داشت برای همین با عصبانیت خواستم جوابشو بدم که در اتاق باز شد

sweet\_blood#

#210

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

عصبانیتو حی میکردم که از زیر پوستم شعله میگرفت

اما بخاطر حرفی که کسرا زده بود سعی میکردم خودمو کنترل کنم

چند لحظه تو این حال گذشت



بدون اینکه من جواب بدم

کسرا بلاخره گفت

- تیا... میخوام بدونم لحظه تبدیل شیرین... ممکنه چیزی از تو...

قبل اینکه جمله اش تموم شه گفتم

- ممکنه... چطور؟

ابروهاش بالا پرید

مکت کردو گفت

-اینو بخون

با این حرف کتابو به سمتم گرفت

به صفحه ای که مشون داده بود نگاه کردم

تاثیر سکس در بهبود شرایط تبدیل خوناشام

کتابو از کسرا گرفتمو غرق خوندن شدم

این خوب بود... ما دقیقا لحظه تبدیل تو این حال بودیم

اینجوی... بق گفته کتاب... شانس تبدیل کامل شیرین وجود داشت

رفتم صفحه بعد و گفتم

- اینجا نوشته برای اطمینان بیشتر از عطر تازه گل مغربی استفاده کنین...

زودتر فاز خون تموم میشه

تورج بلند شدو کتابو از من گرفت

کسرا سری تکون دادو گفت

- میدونی کجا میشه این گلو پیدا کرد

تورج کتابو به سمت من گرفتو گفت

- من میدونم... اما ... طبق این کتاب بعد تبدلی باید میذاشتیم نه الان که اینهمه گذشته

- من ترجیح میدم امتحان کنم به جای اینکه دست رو دست بذارم  
تیام کلافه گفت

- ما همینجوری هم خیلی از برنامه هامون عقبیم

با عصبانیت به تورج نگاه کردم. اون خیالش راحت بود. شیدا باکره بود و درست موقع مرگ تبدیل شده بود. جای نشون تورج همهنوز رو گردنش نبود

اما من چی؟ شرایطم فرق داشت برای همین با عصبانیت خواستم جوابشو بدم که در اتاق باز شد

sweet\_blood#

#211

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

با عصبانیت به تورج نگاه کردم. اون خیالش راحت بود. شیدا باکره بود و درست موقع مرگ تبدیل شده بود. جای نشون تورج هم هنوز رو گردنش نبود

اما من چی؟ شرایطم فرق داشت برای همین با عصبانیت خواستم  
 جوابشو بدم که در اتاق باز شد  
 بهروز تو قاب در پیدا شد و گفت  
 - رئیس... گروه کامبیز اومدن... میگن از قبل هماهنگ شده بود  
 لعنتی... همینو کم داشتم  
 توج سریع گفت  
 - دیدی گفتم از برنامه عقبیم... اونا اومدن ما هنوز هیچی آماده نکردیم  
 با عصبانیت گفتم  
 - باشه... جای نق زدن مثل پیرمردا پاشو برو سرگرمشون کن تا من با  
 مدارک بیام  
 توج با حرص نفسشو بیرون دادو به سمت بهروز رفت  
 بهروز نگران به دخترا نگاه کردو گفت  
 - میخواین من بمونم برای دادن خون؟  
 با تکون سر گفتم  
 - نه... بهت احتیاج داریم. کلپو مدیریت کن... امشب خیلی شلوغه  
 سری تکون دادو از اتاق رفت بیرون  
 رو کردم به کسرا و گفتم  
 - تو میتونی بمونی؟  
 ابروهایش بالا پریدو گفت

- مسلمه که نه... من هر دقیقه اینجا برام اون سمت ده برابره زمان  
میگذره...

نفس پر حرصی بیرون دادمو گفتم

- تو با اینهمه قدرت یهنی نمیتونی زمانو مدیریت کنی

پوزخندی بهم زدو گفتم

- امر دیگه ...

کتابو از دستم گرفتمو گفتم

- من فقط میتونم بهت لطف کنم برم دنبال اون گل ...

قبل اینکه من چیزی بگم غیب شد

لعنتی... به کمک نیاز داشتیم

به شیدا نگاه کردم که داشت تکون میخورد. اینجا نباشیم و بهش خون

نرسه شک ندارم این تخت و زنجیرها توان حفظشو نداره

sweet\_blood#

#212

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

جام خونو پر کردو بین لب های شیرین گرفتم . امیدوارم این خون تا من

برگردم حفظش کنه .

بعد تموم شدن جام خون از اتاق زدم بیرون. قفل کنترلی و امنیتی در اتاقو روشن کردم و به سمت دفترم رفتم. این جلسه برامون خیلی مهم بود. یه قرار داد برای تامین خون تازه بود چیزی که نمیشد ازش گذشت وگرنه حتما کنسلش میکردم .

وارد اتاقم شدم و مدارکو آماده کردم. دوست داشتم قبل رفتن به جلسه به شیرین سر بزنم . درد تو وجودشو حس میکردم . اما توج اومد دنبالمو با هم به سمت اتاق جلسه رفتیم  
شیرین :::::

چشم هامو باز کردم و دوباره همون سقف آشنا و همون اتاق بود  
سرمو جرخوندمو شیدارو رو تخت دیدم.  
انگار خواب بود

پس اونم تو فاز خون بود

فقط دوست داشتم این دوره تموم شه آزاد شم

دلم برای تیام تنگ شده بود

گloom خشک شده بود اما میترسیدم بهش فکر کنم

میترسیدم اون فاز وحشتناک برگرده

سیع کردم سمت دیگه اتاقو بررسی کنم که چشمم به جام نیمه پر خون افتاد

یهو خشکی گloom چند صد برابر شد و چشم هام دوباره همه جارو سرخ دید

تقلا کردم از تخت جدا شم  
 خون انگار منو میخوند  
 دست و پا زدم  
 صدای زنجیز های تخت بلند شد  
 خون میخواستم. خون... خون زیاد ...  
 دستی رو سینه ام قرار گرفتم با قدرت منو به تخت چسبوندند  
 با تمام قدرت جیغ کشیدم  
 قبل از اینکه صورتشو ببینم چیزی به صورتم چسبیدو کل صورتمو گرفت  
 بوی عجیبی ریه هامو پر کرد  
 اما هنوز در برابر میل من به خون ناچیز بود  
 دست هامو کشیدمو بالاخره از حصار زنجیر تخت رها شدن

sweet\_blood#

#213

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

خیز برداشتم به سمت خونی که دیده بودم  
 اما اون دست های قدرتمند سرمو به تخت چسبوند  
 تمام حجم ریه هام از اون بوی عجیب پر شده بود  
 با تمام توان پاهامو کشیدمو آزاد کردم

دستو پس زدمو به سمت در خیز برداشتم

دستگیر درو گرفتمو کشیدم

باز نشد

صدای آشنائی صدام کردو بازومو گرفت

اما نه میتونستم به اون صدا توجه کنم نه اون دست ها قدرت نگه داشتن  
منو داشت

بی تحمل دستمو کشیدمو درو به سمت خودم کشیدم

در از جاش خم شد اما هنوز باز نشده بود که چیزی به سرم خورد

بدون توجه به دردی که داشتم دوباره درو کشیدم

داشتم آزاد میشدم

دیگه چیزی نمونده بود

تیام ::::::::::::::

تازه جلسه تموم شده بود که صدای آذیر در اتاق شیرین و شیدا بلند شد

مکث نکردمو به سمت اتاق دوئیدم

این در فوق امنیتی و قدرتمند وقتی آذیر میزد یعنی خبر خوبی نداشت

از دور چهارچوب در اتاق رو دیدم که خالی بود ! یعنی شیرین درو از جا  
کنده بود !؟

یعنی اینهمه قدرتمند؟

اما چطور ممکنه

درسته فاز خون پر از قدرت و جنونه  
 اما این اولین بار بود چنین اتفاقی میدیدم  
 به در اتاق رسیدم و با دین شیرین بیهوش کف زمین و کسرا بالای سرش  
 شوکه شدم  
 در امنیتی کنار شیرین رو زمین افتاده بود و خون از بدن شیرین رو زمین راه  
 افتاده بود

با عصبانیت سر کسرا داد زدم

- تو چکار کردی ؟

sweet\_blood#

#214

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

اخم های کسرا تو هم رفتو سریع گفت

- کاری که باید میکردم

با عصبانیت به سمتش رفتم

اما اون خم شدتا سیرینو از رو زمین بلند کنه و گفت

- بهتره قبل اینکه دوباره دیوونه بشه به تخت بلندیش

نیم نگاهی به من انداخت و گفت



- نمیکنم اثر گل مغربی بود یا تغییر فاز خودش که بیهوش شد ... اما  
 مسلما دوباره که بیهوش بیاد روانی میشهبا شوک به کسرا نگاه کردم و قبل از  
 اون خودم شیرینو بغل کردم و از رو زمین بلندش کردم  
 خون همه تنشو خیس کرده بود  
 کسرا گفت

- این خون شیرین نیست... مسلما خودت حس کردی دیگه  
 سری تکون دادمو شیرینو به سمت تخت بردم  
 اول انقدر هول بورم متوجه بوی این خون نشدم  
 خون رو زمین خون شیرین نبود و جام خون روی زمین مصداق این  
 واقعیت بود

من اما چنان غرق افکارم بودم که نفهمیده بودم  
 شرمنده برگشتم سمت کسرا که چیزی پرت شد سمتم  
 تو زمین و هوا گرفتمش  
 یه کیسه بود  
 کسرا گفت

- تی حق داره میگه تو عوض نشده  
 - چی؟

- هیچی ... من میرم باقی کار با خودتون  
 خواستم بگم نه. اما کسرا غیب شد

لعنت به من

اگه درست حرف میزدم کسرا نمیرفت

با کلافگی کیسه رو باز کردم

sweet\_blood#

#215

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

حرف کسرا تو سرم میچرخید

تی تی حق داره میگه تو عوض نشدی!

چرا باید عوض شم؟

من از چیزی که هستم راضیم

به داخل کیسه نگاه کردم

یه سری برگ بود... برگ گل مغربی!

نفس خسته و سنگینی از ریه هام بیرون دادم

کاش به کسرا میگفتم ممنونم ...

به شیرین نگاه کردم

یعنی میشه برگرده؟

.... یک هفته بعد ....

موهای شیرینو از رو صورتش کنار زدم

باورم نمیشد یک هفته گذشته.  
 یک هفته از تبدیل شدن دخترا گذشته اما اونا هنوز هوشیار نشدن  
 گاهی برای چند لحظه شیرین برمیگرده  
 اما دوباره فاز خونو دوباره بیهوشی  
 تمام این مدت من یا تورج کشیک میدادیم  
 یک لحظه هم تنهاشون نداشتیم  
 متمم این مدت دنبال سابقه شیدا و شیرین گستیم  
 این رگ گرگینه از کجا می اومد  
 حقیقت زندگی اونا چی بود  
 اما نه اطلاعاتی پیدا کردیم و نه وضعیت دخترها بهتر شد  
 دیگه واقعا نا امید و خسته بودم .  
 آخرین برگ گل مغربی رو روی صورت شیرین گذاشتم که در اتاق باز شد  
 تورج خسته تر از من اومد تو و به هم فقط سر تکون دادیم  
 تورج رفت بالای سر شیدا و گفت  
 - یعنی برمیگردن ؟  
 سریع گفتم  
 - حتما ...

اما از درون دیگه خودمم تردید داشتم  
 تورج موهای شیدارو نوازش کرد و گفت

sweet\_blood#

#216

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تورج موهای شیدا رو نوازش کردو گفت

- وقتی میبینمش شک ندارم که میخوامش... اما وقتز ازش دورم دچار  
تردید میشم

به من نگاه کردو گفت

- تو هم اینجوری بودی؟

با تکون سر گفتم نه و به شیرین نگاه کردم

خیره به صورت رنگ پریده اش گفتم

- نه ... من تو چنین شکی نبودم . اما تمام شک و تردید من از خواستن  
شیرین بود... از اینکه منو بخواد... از اینکه خودمو تحمیل نکنم

به تورج نگاه کردم و گفتم

- تو باید بیشتر فکر کنی تورج... تو دوست داشتن و نشون کردن ... جای  
هیچ تردیدی نیست ...

تورج سری تکون دادو بلند شد

در حالی کا به سمت در میرفت گفت

- حق با توئه... باید دور ازش فکر کنم و تصمیم بگیرم

سری تکون دادمو تورج رفت بیرون  
 وقتی کسی رو با نشون با خودت پیوند میزنی باید از انتخابت مطمئن باشی  
 خیلی هم مطمئن  
 زیر لب گفتم

- دوست داشتن با تردید ممکن نیست ...

نفس عمیقی کشیدنو خواستم بلند شن که با صدای شیرین مکث کردم

- منم دوستت دارم تیام

برگشتم سمتشو نگاهش کردم

لبخند آرومی رو لبش بود

یعنی از کی بهوش اومده بودو حرفمونو شنید؟

چشم ها و صورتش حالت عادی داشت

یعنی این فاز خون تموم شده بود

با تردید به سمتش رفتمو گفتم

- شیرین... بیدار شدی؟

- خیلی وقته ...

لبخندی زدیم و شیرین گفت

- همیشه دستامو باز کنی

sweet\_blood#

#217

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

نگاه شیرین... حرف زدنش... لبخندش... خیلی عادی بود  
عادی تر از همیشه... اما این دلیل کافی برای تبدیل شدن شیرین نبود.

کنارش نشستمو گفتم

- شیرین ... نمیتونم ...

نگران نگاهم کرد که گفتم

- باور کن دلم میخواد ... اما نمیتونم

- چرا؟

لبخند تلخی زدمو گفتم

- ممکنه فاز خونت برگرده

مکت کردو آروم سر تکون داد

نفس عمیقی کشیدو گفت

- کی تموم میشه تیام؟

دست بردم تو موهامو خسته گفتم

- نمیدونم... واقعا نمیدونم ...

- برای همه اینجوری میشه؟

- نه ...

- پس چرا برای ما اینجوری شده ؟

سریع گفتم

- سوال ما هم همین بود تا تی تی گفت شما یه رگ گرگینه داشتین ! درسته ؟ میدونستی؟

قیافه شیرین داد میزد که نمیدونست

با شوک و متعجب گفت

- چی داشتیم؟ مگه گرگینه وجود داره؟

- آره تا حدودی و جادو گرگینه تو خون شما هم بوده

شیرین شوکه نگاهم کرد که پرسیدم

- تو هیچ اطلاعاتی از پدر و مادرت ندادی شیرین.... اونا کی هستن... چه اتفاقی براشون افتاده؟

شیرین چند لحظه فقط نگاهم کرد

بلاخره آرومو با بغض گفت

- اونا مردن ... وقتی بچه بودیم

sweet\_blood#

#218

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

گونه اشو نوازش کردم و سریع پرسیدم

- متاسفم ... چرا این اتفاق افتاد؟

- کسی نمیدونه . یا اگه میدونستن به ما نگفتن .
- شما کجا بزرگ شدین ؟
- پیش پدر ناتنیمون... البته به گفته خودش
- پدر ناتنی؟ منظورت چیه ؟
- شیرین چشم هاشو بستو گفت
- دوست ندارم به اون دوران فکر کنم تیام
- موهاشو بوسیدمو گفتم
- باشه اصرار نمیکنم . اما تو دوست نداری بدونی کی هستی؟
- سریع چشم هاشو باز کردو نگاهم کرد
- مکت طولانی کردو گفت
- من میدونم کیم ... من چیزی که هستم به گذشته ام بر نمیگرده
- حرفش درست بود
- ما چیزی که الان هستیم واقعیتمونه
- نه چیزی که تو گذشته بودیم
- سری تکون دادمو گفتم
- باشه... هرچور تو میخوای
- مرسی آرومی زیر لب گفتو نفس عمیق کشید
- سرشو چرخوندو به شیدا نگاه کردو گفت
- کی مطمئن میشی فاز خون تموم شده و آزادمون میکنی ؟



لبخند زدمو گفتم

- نمیدونم... فکر کنم اگه بیست و چهار ساعت تو فاز خون نری کافی باشه

شیرین آروم خندیدو گفتم

- امیدوارم تا اون موقع مجبور نشم برم توالت

خندیدمو گفتم

- خوشبختانه دیگه بهش خیلی نیاز نداری

چشم هاش گرد شدو گفتم

- چی؟

چقدر دلم برای اینجوری نگاه کردنش تنگ شده بود

چقدر دلم برای همه چی شیرین تنگ شده بود

خم شدم نرم لبشو بوسیدمو مماس لبش گفتم

sweet\_blood#

#219

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

مماس لبش گفتم

- از حالا تنها چیزهای اساسی برای تو خونه و سکس شیرین... خون و

سکس ...

لب هام دوباره رو لب هاش قرار گرفت

شیرین :

خون و سکس!

خون تو رگ هام به جوش اومدو لبم داغ شد

تیام دوباره لبمو بوسیدو آتیشم هزار برابر شد

تشنگی تو گلوم نشستو هم زمان تنم داغ شد .

خون و سکس... انگار همین الان بیتاب هر دو بودم

ناخداگاه دستمو بلند کردم ببرم تو موهای تیام اما ذنجیر های بسته به

دستم مانع شد

تیام بی تاب تر دست برد تومو هامو لبمو با خشونت بوسید

نتونستم مقاومت کنم لبشو گاز گرفتم

طعم خونش لبمو تر کردو گلو تازه شد

انتظار داشتم تیام سرشو عقب بکشه

اما اونم گرسنه تر از من لب منو گاز گرفتو مکید

لبمو رها کردو دوباره نوبت من بود

نمیدونم چقدر گذشت

چقدر از خون هم خوردیم

اما انقدر تقلا کرده بودم مچ دست و پام از درد میسوخت

سرمو به کنار بردمو بی تا گفتم

- دستمو باز کن تیام... خواهش میکنم  
 تیام مشغول بوسیدن و مکیدن گردنم شدو خمار گفت  
 - میخوام ... اما نمیتونم  
 با التماس گفتم  
 - باید لمست کنم تیام ...  
 زبونشو رو تنم کشیدو گفت  
 - فعلا منو حس کن ...

sweet\_blood#

#220

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

دست هامو کشیدم از دو طرف . این بند لعنتی چرا باز نمیشد  
 کم آورده بودم  
 ناله ام بلند شدو تقلا کردم .

یهو هر دو با صدای شیدا خشک شدیم که گفت

- نمیخوام مزاحمتون بشم اما متاسفانه من بهوش اومدم

تیام خشک شده بود

آروم اول دستشو برداشت

سرشو هم آروم بلند کرد

سریع برگشتم سمت شیدا . خیره به سقف بودو داشت سعی میکرد  
نگاهمون نکنه

بعد اینهمه مدت که دنبالش بودم

که فکر کردم مرده

که فهمیدم زنده است

حالا این اولین دیدارمون اینجوری شد

تیام جلو لباسمو مرتب کرد که رو به شیدا گفتم

- شیدا ...

برگشت سمت من

نگاهمون گره خوردو لبخند زد

اما یه لبخند معنی دارو گفت

- تو بودی میگفتی سکس احمقانه است

جشم هامو بستم

لبمو گاز گرفتمو با شرمندگی خندیدم که تیام گفت

- نمیخوام مزاحم گپتون بشم. اما ما یه کار نیمه تموم داریم

sweet\_blood#

#221

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

به تیام نگاه کردم که هنوز برق شهوت تو چشمش بود  
 تو یه چشم بهم زدن دست و پاهام باز شد  
 لحظه بعد تو اتاق تیام رو تخت بودیم  
 منو گذاشت رو تخت  
 خودش اومد روم  
 خمار نگاهم کرد که گفتم  
 - تو که گفتی همیشه دست و پامو باز کنی  
 وزنشو انداخت رو تنم  
 مماس لبم گفت  
 - همیشه شروع کنیمو نیمه کاره بمونه  
 با این حرف لبمو به دندون گرفتو مکید  
 انقدر بدنم آماده و بی تاب بود که دیگه بهش جواب ندادم  
 منم همراهیش کروم  
 دستام که بیتاب تنش بود تو موهاش چنگ شد  
 تیام خودشو به من فشرد  
 بی تحمل دو طرف یقه لباسمو گرفتو کشید  
 صدای پاره شدن پارچه تو اتاق پیچید  
 منم چنگ زدم به پشت پیراهنش  
 کشیدم به سمت پائین

انتظار نداشتم منم انقدر قدرتمند باشم  
 اما اینبار که صدای پاره شدن پارچه بلند شد  
 از چنگی بود که من زدم

sweet\_blood#

#222

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

با این کارم تيام لحظه تی مکث کرد  
 سرشو عقب بردو به هم نگاه کردیم  
 لبخند رضایتی رو لبش بود

آروم لب زد

- خوبه... پس دیگه آماده ای..

-آماده چی؟

چشم هاش ریز شدو خیره به چشم هام خیلی خمار و پراز هوس گفت

- آماده یه سکس واقعی .

قبل اینکه پیرسم منظورش چیه دوباره لب هامو اسیر کرد

سکس واقعی؟

مگه قبلی ها واقعی نبود؟

تیام چنگی به تنمزد که هوش از سرم رفتو همه فکر و خیالات تو سرم محو  
شد

sweet\_blood#

#223

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تیام تو گوشم گفت

- دیگه بدنت قوی شده شیرین... دیگه تو مال منی... اونجوری که بخوام

...

صداش چنان بم و خمار بود که ناخداگاه چنگ زدم به بدنشو تیام با  
رضایت هووومی گفت

گودی گردنمو بوسیدو بی مکث گازش گرفت

خونمو مکپرو منم تشنه کرد

نتونستم آروم بمونمو منم گردنشو گاز گرفتمو مکیدم که تیام انگشتشو  
وارد پشتم کرد

اینبار دیگه واقعا درد تو تنم پیچیدو مک محکم تری به گردن تیام زدم

اونم کتفمو مکید

منو با خشونت رو تخت چرخوند تا دمر بشم و کتفمو از پشت گاز گرفتو  
مکید

ناله ام تو اتاق میچید

هنوز لباس هامون مانع تماس بدن هامون بود  
دست تیامو که کنار تنم ستون شده بود گرفتمو بی تحمل گفتم

- تشنه ام

کف دستشو به سمت دهنم گرفتمو گفتم

- بنوش

تیام :

نمیتونستم سیر شم

راضی نمیشدم

بی تحمل افتاده بودم به جون تن شیرین

این اولین بار بود که میخواستم کاملا از تنش لذت ببرم

بدون محدودیت و نگرانی

شیرین دستمو گاز گرفتمو من باقی لباسشو با خشونت از تنش جدا کردم

بدن سفیدو بلوریش رو به روم بود

sweet\_blood#

#224

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی



بین کتفشو بوسیدمو گاز گرفتم .

خونشو مکیدمو پائین رفتم .

گودی کمرشو بوسیدمو گاز گرفتم . شیرین دستمو رها کردو ضربه محکمی  
به تنش زدم .

میدونستم بدن شیرین دیگه یه بدن عادی نیست که این رابطه براش فقط  
درد و عذاب باشه و بهش آسیب بزنه.

بدن شیرین حالا یه خوناشام تازه بود

با کلی قابلیت و توانایی .

مخصوصا توی سکس .

حرکاتمو شروع کردم و صدای برخورد بدن هامون تو اتاق پیچید

شیرین ناله ای کرد و اسممو صدا کرد

تو گوشش گفتم

- جونم ؟ خسته شدی ؟

لب زد

- نه ... اما کافی نیست

sweet\_blood#

#225

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

میدونستم چی میخواد  
 خودمو عقب کشیدمو شیرینو تو بغلم چرخوندم  
 روی تنش قرار گرفتم  
 خیره و خمار نگاهم کرد که گفتم  
 - حالا کافی میشه ...

نالہ اش بلند شد  
 لذت شنیدن صدای پر از لذت شیرین قابل وصف نبود  
 شیرین :

تو بغل تیام جا به جا شدم  
 بعد اون سکس طولانی و نفسگیر واقعا خواب میچسبید  
 اما خیلی کوتاه تر از انتظارم بیدار شده بودم  
 تیام در حال نوازش بدنم بودو با تکون من گفت  
 - بیدار شدی؟

- آره... تو نخوابیدی؟  
 موهامو بوسیدو گفت  
 - چرا... واقعا بهش نیاز داشتم  
 نمیدونستم منظدرش چیه ؟  
 به خواب یا به سکس .  
 سرمو کمی بلند کردم و گفتم

- به چی؟

لبخندی رو لبش نشستو گفت

- به تو

از حرفش حس خوب دوست داشته شدن تو فلیم جوونه زدو لبخند زدم

تیام چونه ام رو گرفتی منو به سمت خودش برد

بوسه ای رو لبم زدو گفت

- شیرین... میخوام راجب گذشته ات بدونم...برام بگو

یهو حس و حالم پرید

گذشته همیشه برای من نقطه کور و تاریک بوده

دوست نداشتم راجبش حرف بزنم

برگشتم تو بغل تیامو گفتم

- بذاریم برای بعد. حسش نیست

تیام کمرو باسنمو دست کشیدو گفت

- حتی بخاطر شیدا؟

[09:32 16.04.19]

sweet\_blood#

#226

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

نگران نگاهش کردم و گفتم

- شیدا؟ چرا؟

- اون هنوز تبدیل نشده ... شاید لازم باشه کار دیگه ای برای تکمیل

پروسه تبدیلیش انجام بدیم

دستش روی باسنم همچنان حرکت میکرد و تمرکزمو بهم میزد

بین باسنمو نوازش کرد و منو روی خودش کشید و گفت

- باید بدونم از کجا اومدین تا بتونیم راه درستو بریم

نفس خسته ای کشیدم پاهامو دو طرف پای تیام انداختمو تقریباً روی

رون پاهش نشستم

اما تیام کمرمو گرفتو بلندم کرد

میدونستم میخواد کجا بشینم

اما درست بعد یه رابطه ! میخواست یکی دیگه رو شروع کنه؟

درسته حالا جسمم با قبل خیلی فرق داشت

اما انقدر سریع یعنی؟

تیام با قدرت منو مثل عروسک بلند کرد و نشوند جایی که میخواست

لبمو گاز گرفتم تا آه نگم

اما آهم بلند شد

تیام دستو رو باسن و کمرم کشید و گفت

- حالا خوب شد

خمار نگاهش کردم و گفتم

- اینجوری حرف بزنیم

سری تکون داد و کمرمو کمی فشار داد تا خم شدم به سمتش

روی تیام خم شدم

لبمو بوسید و گفت

- اینجوری آدما صادق ترن

تیام:

شیرین داغ بود و ناب. نمیشد کنارم باشه و حسش نکنم

آروم سرشو عقب برد و گفت

- صادق تر یا آسیب پذیر تر

کمرشو نوازش کردم و گفتم

- ار دو اما من نمیخوام بهت آسیب بزنیم

لبخند کمرنگی زد و سر تکون داد

نگاهشو از چشم هام برداشت و خیره به لبم گفت

- من هیچوقت پدر و مادرمو ندیدم ... ما تو یه خونه با کلی بچه مثل

خودمون بزرگ شدیم ... با یه پدر خونده وحشی ...

[00:14 17.04.19]

sweet\_blood#

#227

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

پدرخونده وحشی...

نمیدونم چرا این حرف شیرین یهو منو یاد اردوان و ارسال انداخت.  
برادر های وحشی و گرگینه ای که تو روستای ما به دست تی و کسرا  
کشته شدن.

همونا که باعث خوناشام شدن ما شدن .

کمر شیرینو نوازش کردم و آرام روی خودم تکونش دادم که گفت  
- ما هیچکدوم نمیدونستیم پدر و مادرمون کیه. ما اونجا فقط زنده  
بودیم. زندگی نمیکردیم.

- چند نفر بودین ؟

- دقیق یادم نیست اما شاید یازده تا دختر و سیزده تا پسر

خم شد روم

لبمو بوسیدو گفت

- واقعا وسط سکس آدم حرف جدی میزنه؟

خندیدمو به خودم فشردمش

تو گوشش گفتم

- اولاً که ما وسط حرف جدی سکس داریم

زبونمو رو رگ گردنش کشیدمو گفتم

- دوما که ...

در حالی که روی خودم تکونش میدادم تو گوشش لب زدم

- ما که آدم نیستیم...

با این حرفم گردنشو گاز گرفتمو داغی خونش گلومو تازه کرد

شیرین هم که انگار منتظر حرکت من بود کتفمو گاز گرفتو مکید همزمان

حرکاتمو تند تر کردم و اونم با ریتم من خودشو همراه کرد.

این اولین بار نبود با یه خوناشام مونث بودم

اما انگار تمام رابطه های قبلیم از ذهنم پاک شده بود

انگار وقتی تو یه رابطه قلبت هم وارد میشه همه چی زمین تا آسمون

عوض میشه

تو بغل هم چرخیدیمو من اومدم روش

کتفشو گاز گرفتمو شیرین گردنمو بوسید

تو گوشم گفتم

- فکر کردم وسط بحثیم

خودمو محکم بهش کوبیدم

نالاش بلند شد

تو گوشش گفتم

- بودیم... دیگه نیستیم...

[02:26 18.04.19]

sweet\_blood#

#228

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

آه بلندو داغیزگفت که خونمو به جوش آوردو گرسنه ترم کرد  
 زیر گلوشو بوسیدمو ضرباتمو تند تر کردم  
 شیرین:

زیر وزن تیام بدنم نبض میزد

گفت حرف بزنیما اما به سکس ختم شد

فکر کنم تا یه مدت تمام فعالیتهای منو تیام به سکس برسه

نفس عنیق کشیدمو از بوی خون تیام ریه هام مر شد

تیام خودشو ازم جدا کردو کنارم دراز کشید

نگاهش کردم که چشمکی بهم زدو گفت

- بیداری؟

خندیدمو گفتم

- مگه تو میذاری بخوابم

از این حرفن بلند تر خندیدو گفت



- تو اون خونه ازتون چی میخواستن ؟  
 یه لحظه نفهمیدم منظورش چیه  
 اما سریع به خودم اومدمو گفتم  
 - نمیدونم ... من به سنی نرسیدم که ازم چیزی بخوان.  
 تیام سوالی نگاهم کرد که گفتم  
 - تا یه سنی کاری بهت نداشتن ... بعدش میبردنت و دیگه کسی نمیدید...  
 من و شیدا قبل اون سن در رفتیم  
 - چرا؟  
 - چون تحملمون تموم شد . اونجا یه خوکدونی بود که هیچ حقی  
 نداشتی... حتی حق دستشویی رفتن وقتی که لازم داری  
 ابروهای تیام بالا پرید  
 نگاهمو ازش گرفتمو خیره به سقف گفتم  
 - یکی از پسرا... میخواست بهمون تجاوز کنه...  
 همه چی از جلو چشمم گذشت  
 وحشتناک بود  
 لب زدم  
 - ما کشتیمش... بعدم فرار کردیم ...  
 به تیام نگاه کردم و گفتم  
 - من بچه بودم اما یه آدم کشتم

تیام منو کشید تو بغلشو گفت

[08:56 19.04.19]

sweet\_blood#

#229

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تیام منو کشید تو بغلشو گفت

- حقش بود ... تو اشتباهی نکردی

تو سکوت به تیلیم نگاه کردم

ناخداگاه اشکم راه افتاد

اون روزا خیلی سخت بود .

هرچند بعد از فرار کردنمون هم زندگی سخت بود اما ...

هیچی با زندگی تو عمارت باغ سنگ برابری نمیکنه

تیام موهامو نوازش کردو گفت

- یادت هست اون خونه کجا بود

سری تکون دادمو گفتم

- آره... اما من نمیام اونجا...

- حتی بخاطر شیدا ؟

با این حرف تیام مکث کردم و بهش نگاه کردم..حتی بخاطر شیدا؟  
 تیام اشک هامو پاک کرد و گفت  
 - تو الان یه خوناشامی شیرین... دوست نداری بری از پدر خونده ات  
 انتقام بگیری؟  
 را این حرفش نرم مرم لبخند اومد رو لبم .انتقام...  
 خوناشام...  
 وای که چقدر آدم هایی بودن که بخوام ازشون انتقام بگیرم ...  
 نه فقط پدر خونده ام ...  
 اون عمارت پیمان و اون زنیکه های ریپورتی ....  
 تو دلم شیرینی و لذت انتقام جوونه زد  
 تیام که متوجه حسم شد لبخند زد و گفت  
 - خوبه... میبینم که پایه شدی ...  
 خندیدمو گفتم  
 - انتقام... فکر خوبیه ...  
 از بغلش بلند شدم و رو تخت نشستم  
 تیام روی ستون فقراتمو بوسید و گفت

[16:39 20.04.19]

sweet\_blood#

#230

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تیام گفت

- خوب دنبال انتقامی ها

برگشتم سمتش که بی هوا لبمو شکار کرد

اما زود از لبم جدا شدو خودشم بلند شد

لباسشو از پائین تخت برداشتو گفت

- خب ... بهتره بریم تا دیر نشده

منم بلند شدم که سر شونه ام رو بوسیدو گفت

- حمام هم باشه برای بعد

تیام:

به شیرین که داشت لباس میپوشید نگاه کردم

باورم نمیشد فقط بخاطر انتقام انقدر سر ذوق اومده باشه

شیرین متوجه نگاهم شد.

به من نگاه کردو گفت

- چیزی شده؟

- نه ... بریم؟

سر تکون دادو باهام هم قدم شد و گفت

- باید بریم تهران سمت کن ... اون موقع ها که خارج از شهر میشد... الان  
نمیدونم...

با هم به سمت در رفتیمو گفتم

- خوبه ... پس زیاد دور نیست

شیرین هم سری تکون دادو از کلوپ زدیم بیرون که شیرین ایستادو گفت

- با چی میریم؟ اینجا که ماشینی نیست

چشمکی بهش زدمو گفتم

- ماشین برای چی

با این حرف پریدم روی اولین درختو برگشتم سمتش

با دست اشاره کردم بیا

شوکه نگاهم کرد و گفت

- نمیتونم

برگشتم پائین و بغلش کردم

با خودم بلندش کردم رو اولین شاخه و رهاس کردم

پریدم رو درخت بعدی و گفتم

- حالا بیا

سریع بدنه درختو گرفت. مکث نکردمو ازش دور شدم پشت سرم داد زد

- نرو تیام...

براش دست تکون دادم که دنبالم بیا و ترکش کردم

[17:36 21.04.19]

sweet\_blood#

#231

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

میدونستم همچنان ایستاده و میترسه تکون بخوره

جایی دور تر از دید شیرین ایستادمو منتظر موندم

دیدم با تردید با پائین نگاه کرد

مثل کسی که میخواد خودکشی کنه نگاه میکرد

از حرکتش خنده ام گرفته بود

چشمشو بستو پرید

اما به جای اینکه بالا بره

افتاد پائین

لعنتی...

از بس ترسیده بود

به سرعت برگشتم سمتش

درسته خوناشام شده و مرگ نداره

اما یه پرش اشتباه میتونه دست و پای هر خوناشامیو داغون کنه

درد همون درده  
 هرچند برای ما کشنده نیست  
 رسیدم پائین درخت اما خبری از شیرین نبود  
 نگران به اطراف نگاه کردم  
 یعنی دوباره پرید و بالا رفت؟  
 یا ...

لعنتی...

این دختر کجا بود  
 پریدم بالای درختو اطرافو چک کردم  
 اثری از شیرین نبود  
 کلافه سده بودم  
 نباید تنه‌اش میذاشتم  
 زیر لب با عصبانیت گفتم  
 - کجایی دختر...  
 به اطرف پریدمو ایستادم  
 نبود...

حسش نمی‌کردم  
 هیچ اثری ازش نبود  
 دوباره برگشتم رو زمین

اینجوری نمیشد

چشم هامو بستم و تمرکز کردم که دستی رو شونه ام نشست

[02:26 22.04.19]

نفس گرفتمو بوی تن شیرینو حس کردم

تو یه لحظه برگشتمو قبل اینکه فرار کنه مچ دستشو گرفتم

با شیطنت خندیدو گفت

-اِه ... چقدر سریع هستی

منم خندیدمو گفتم

- تا همینجام خوب تونستی از دستم در بری

لبخندش بزرگ تر شدو گفت

- واقعا ترسیدی ها

اخم کردم و گفتم

- نترسیدم اما واقعا نگران شدم

کشیدموش تو بغلمو کمرشو تو دستام فشردم

میدونستم دردش میاد

از قصد میخواستم دردو حس کنه

تو گوشش گفتم

- دیگه نگرانم نکن شیرین



گردنمو گاز ریزی گرفتی گفت

- چشم قربان

لحنت هم اطاعت کننده بود هم داغ و هم پراز شیطننت

طوری که هم راضیم میکردی هم داغ

کمرشو رها کردم که دستشو روی جای دست من کشیدی و گفت

- چرا تو رئیس شدی تیام ؟

بدون جواب دادن بهش شروع به دوئیدن کردم

خودشو رسوند بهمو موازی با من دوئید که گفتم

- چون من رئیس بودم...

شیرین :

چون رئیس بود !

جواب عجیبی بود . یعنی چی ؟ از اول تیام رئیس بود ؟ چرا ؟ چرا اون

قدرت بیشتر داشت ؟

تیام دستمو گرفتی و کشیدی

جهت دوئیدنمون عوض شد

خواستم پرسم کجا داریم میریم که یهو پرید و منم باهش پریدم

از روی رودخونه عمیقی رد شدیمو حسم بهم گفت رودخونه کن

اینجاست

درست چند ثانیه بعد به جایی رسیدیم که دیگه مطمئن شدم این  
 رودخونه کن بودو الان کجائیم  
 دستمو از دست تیام بیرون کشیدم  
 سوالی نگاهم کرد که گفتم  
 - از اینجا به بعد دنبال من بیا

[03:08 22.04.19]

sweet\_blood#

#232

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

نفس گرفتمو بوی تن شیرینو حس کردم  
 تو یه لحظه برگشتمو قبل اینکه فرار کنه مچ دستشو گرفتم  
 با شیطنت خندیدو گفت  
 -ا... چقدر سریع هستی  
 منم خندیدمو گفتم  
 - تا همینجام خوب تونستی از دستم در بری  
 لبخندش بزرگ تر شدو گفت  
 - واقعا ترسیدی ها

اخم کردم و گفتم  
 - نترسیدم اما واقعا نگران شدم  
 کشیدموش تو بغلمو کمرشو تو دستام فشردم  
 میدونستم دردش میاد  
 از قصد میخواستم دردو حس کنه  
 تو گوشش گفتم  
 - دیگه نگرانم نکن شیرین  
 گردنمو گاز ریزی گرفتی و گفت  
 - چشم قربان  
 لحت هم اطاعت کننده بود هم داغ و هم پراز شیطنت  
 طوری که هم راضیم میکردو هم داغ  
 کمرشو رها کردم که دستشو روی جای دست من کشیدو گفت  
 - چرا تو رئیس شدی تیام ؟  
 بدون جواب دادن بهش شروع به دوئیدن کردم  
 خودشو رسوند بهمو موازی با من دوئید که گفتم  
 - چون من رئیس بودم...  
 شیرین :  
 چون رئیس بود !

جواب عجیبی بود . یعنی چی ؟ از اول تیام رئیس بود ؟ چرا ؟ چرا اون  
 قدرت بیشتر داشت ؟  
 تیام دستمو گرفتو کشید  
 جهت دوئیدنمون عوض شد  
 خواستم پرسم کجا داریم میریم که یهو پریدو منم باهش پریدم  
 از روی رودخونه عمیقی رد شدیمو حسم بهم گفت رودخونه کن  
 اینجاست  
 درست چند ثانیه بعد به جائی رسیدیم که دیگه مطمئن شدم این  
 رودخونه کن بودو الان کجائیم  
 دستمو از دست تیام بیرون کشیدم  
 سوالی نگاهم کرد که گفتم  
 - از اینجا به بعد دنبال من بیا

[20:47 23.04.19]

sweet\_blood#

#233

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

همه خاطرات برام زنده شد

روزهایی که دیدن بیرون اون عمارت آرزو بود  
انگار هوای اینجا هنوز مسموم بود  
هوای غم و لتنگی  
تیام همراهم شد  
از بین خونه های ویلی که بین باغ ها سر در آورده بودن رد میشدیم  
بدون نگاه کردن به تیام پرسیدم  
- چی پیدا کنیم به درد شیدا میخوره ؟  
تیام گفت  
- مسلما چیزی که به گذشته و پدر و مادر شما مربوط باشه  
سری تکون دادمو سرعتمو بیشتر کردم  
تیام :  
صورت شیرین به شدت جدی و بی روح بود  
انگار که غرق گذشته شده بود  
منم ناخداگاه به گذشته برد  
این خونه باغ ها منو یاد خونه خودمون میبرد  
دلَم میخواست دوباره خانواده دور هم جمع میشدیم  
خیلی وقت بود از هم جدا بودیم  
شیرین رو دیوار سنگی یه باغ ایستاد  
کنارش ایستادم که با دست به چیزی اشاره کرد

دقیق نگاه کردم  
 مرد بزرگی وسط باغ بود و به سمت عمارت میرفت  
 شیرین زیر لب گفت  
 - اونجاست ... پدر خونده ما ...  
 انگار صدای شیرینو شنیده باشه یهو برگشت سمت ما  
 هر دو سریع پریدیم  
 شک داشتم مارو دیده باشه  
 پشت درخت ها ایستادم و آروم نگاهش کردم  
 با دیدن چهره آشنا ارسلان ... خشک شدم ...  
 خودش بود...  
 دزد تی تی ... ارسلان ...

[00:12 24.04.19]

sweet\_blood#

#234

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

اما ارسلان که مرده بود !

ارسلان و اردوان دوتا برادر بودن که تی تی و چندتا دیگه از دختر های  
 روستای مارو دزدیده بودن  
 درست قبل از اینکه ما تبدیل به خوناشام بشیم اونا سعی کرده بودن با  
 خون دختر های باکره خودشونو جاودانه کنن  
 اما کسرا به موقع میرسه  
 تی تی رو نجات میده و ارسلانو نابود میکنه  
 هرچند کشتن ارسلان و اردوان راحت نبود  
 اما اوما کشته و نابود شدن  
 طوری که مطمئن باشیم هرگز برنمیگردن  
 اما حالا بعد اینهمه یال اونو دوباره میدیم !  
 چطور ممکن بود  
 شیرین اومد کنارم و گفت  
 - خسرو خیلی زرنگه فکر کنم حضورمونو حس کرده  
 برگشتم سمت شیرینو گفتم  
 - خسرو؟ مطمئنی اسمش اینه  
 شیرین اخمی کردو گفت  
 - چطور مگه؟  
 - چون من میشناسمش . اسم واقعیش ارسلانه. قبلا دیدمش  
 شیرین ابروهایش بالا پریدو گفت

- کجا دیدیش؟

- قضیه مال خیلی وقت پیشه... شاید قبل از تولد تو و خواهرت

با این حرف یهو چراغی تو ذهنم روشن شد

نکنه نمرده بود

فرار کردو اینجا دوباره کارشو شروع کرد

با استفاده از بچه های...

با صدای پائی که به سمتمون می اومد از افکارم جدا شدمو با شیرین سریع

پریدیم

سمت دیگه دیوار باغ ایستادیم

تو گوش شیرین گفتم

سلام به همه شما مهربونای دوست داشتنی که رمانمو میخونین. لینک

کانال وانشات ها که من توش برای رمان های دیگه وانشات مینویسمو

براتون میدارم پائین پار امروز حتما بیاین . فداتون #ملودی

[09:53 25.04.19]

sweet\_blood#

#231

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی



تو گوش شیرین گفتم

- دیگه لازم نیست ازش بترسی.

با این حرفم جا خورد. ترس تو وجودش مشهود بود. اخمی کرد و گفت

- حق با توئه. ناخداگاه ترس وجودمو گرفت. دلم میخواد بهش حمله کنم  
تیام

بازوشو نوازش کردم و گفتم

- بزار به جواب سوالمون برسیم ... بعد نابودش میکنیم

شیرین سری تکون داد و گفت

- مطمئنم اونو قبلا دیدی ... مگه میشه کسی انقدر عمر کنه !

خندیدمو گفتم

- مگه من کم عمر کردم

ابروهاش بالا پرید. آرام سر تکون داد و گفت

- اگه مثل تو عمر کرده... لابد واقعا یه نیرو خاص داره. اما ... تیام... چه  
ولیلی داره اسمشو عوض کنه ؟ ما که اونو نمیشناختیم

حق با شیرین بود

دلیلی نداشت اسمشو عکض کنه

سری تکون دادمو گفتم

- باید دوباره ببینمش شاید اشتباه کردم و فقط شبیه بودن

اینو رو به شیرین گفتمو پریدم

هرچند شک داشتم اشتباهی در کار باشه

شیرین ::::

برگشتن به اینجا مثل بیدار کردن یه بخش بزرگی از غم درونم بود

اما بخاطر شیدا مجبور بودم

تنها چیزی که اینجا نگه‌م داشته بود همین بود

برگشت شیدا ....

تیام پریدو از کنارم محو شد

خودش گفت بذاریم شب

اما خودش الان رفت

منم خوستستم پشت سرش بپریم که صدای چرخ ماشین توجه‌مو جلب کرد

[02:27 26.04.19]

sweet\_blood#

#236

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

پشت دیوار باغ مخفی شدمو سرک کشیدم

از جاده خاکی منتهی به باغ یه پاترول مشکی در حال نزدیک شدن بود

جلوی در باغ ایستادو یه مرد هیکلی پیاده شد

چهره آشنائی نداشت برام  
 دقیق شدم که در پشتو باز کردو یه چیزی رو بیرون کشید  
 با دیدنش خشک شدم  
 یه دختر بچه بود  
 شاید هفت هشت ساله  
 با موهای مشکی بلند  
 بی هوش بود  
 دختر و رو دوشش انداختو به سمت در رفت  
 آیفون کنار در و زدو در جواب کیه گفت  
 - یه دختر جدید آوردم  
 - دزدیه ؟ یا یتیمه ؟  
 - دزدیه ... خودم زدمش ... از یه خانواده اصیله  
 قلبم ایستاد  
 چی ؟ اون دختر و از خانواده اش دزدیده بودن ؟ نکنه مارو هم دزدیده  
 بودن  
 همه خاطرات تلخ گذشته تو ذهنم زنده شد  
 نفهمیدم دارم چکار میکنم  
 از پشت دیوار بیرون پریدم تا بهش حمله کنم که دستی بازومو گرفتو منو  
 عقب کشید

بوی تن تیامو حس می‌کردم  
 اما تقلا کردم برم بیرون  
 نباید می‌داشتم بلایی که سر ما اومد سر این بچه هم بیاد  
 تیام اما منو تو بغلش گفل کردو گفت  
 - الان نه شیرین... الان نه  
 دستشو پس زدمو گفتم  
 - همین الان ... قبل اینکه زجر بکشه  
 با این حرف از بغلش جدا شدمو به سمت اون مرد حمله ور شدم  
 تیام :  
 لعنتی ... قبل اینکه بتونم جلو شیرینو بگیرم از بغلم جدا شدو به اون مرد  
 حمله کرد  
 در حال حرف بود که گردنشو پیچوندو دخترو از رو دوشش گرفت

[10:31 28.04.19]

sweet\_blood#

#237

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

خودمو سریع بهش رسوندم

شیرین اون مردو کشته بود

لعنتی

مرد پشت آیفون گفت

- الو ... الو ...

خوشبختانه آیفون تصویری نبود تک سرفه ای کردم و گفتم

- بله... بیاریمش داخل؟

- باشه ... بیارین... اما دفعه بعد از قبل هماهنگ کنین

- حله

اینو گفتم و به شیرین نگاه کردم

سوالی و با اخم به من نگاه کرد که گفتم

- بریم تو

اون مردو از روز زمین برداشتمو پشت ناشین گذاشتمش

روشو پوشوندم که شیرین آروم گفت

- من این دختری نیستم داخل

- میبریم چون میخوایم اطلاعات بگیریم

- به قیمت قربانی شدن این بچه؟

- نمیداریم قربانی شه . شیرین ... تو وسط حرف اون مردو کشتی . بفهمن

میرن تو فاز آماده باش و کار سخت میشه . اما اینجوری ما تودمونو جای

اون مرد میذاریم هم اطلاعات میگیریم هم شاید بتونم بچه دیگه ای رو  
هم نجات بدیم

چهره شیرین مشخص بود مخالفه

اما به اجبار سر تکون داد

دختر و از بغل شیرین گرفتمو با هم وارد باغ شدیم

به سمت ساختمون رفتیم که شیرین گفت

- باورم نمیشه دوباره اینجا

سریع گفتم

- تو با قدرت برگشتی

شیرین سری تکون داد و گفت

- برای انتقام

لیخندی رو لبش نشستو به مسیر خیره شد

رسیدیم به ساختمون عمارت

دوتا نگهبان با دیدنمون اومدن جلو و گفتن

- چرا دو نفرین ؟

[02:34 29.04.19]

sweet\_blood#

#230

#خون\_شیرین  
به قلم #ملودی

[02:34 29.04.19]

sweet\_blood#

#238

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

قبل تینکه شیرین چیزی بگه گفتم

- دزدیش کاره اونه . من معرفشم .

معلوم بود از حرفم سر در نیاوردن

نگاه مشکوکی به هم انداختنو یکیشون گفت

- فقط یه نفر بره داخل

به شیرین نگاه کردم و گفتم

- من میرم

سریع گفت

- نه ... خودم میرم

از نگاهش حدس زدم متوجه نقشه شده برای همین رفتم تو نقشمو گفتم

- من به تو اعتماد ندارم

دست به سینه زدو گفت

- منم

نگهبان بی حوصله گفت

- زودباشیت تصمیم بگیرین . یکتون فقط میشه بره تو

هر دو گفتیم

- من میرم .

اخمی به شیرین کردم و به سمت پله ها رفتم

شیرین پشت سرم اومد و نگهبان دیگه گفت

- گفتم یکی

خواست جلو شیرینو بگیره که نگهبان دوم گفت

- بزار برن ... امروز خلوته...

حواسم به شیرین بود که لبخندی تحویل اون نگهبان داد و لوندی کرد

جلو پوزخندمو گرفتم و رفتیم داخل

فقط آگه اون نگهبان بدونه این دختر لوند چه قاتل حرفه ایه مسلما دیگه

دلشو صابون نمیزنه

وارد ساختمون شدیم و شیرین آروم گفت

- فکر کنم خسرو این سمت

شیرین درست گفته بود

چند قدمی که رفتیم به اتاقش رسیدیم



هر دو وارد شدیم  
 خسرو یا ارسلان به نظر من سر میزش نشسته بود  
 بدون نگاه کردن به ما به تخت کنار اتاق اشاره کرد و گفت  
 - بزارش اونجا ببینم چی آوردی  
 با این حرف سرشو بلند کرد  
 با دیدن ما ابروهایش بالا پرید و نگاهش بین ما چرخید

[00:36 30.04.19]

sweet\_blood#

#239

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

نگاه خسرو روی شیرین ثابت شد و چشم هاش دقیق شد  
 طبق حرف شیرین وقتی خیلی بچه بودن از اینجا رفتن  
 پس عملاً نباید چهره شیرین یادش باشه  
 مگه اینکه ...  
 مگه اینکه بوی خون شیرین ... یادش باشه ...  
 شیرین :

خسرو به من نگاه کرد

نگاهی آشنا که سالها بود از یاد برده بودم  
همون نگاه که روحو از بدنم جدا میکرد  
حالا قوی تر بودم اما اثر این نگاه قابل انکار نبود  
چند لحظه مکث کرد  
حس کردم منو یادش اومده  
حس کردم الانه که بهم حمله کنه  
اما نگاهشو از من گرفتو بلند شد  
به سمت اون دختر بچه که تیام روی تخت گذاشت رفتو گفت  
- از کجا دزدیدین ؟  
تیام سریع گفت  
- جای همیشگی  
خسرو نگاهی به تیام انداخت و گفت  
- تورو یادم نمیاد  
تیام بی خیال گفت  
- مگه بقیه رو یادت میاد  
خسرو نگاهی به من انداخت و گفت  
- آره ... مگه نه شیرین !؟  
با این حرفش یخ شدم  
پوزخندی زدو گفت

- خواهر کوچولوت چگونه دختر فراری؟!  
 بدنم انگار قفل شد  
 نفس کشیدن یادم رفت  
 من برای انتقام اومدم اما همین اول لو رفتم  
 قبل از اینکه به خودم پیام تيام به خسرو حمله کرد

[01:54 01.05.19]

sweet\_blood#

#240

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

خسرو و تيام خیلی سريع و شديد درگير شدن  
 اما خسرو در برابر تيام ضعيف بود  
 خیلی سريع تو دست تيام اسر شد  
 تيام خسرو کوبيد به ديوارو گردنشو تو دستش گرفت  
 خسرو اما با درد پوزخند زدو گفت  
 - تو چی هستی؟  
 تيام با اون صدای سرد و خشن مخصوص خودش گفت  
 - اینجا فقط من سوال میپرسم ... تو کی هستی؟

خسرو دست های تیامو گرفتو سعی کرد خودشو رها کنه اما تیام با دست  
های خسرو پیچوند

صدای شکستن استخوون تو اتاق پیچیدو خسرو با درد فریاد زد  
- کمال ...

به ثانیه نکشید یکی از نگهبانا اومد داخل  
تیام با سر به من اشاره کرد کارشو تموم کنم  
شوکه بودم. واقعا من ؟

من جلو در اون مردو کشتم

اما ... اما اون خیلی غیر ارادی بود

تا به خودم پیام کمال به سمت تیام حمله ور شدو غریزه من دست به کار  
شد

هیچی دست خودم نبود

از پشت به گردنش چنگ زدمو تا بفهمم چی شد صدای شکستن استخون  
گردنش بلند شد .

بدن بزرگش رو زمین افتادو خسرو پاشو به زمین کوبید

انگار که یه دکمه نا مرئی رو زده باشه صدای آذیر کر کننده ای بلند شدو  
صدای پائی که بهمون نزدیک میشد تو راهرو پیچید

تیام خسرو بلند کردو گفت

- باید بریم شیرین

سر تگون دادم و تیام با سرعت به سمت پنجره رفت

خواستم پشت سرش برم که یاد اون دختر بچه افتادم  
 تیام داد زد بیا شیرین  
 اما من برگشتم سمت تخت  
 نمیتونستم اینجا بذارمش

[03:00 01.05.19]

sweet\_blood#

#240

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

[12:39 01.05.19]

sweet\_blood#

#241

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

سریع بغلش کردم و خواستم پشت سر تیام از پنجره برم بیرون که گارد  
 پنجره بسته شد  
 برگشتم سمت در

دومرد هم هیگل کمال که تازه کشته بودم رو زمین افتاده بودن  
 شوکه بودم  
 آروم دختر تو بغلمو روی مبل کنارم گذاشتم که بهم حمله کردن  
 من خیلی سریع بودم  
 اما نا وارد  
 پریدمو پشتشون ایستادم  
 گردن یکیو گرفتم تا بپیچونم که اونیکی دستمو گرفتو منو مثل یه عروسک  
 پرت کرد سمت دیوار  
 قبل اینکه به دیوار بخورم تعادلمو پیدا کردم با پاهام از دیوار ضرب  
 گرفتم  
 دوباره پریدم سمت دیگه  
 یه صندلی برداشتمو  
 پریدم  
 کوبیدمش تو سر یکی از مرد ها و پشا یکی دیگه ایستادم  
 تا اون یکی از ضربه ای که زدم به خودش بیاد گردن اینو پیچوندم  
 اما هنوز رو زمین نیفتادا بود که دومی بهم حمله کرد  
 دستشو گرفتمو کشیدم  
 صدای در رفته دستش اومد  
 اما با صدای شلیک گلوله ترکیب شد

قبل اینکه پلک بزنم سوزشی تو گردنم حس کردم خون...  
 خون خودم پخش شد همه جا  
 نفسم رفت  
 برگشتم سمت صدای شلیک  
 یه مرد با تفنگ تو قاب در بود  
 عقب عقب رفتمو گردنمو گرفتم

[12:40 01.05.19]

sweet\_blood#

#242

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

عقب عقب رفتمو گردنمو گرفتم

گلوله رو با دستم بیرون آوردم

شوک تو نگاه اونا برام مهم نبود...

تشنه بودم ... خون میخواستم ...

گلوله تو دستمو پرتاب کردم سمت همون مردی که بهم شلیک کرد

به چشمش برخورد کردو با درد عقب رفت

بدون مکث به سمت گردن مردی که باهاش درگیر بودم حمله ور شدم

خون...

خون میخواستم

تیام ::

خسرو رو سقف ساختمون رها کردم

هر دو پاشو هم شکستم تا نتونه تکون بخوره

پشت سرم داد زد

- نمیتونی تو خونه من به من غلبه کنی

خواستم بپریم پائین که با حرفش پشیمون شدم

برگشتم سمتشو با ضربه به سرش بیهوشش کردم

بلندش کردم به سمت دیوار عمارتش پریدم

حق با خسرو بود ... باید بیرون این عمارت میذاشتمش

خسرو رو سقف نزدیکترین ویلای به خونه اش گذاشتمو برگشتم

امیدوارم شیرین تو این مدت دووم بیاره

گارد همه پنجره ها بسته بود

حتی در ورودی هم محصور شده بود

با لگد به گارد پنجره اتاقی کا حدس میزد شیرین اونجا باشه کوبیدم

اما تکون نمیخورد

همین لحظه صدای گوله به گذشم رسید

نه ... لعنتی ...



آگه شیرین تیر بخوره... آگه تب خونش برگرده...  
لعنت به من

این بدترین اتفاق بود

[12:51 01.05.19]

sweet\_blood#

#243

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

این بدترین اتفاق بود . دوباره کوبیدم با پنجره  
فایده ای نداشت. راه دیگه باید باشه  
برگشتم رو سقف و ایرانیت روی سقفو برداشتم  
زیر شیرونی قدیمی ساختمون اثری از راه نبود  
چشمم به دودکش بی استفاده وسط سقف خورد  
تنها راه همین بود  
با پام کوبیدمو کلاهکشو پرت کردم کنار  
گوشیمو بیرون آوردم  
لوکیشن موقعیتو برای تورج فرستادمو نوشتم  
- بیا کمک ... گرگینه هارو پیدا کردیم

گوشو گذاشتم تو جیبمو به داخل دودکش نگاه کردم  
 عرض کمی داشت  
 نمیشد ریسک کنم  
 صدای نعره مانندی از داخل ساختمون اومد  
 میدونستم چی شده ...  
 میدونستم شیرین به تب خون برگشته  
 اینو حس میکردم  
 کار از کار گذشته بود ...  
 اما نمیتونستم اونجا رهاس کنم  
 برگشتم پائین و به سمت ماشین رفتم  
 در باغو باز کردم  
 در سمت راننده ماشینو از جا کندم  
 سوار شدمو ماشینو روشن کردم.  
 با سرعت به سمت در اصلی ساختمون گاز دادم  
 چند متری ساختمون از ماشین بیرون پریدمو صدای برخورد ماشین با در و  
 دیوار بلند شد  
 گردو خاک همه جارو گرفته بود  
 بوی بنزین بلند شد

خواستم برم سمت دیوار و در شکسته که ماشین منفجر شد و با موج  
انفجار به عقب پرت شدم

[12:58 01.05.19]

sweet\_blood#

#244

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

خودمو قبل اینکه به زمین بخورم کنترل کردم

نصف صورت و تنم میسوخت. خون رو لباسمو گرفته بود

اما برام مهم نبود

مهم شیرین بود که اون داخل معلوم نبود داره چه بلایی سرش میاد

به سمت ماشین رفتمو تو دود و آتیش آهن پشتشو گرفتمو کشیدم

لاشه ای بیشتر ازش نمونده بود

پرتش کردم به عقب

آجرهای نیمه سوخته مثل بارون میبارزدن

از ورودی غار مانند عمارت وارد شدم

همه جارو دود گرفته بود

به سمت اتاقی که با شیرین رفته بودم رفتم

پام خورد با جسمی و به پائین نگاه کردم  
 یه مرد بود با گردن خونی و پاره...  
 گاز خوناشام پیدا بود  
 داد زدم شیرین ...  
 صدای نعره دیگه تی بلند شد و بی درنگ به سمت صدا دوئیدم  
 پله های قدیمی رو بدون مکث بالا رفتم و از بدن های روی زمین رد شدم  
 نه ... نه ...  
 اینهمه آدم...  
 خون اینهمه آدمو شیرین خورده بود...  
 تو در دسر بدی افتاده بودیم...  
 تو دود و خاک هیبت بزرگی رو دیدم که رو زمیگ افتاد  
 پشتش شیرین ایستاده بود  
 با گردن تونی و چشم های سرخ  
 با دیدنم به سمت من حمله کرد

[08:19 06.05.19]

sweet\_blood#

#245

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی  
 شیرین ایستاده بود  
 با گردن خونی و چشم های سرخ  
 با دیدن من به من حمله کرد  
 میدونستم انقدر خون از رگ گردن خورده که قابل کنترل نیست  
 برای همین چاره ای نداشتم  
 قبل از اینکه بتونه به من حمله کنه خودمو بهش رسوندم  
 سرشو تو دستم گرفتمو پیچوندم  
 بازم صدای شکستش استخونا بود که بلند شد  
 شیرین رو زمین افتادو زیر لب گفتم  
 - متاسفم عزیزم ...  
 خم شدمو از رو زمین بلندش کردم  
 به یمت طبقه پائین و جایی که اون دختر بچه رو رها کرده بودیم رفتم  
 شیرینو کنار اون رو تخت گذاشتمو زنگ زدم به تورج  
 اما قبل اینکه زنگ بخوره صدای تورج از پشت سرم اومد که گفت  
 - اینجا چه خبره تیام ؟  
 برگشتم سمتش  
 به شیرین اشاره کردم و گفتم  
 - وای این دوتارو داشته باش تا پیام

تورج با شوک به شیرین نگاه کردو گفت

- تیام... تو چکار کردی

اما من مکث نکردمو پریدم .

باید خسرو میگرفتم

خودمو سریع به ساختمونی که خسرو رو سقفش گذاشته بودم رسوندم

اما با دیدن جای خالیش هنگ ایستادم

[10:10 07.05.19]

sweet\_blood#

#246

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

به اطراف نگاه کردم . اما هیچ نشونه ای ازش نبود

لعنتی با اون دست و پای شکسته کجا میتونست رفته باشه ؟

پائین پریدم تا خونه رو بررسی کنم

بوی خونشو حس میکردم

نباید خیلی دور باشه

دور خونه چرخیدم که چشمم به جای دست خونی تو قاب در خورد

با لگد درو شکستمو وارد شدم

اما قبل از اینکه تکون بخورم چیزی به گردن و سرم کوبیده شد و همه جا سیاه شد...

وقتی چشم هامو باز کردم همه جا سیاه بود  
سعی کردم بلند شم اما به صندلی بسته شده بودم  
با تقلاى من برق اتاق يهو باز شدو خسرو دیدم که با تمسخر به من نگاه  
میکرد

پوزخندی زدو گفت

- خب خب... میبینم که نمیتونی تکون بخوری

نمیدونستم چقدر بیهوش بودم یا کجام. اما میدونستم باید برم .

قبل از اینکه دیر بشه

دست هامو کشیدمو گفتم

- تو فکر کردی این طناب های احمقانه میتونه منو اینجا نگه داره؟

- این طناب ها طلسم شده است بیخود تلاش نکن

با این حرفش مکث کردم و گفتم

- میخوای باور کنم آدم ابلهی مثل تو بلده از طلسم استفاده کنه ؟

از حرفم صورتش سرخ شدو گفت

- وقتی مرگ دردناکتو تجربه کردی میفهمی چقدر ابله بودی که اومدی

دنبال من

اینو گفتو خواست به سمت در بره که گفتم

- ابله تویی که اینهمه سال به هدفت نرسیدی  
با این حرفم یهو مکث کردو برگشت سمتم

[01:16 08.05.19]

sweet\_blood#

#240

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

حرص و عصبانیتو تو نگاهش میدیدم

اما سعی کرد پوزخند بزنه و گفت

- تو از کجا میدونی نرسیدم ؟

با آرامش و ریلکس گفتم

- چون هنوز نمیتونی یه طلسم رو روی طناب ها بزنی

با این حرف تناب هارو با یه حرکت پاره کردم و گردن خسرو تو دست

گرفتم

چشم هاش گرد شده بودو دهنش باز مونده بود که گفتم

- خودت میگی با بچه ها چکار میکردی یا مغزتو تخلیه کنمو خودم بفهمم

- تو نمیتونی منو بکشی بیخود تهدیدم نکن

گردنشو محکم تر فشار دادم و گفتم



- گنده تر از تورو قبلا کشتیم... اتفاقا خیلی هم شبیه تو بود

چشم هاش از حدقه زد بیرون و گفت

- شبیه من ؟

- اسمش ارسال بود با برادرش... اردوان ... پدرت میشد ؟ یا شاید عموت

؟ شایدم خودت بودی . انقدر شباهت ممکن نیست ...

با این حرف دستمو گرفتی خودشو عقب کشید نفسی گرفتی با شوک گفت

- شما برادر های منو کشتین ؟

برادر ؟

چطور ممکن بود !

خسرو پوزخندی زدو گفت

- میبینی ... من به هدفم رسیدم ... شما منو به هدف اصلیم رسوندین

حالا این من بودم که متعجب نگاهش میکردم

خسرو بلند خندیدو گفت

- هدف من نابودی اون دثتا عوضی بود که گویا شما زحمتشو کشیدین ...

اما هنوز توله های دو رگه اونا باقی مونده تا نابودشون کنم... یکی همون

دختره که با خئودت آوردی... شیرین و خواهرش...

سر در نمی آوردم چی میگه

هدفش نابودی برادر هاش بود

و نابودی توله های اونا؟

مثل شیرین؟ منظورش چی بود  
خسرو اومد سمتو گفت

[02:03 09.05.19]

sweet\_blood#

#248

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

خسرو اومد سمتو گفت

- نمیدونم تو چی هستی... اما میتونم حس کنم گرگینه نیستی ...

- چرا گرگینه هارو میکشی؟

خسرو داد زد

- به تو مربوط نیست

و به من حمله کرد. در برابر من قدرتی نداشت برای همین با ضربه ای که  
به سرش زدم نقش زمین شد

میدونستم دیگه که زود ترمیم میشه برای همین رهاس نکردمو با همون  
طناب به ظاهر طلسم شده سریع پاشو بستم خواست بهم حمله کنه که  
با آرجم کویرم به دماغشو تا بتونه به خودش بیاد دستشم بستم  
چنگ زدم به موهاشو با خودم کشیدمش سمت در و گفتم

- خودت خواستی حرف نزن... حالا خودم به جواب میرسم  
از اون خونه زدم بیرونو خسرو پرت کردم وسط حیاط  
چشم هامو بستمو زیر لب زمزمه کردم  
- کسرا ... برادر ارسلان و اردوان اینجاست  
چشم هامو باز کردم  
انتظار داشتم کسرا و تی تی خودشونو برسونن  
حداقل تا چند دقیقه دیگه  
اما وقتی چشم باز کردم هر دو بالای سر خسرو بودن و کسرا گفت  
- چرا شما تموم نمیشین  
خسرو با این حرف به کسرا نگاه کرد  
نمیدونستم خسرو توان دیدن کسرا داشت  
یا کسرا خودش خواست تا دیده بشه  
خسرو تقلا کرد خودشو آزاد کنه. لگدی به پهلوش زدمو گفتم  
- ذهنشو بخون... حرف نمیزنه  
گوشه لب کسرا با غرور فرم لبخند گرفتو گفت  
- دارم همینکارو میکنم

[00:25 10.05.19]

sweet\_blood#

#249

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تی تی به من نگاه کردو گفت

- شیرین کجاست؟

دستی تو موهام کشیدمو گفتم

- پیش تورج... دوباره رفت تو فاز خون. مجبور شدم بیهوشش کنم

ابرو های تی تی بالا پریدو خواست چیزی بگه که خسرو گفت

- اون به زودی میمیره

با این حرفش بلند خندید که کسرا زیر لب گفت

- لعنتی

منو تی تی برگشتیم سمتش اما کسرا محو شد

خسرو بلند تر خندید

خواستم برگردم سمت عمارت خسرو که صدای انفجار بلند شدو تیکه

های خاک و سنگ همه جا رو پوشوند

صدای خنده خسرو تو صدای انفجار محو شدو سری تی تی رو بغل کردم

تا از ضربات سنگ حفظش کنم

چند لحظه گذشت تا سکوت همه جارو گرفت

تی تی با شوک گفت کسرا و غیب شد

خسرو زیر بار برخورد خاک و سنگ هابیهوش بود  
 یا شاید خودشو به بیهوشی زده  
 بلندش کردو اینبار با خودم بردمش  
 از روی دیوار خرابه عمارت پریدم .  
 دیگه خبری از عمارت نبود  
 چون یه ساختمون ویران شده چیز دیگه ای اونجا نبود  
 شوکه شده بودم  
 تی رو خرابه ها ایستاده بود  
 با شوک برگشت سمت من  
 خسرو از دستم افتاد  
 بوی خون شیرینو حس میکردم  
 اما خودشو نه  
 تی تی با تمام وجود فریاد زد  
 - کسرا ....

[00:25 10.05.19]

sweet\_blood#

#250

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی  
 باورم نمیشد ... یعنی کسرا و شیرین...  
 توج و بقیه ...  
 تی تی با شوک سرشو به اطراف چرخوند  
 چشم هاشو بستو دستشو رو شقیقه هاش گذاشت  
 تو یه لحظه آجرها و خاک از زمین کنده شد مثل غبار به هوا بلند شد  
 همه چی مثل حرکت آهسته بود  
 آجرها و ذرات خاکی که برمیگشتن سر جائی که بودن  
 این قدرت تی تی رو اولین بار بود میدیدم  
 خواهر کوچولو من بیش از اندازه قدرتمند بود  
 چشمم دنبال جسم شیرین و بقیه بود  
 اما هر چی بیشتر آجرها برداشته میشد ترس من هم بیشتر میشد  
 هیچ خبری نبود ... از هیچ کس ... از هیچ چیز ...  
 خسرو رو زمین پرت کردم و به سمت تی تی رفتم  
 با قدرت بیشتر همه چی رو بلند کرد  
 آجرها مثل یه گردباد شروع به چرخیدن دور تی کردن  
 میدونستم خشم و غم میتونه ویرانگر باشه  
 ویرانگر تر از هر قدرتی  
 دوئیدم سمت تی و داد زدم

- آروم باش تی ...  
 آما چنان دورش گرد باد خاک و سنگ بود که نمیتونستم بهش نزدیک شم  
 پریدم بالا تا از بین همه بهش برسم  
 اما امکان پذیر نبود  
 قدرت باد و سنگ غیر قابل تحمل بود  
 دوباره امتحان کردم  
 اینبار بلند تر پریدمو بدون فکر جائی که حس کردم چشم گردباده تی تی  
 هست فرود اومدم  
 درست پشت سرش  
 دست هامو دورش حلقه کردم و بغلش کردم  
 تو گوشش داد زدم  
 - آروم باش تی ...

[00:25 10.05.19]

sweet\_blood#

#251

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

[00:25 10.05.19]

sweet\_blood#

#252

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

[09:29 12.05.19]

sweet\_blood#

#251

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

همه چی برای لحظه ای فرو ریخت

همه جا آرام شد

تو گرد و خاک رو به رومون کسرا بود که آرام به سمتمون می اومد

تی هینی از خوشحالی گفتو دست هاشو رها کردم

به سمت کسرا رفتو تو آغوش هم گم شدن

نا خداگاه لبخند زدم

کسرا موهای تی تی رو بوسیدو به من نگاه کرد

با لبخند گفت



- به موقع رسیدم ... همه رو قبل انفجار محو کردم . اما جایی به ذهنم  
 نمیرسید جز پایگاه تو  
 با این حرفش ابرو هام بالا پرید !  
 - پایگاه من ؟  
 کسرا نیشش باز شد و گفت  
 - تنها گزینه بود  
 دیگه مکث نکردم .  
 برگشتم سمت خسرو ...  
 اما دوباره اونجا نبود  
 زیر لب لعنتی عرستادمو به اطراف نگاه کردم  
 کسرا گفت  
 - تو برو ... ما پیدا اش میکنیم  
 به اجبار سری تکون دادمو پریدم  
 اون عوضی چطور در میرفت  
 با اون طناب های طلسم شده .  
 اصلا چی بود .  
 یه گرگینه که بقیه گرگینه هارومیکشت ؟  
 تو این افکار بودم که به پایگاه رسیدم  
 جلوی ورودی کلپ پر بود از جنازه های خونی نگهبان ها و ...

خدای من ...  
 کسرا چکار کرده بود...  
 کلی بچه قد و نیم قد ترسیده هم کنار جنازه ها بودن  
 هرچند در ظهر بیهوش بودن  
 اما مطمئن بودم الانه که بیهوش بیان  
 با رسیدنم تورج از کلوپ اومد بیرون و گفت  
 - تیام ... بلاخره اومدی ... حالا با ابنا چکار کنیم  
 هنوز جمله تش تموم نشده بود که یکی از دخترای رو زمین با گیجی بلند  
 شد و نشست

[01:32 13.05.19]

sweet\_blood#

#252

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تورج بدون مکث دختری دوباره بیهوش کرد و رو به من گفت  
 - فقط همینو کم داریم که اینجارو ببین و لو بریم  
 به حرفش سر تکون دادم و گفتم

- بچه هار خبر کن... همه رو ببرین پایگاه قبلی ... فعلا اونجا بمونن تا  
تصمیم بگیریم چکار کنیم  
با این حرف به سمت در ورودی رفتمو گفتم  
- شیرین کجاست ؟  
- تو اتاق خودت... هنوز بیهوشه... البته فکر میکنم  
با این حرف توج عصبانی بهش نگاه کردم  
قرار نبود شیرینو تنها بذاره  
توج هم بهم اخم کردو گفت  
- هان ؟ چیه ؟ نکنه انتظار داشتی تو این شرایط بالای سر جفت باشم  
تیام ؟ خوبه خودت وضعیتو میبینی .  
نفسمو با حرص بیرون دادمو بدون حرفی رفتم به سمت اتاقم  
بحث با توج بی فایده بود. اون نمیفهمید همه این اتفاقات برای حفظ  
جون شیرینه. پس اولویت اول اونه نه بقیه .  
در اتاقمو با نگرانی باز کردم  
با دیدن شیرین رو تخت نفس راحتی کشیدمو درو بستم. اما قفلش هم  
کردمو بالای سر شیرین رفتم  
گردنش کبود بودو پیدا بود حسابی داغون شده. شروع کردم به تمیز کردن  
زخم گلوله داخل گردنش با زبونم  
طعم خون خشکیده شیرین هم لذت بخش بود

گردنش که تیمز شد رفتم سراغ لباس هاش. با آرامش و نرم نرم لباس  
 هاشو از تنش بیرون آوردم  
 بدنش داشت گرم میشد و هر جایی زخم بود با زبونم ترمیمش میکردم  
 میدونستم با خون من سریع بهوش میاد اما میترسیدم قدرت خون من فاز  
 خون شیرینو تشدید کنه .  
 شیرینو کامل لخت کردم و ملحفه رو کشیدم روی تنش  
 خواستم از داخل کمد برایش لباس تمیز بیارم که با صدای تک سرفه ای  
 برگشتم سمت تخت  
 کسرا و تی تی بالای سر شیرین ایستاده بودن

[01:46 14.05.19]

sweet\_blood#

#253

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

کسرا با لبخندی که کم پیش می اومد بزنه گفت  
 - مثل اینکه بی موقع اومدم  
 با تکون سر خیلی جدی گفتم

- نه .... اتفاقا میخواستم بیام دنبالت... فقط باید لباس شیرینو عوض  
میکردم... کاملا خونی بود

کسرا سری تکون دادو تی گفت

- حالش خوبه ؟

با تردید سر تکون دادم

نمیدونستم واقعا خوب هست یا نه

برای همین گفتم

- امیدوارم خوب باشه و خوب بشه

با این حرفم تی تی بالای سر شیرین رفت

کنارش نشست

صورتشو لمس کردو گفت

- کسرا میگه اون مرد یه گرگینه بوده

- کی ؟ خسرو ؟

هر دو سر تکون دادن و کسرا گفت

- بر عکس ارسال و اردلان که دنبال قدرت بدون مرز و عمر جاودان  
بودن . خسرو دنبال نابودی تمام افرادی که مثل خودش هستن یا شباهتی  
به خودش دارن

سریع پرسیدم

- اونوقت چرا ؟

تی تی جواب داد

- چون میخواد خودش تنها کسی باشه که این نیرو داره ؟

بازم نیمتونستم دلیل این کار خسرو بفهمم که کسرا گفت

- اینکه تو اولین باشی و بقیه از تو به وجود بیان با اینکه تو یکی از یه

جماعت مثل خودت باشی چه فرقی داره به نظرت تیام ؟

تازه فهمیدم هدف خسرو چی بودو چی میخواست

سری تکون دادمو گفتم

- پس اون دنبال یه سلسله از نسل خودشه ؟

کسرا سری تکون دادو گفت

- دقیقا ... این وسط هم دخترهائی مثل شیدا و شیرین یا مزاحمن یا ...

مفید

هنوز جمله کسرا تموم نشده بود که شیرین تکون خورد

[22:47 14.05.19]

sweet\_blood#

#254

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

بیشتر از اینکه بترسم فاز خون شیرین برگشته باشه ترسیده بودم ملحفه از  
رو تنش کنار بره و کسرا و تی بدن شیرینو ببینم.

انگار ترس من به حقیقت رسید

اما به بدترین شکل ممکن

شیرین تو فاز خون بودو به من حمله کرد. دستمو دور گردنش گرفتمو هر  
دو دستشو پشت تنش قفل کردم

بدن شیرین با لباس هاش تو چشم بهم زدنی پوشونده شد

به تی تی نگاه کردم با نگاهم ازش تشکر کردم

میدونستم از قدرتش برای پوشوندن لباس های شیرین استفاده کرده

شیرین با خشم دستمو گاز گرفتو تقلا کرد

میخواست بی تی تی حمله کنه و کسرا ذهنشو خوند

جلوی شیرین ظاهر شدو پیشونی شیرینو لمس کرد

مثل عروسک خیمه شب بازی شیرین رو زمین افتاد

کسرا رو به من گفت

- فکر نکنم حالا حالا ها بیدار شه

- امیدوارم وقتی بیدار میشه فاز خونش تموم شده باشه

با این حرف شیرینو بغل کردم دوباره رو تخت گذاشتم که تی تی گفت

- باید خسرو پیدا کنیم و از بین ببریم. افرادی مثل شیرین یا اونائی که در

حد کمی خون گرگینه دارن حق زندگی دارن. نباید از خانواده جداشن و

کشته شن.

با تردید سری تکون دادمو گفتم

- اما چطور ممکنه یه نفر خون گرگینه داشته باشه و نفهمه

کسرا جواب سوالمو دادو گفت

- چرا باید بدونه؟ وقتی این خون برگرده به اجدادش مسلما نمیدونه .  
گرگینه ها خیلی سال پیش وجود داشتن . شاید الان هم جای دیگه دنیای  
شما وجود داشته باشن. اما یه زمانی مثل بقیه موجودات اینجا روی این  
کره خاکی زندگی میکردن. پس از نسل اون ها هنوز خیلی ها هستن که  
فقط گاهی شاید کمی متفاوت از بقیه باشن و در جای مناسب قرار بگیرن  
قدرتشون بروز کنه. شاید هم تا آخر عمر نفهمن متفاوت بودن. اما چیزی  
که مهمه اینه... تا وقتی به کسی آسیب نزنن باید آزاد باشن و حق زندگی  
داشته باشن

به حرفش سر تکون دادمو گفتم

- درست میگی ... اما خسرو به طرز عجیبی بدنشو ترمیم میکنه و از دست  
من فرار کرده

تی تی کنار شیرین نشستو گفت

- من پیش شیرین میمونم... تو کسرا دوتائی مسلما میتونین از پسش بر  
بیاین

[08:18 17.05.19]

sweet\_blood#

#255



#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

حرفش برام سخت بود

نه از اینکه داشت قدرت منو زیر سوال میبرد

بیشتر از اینکه باید شیرینو میذاشتم و میرفتم

کسرا دوباره ذهن منو خوندو گفت

- تی مسلما بیشتر از تو به درد شیرین میخوره تیام .

با این حرف بام چشمکی زدو به سمتم اومد

سری تکون دادمو گفتم

- میترسم اتفاقی برای تی بیفته

کسرا و تی تی هر دو خندیدنو کسرا در حالی که میزد رو شونه ام گفت

- تو هنوز به یدرت تی باور نداری! اون منو هم میتونه شکست بده

چشم هام گرد شد اما قبل اینکه چیزی بگم با لمس دست کسرا محو شدیم.

بیرون پتیگاه ظاهر شدیمو کسرا گفت

- خب ... بهتره بریم شکار

- بریم... از جایی که آخرین بار دیدیمش شروع کنیم ؟

کسرا سریع گفت

- نه... به روش من میریم شکار ...

چشم هاشو بستو دنیای دورم شروع به چرخیدن کرد  
شیرین :

با درد توی سرم چشم هامو باز کردم  
انگار کسی با پتک به پشت سرم کوبیده بود  
همه جارو تار میدیدم

اما خبر از سرخی دیدم نبود  
تو سرم اتفاقات گذشته مرور شد  
خسرو

اون خونه  
با یاد آوری تیر تو گردنم نفسم رفتو گلومو تو دستم گرفتم  
صدای آشنایی گفت

- بهوش اومدی شیرین ؟

سرمو برگردوندم سمت صدا و چند بار پلک زدم  
بلاخره تونستم واضح ببینم که لبخند زدو گفت

- من تی تی هستم . خواهر تیام. یادت میاد ؟

سری تکون دادمو گفتم

-آره ... تو ...

ادامه جمله ام با تیری که سرم کشید یادم رفت. پلک زدمو دوباره همه جا  
سرخ شد

[10:09 18.05.19]

sweet\_blood#

#256

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

خون دوباره چشم هامو گرفته بود

سعی کردم پشش بزنم

اما اون قوی تر بود .

تی تی رو دیدم . رگ گردنش ... خونی که زیر پوستش جریان داشت...

زیز لب گفتم خون و قبل اینکه نفس بگیرم به سمتش حمله کردم اما تی

تی انگار آماره بود

آماده من و حمله ام

چون سریع گردنمو گرفتم مانع رسیدن دندونام با پوست تنش شد

یرم داد زد

- کنترلش کن شیرین

شپوکه نگاهش کردم

اما هنوز همه جا سرخ بورو عطش دیوونه واری منو اسیر کرده بود

تی تی با وجود جثه کوچیکش قدرت زیادی داشت

دستش دور گردنم محکم تر شدو داد زد

- بخاطر خواهرت که هنوز رو تخت اتاق تبدیله... بخاطر تیام که جونشو  
کف دستش گذاشته رفته دنبال خسرو. بخاطر خودت که لیاقتت بیشتر  
از این حرف هاست کنترلش کن شیرین...

حرف هاش برام مثل پتک بود

پتکی که هر با به سرم کوبیده میشد

تو سرم صدایی اومد

داد زد کنترلش کن

صدای آشنایی بود

صدای خودم بود ...

پلک زدمو اینبار رنگ سرخ کمرنگ تر شد

تی تی دوباره داد زد

- تو میتونی

چشم هامو بستمو به هم فشردم

تشنه بودم

تشنه خون

در حد مرگ

اما نمیخواستم خون بخورم

تیامو بر تر از خون میخواستم .

چشم هامو دوباره باز کردم

شوک تو چشم تی تی با نگاه کردن به من بیشتر شد

[01:47 19.05.19]

sweet\_blood#

#257

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

نفس عمیق کشیدمو تی تی دستش از دور گردن باز شد . آروم لب زد

- تونستی ...

سری تکون دادمو گردنو دست کشیدم. حس میکردم رد دست های تی تی

مونده زیر لب گفتم

- مرسی بیدارم کردی

سری تکون دادو گفتم

- مرسی به حرفم گوش کردی

به هم نگاه کردیمو لبخند زدیم که تی تی گفت

- هیچوقت فکر نمیکردم پیام عاشق شه

- چرا؟

- چون خیلی مغرور و خودخواه بود و البته هست... این دوتا صفت به

عاشقی نمیخوره

- اما همسر خودت هم به نظر مغرور میاد
- اون مغرور نیست.. اون واقعا برتره...
- از حرفش خواستم بگم چه از خود راضی که تی تی گفت
- اون تنها موجود زنده دارای تمام قدرت های موجوده... کسرا پادشاه دنیای موازی با این دنیاست...
- با این حرف شوکه بهش نگاه کردم که لبخند با افتخاری زدو گفت
- حالا فهمیدی چرا نگاهش پر از قدرته؟ چون قدرتمنده
- آروم سری تکون دادم که تی تی نفس عمیقی کشیدو گفت
- حالا چکار کنیم تا اونا برگردن؟
- موهامو ریختم رو شونه هامو شروع کردم به بافتنش . بدون نگاه کردن به تی تی گفتم
- من میدونم چکار کنیم ....
- تیام :
- کسرا با عصبانیت بطری روی زمینو لگد کرد
- بطری به دیوار کوبیده شدو شیشه هاش کل زمین چخش شد . کسرا کلافه گفت
- اون عوضی همین اطرافه... اما داره خودشو مخفی میکنه
- چشم هاشو بستو تمرکز کرد
- هیچ ایده ای نداشتم کسرا چطور اونو حس میکنه.

برای همین گفتم  
 - از کجا مطمئنی؟  
 کسرا نفس عمیق کشید و گفت  
 - من جادوشو حس میکنم. فقط خیلی کمزنگه . داره سعی میکنه خودشو  
 مخفی کنه  
 - میتونم کمکتون کنم  
 هر دو برگشتیم سمت صدا

[09:46 20.05.19]

sweet\_blood#

#252

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

[09:47 20.05.19]

sweet\_blood#

#258

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تی و شیرین سمت دیکه ما ایستاده بودن  
 سریع و با شوک گفتم  
 - شما اینجا جکار میکنین؟  
 اما کسرا به سمت تی رفت و گفت  
 - آره عزیزم... مسلما تو میتونی کمکم کنی .  
 با این حرف دستش رو گونه تی نشستو لبشو گذاشت رو لبش  
 ابرو هام بالا پریدو شیرین هم متعجب مثل من بود  
 به سمتش رفتمو گفتم  
 - خوبی؟  
 لبخند پر رنگی زد و گفت  
 - عالیم... تب خونم رفته ...  
 ناباورانه نگاهش کردم که  
 کسرا سرشو عقب بردو زبونشو رو لبش کشید  
 لب تی کمی خونی بود  
 کسرا دوباره خم شدو خون رو لب تی رو پاک کرد و گفت  
 - مرسی... واقعا به کمکت نیاز داشتم  
 با این حرف دوباره چشم هاشو بستو تمرکز کرد  
 چند لحظه بیشتر نگذشت که یهو چشم هاشو باز کردو گفت  
 - پیداش کردم ...



پلک نزده بودم که کسرا پرید  
 برای اینکه گمش نکنم سریع پشت سرش رفتم  
 تی و شیرین هم همراهمون اومدن  
 برام جالب بود خون تی تی انقدر میتونه قدرت کسرا زیاد کنه  
 مثل خون شیرین برای من  
 با کسرا از بین درخت ها رد شدیمو جلو یه فضای خالی ایستاد  
 کنارش ایستادم که گفت  
 - اینجاست ...

- اینجا؟ دیوونه شدی اینجا که حالی...

ادامه جلم با تکون دست کسرا و تکون صحنه رو به رومون خشک شد  
 مثل یه تابلو نقاشی منظره رو به رومون تکون خورد  
 با تردید دست بردم سمتش

[01:54 21.05.19]

دستم انگار از یه پرده نامرئی رد شدو از دید من محو شد  
 باورم نمیشد  
 کسرا یه قدم جلو رفتو غیب شد  
 درست مثل دست من  
 پشت سر کسرا رفتمو با دیدن کلبه وسط جنگل هنگ کردم

شیرین و تی تی هم پشت سر ما اومدن و از اون پرده نامرئی رد شدن  
 تی تی با دیدن کلبه دستشو رو دهنش گذاشتو جیغ خفه ای کشید  
 رنگش پریده بودو تو چشم هاش پر از ترس بود  
 شیرین نگران پرسید  
 - چی شده؟

کسرا به سمت تی تی رفتو اونو بغل کرد  
 آروم رو به شیرین گفت  
 - تی تی تو این کلبه زندانی بود...  
 - خیلی وحشتناک بود. دیدمش همه خاطراتم زنده شد  
 کسرا موهای تی تی رو بوسیدو گفت  
 - برگرد پیش بچه ها... منم زود میام  
 تی تی سری تکون دادو غیب شد  
 شیرین شوکه گفت  
 - شما بچه دارین؟  
 کسرا لبخند کمرنگی زدو گفت  
 - چهارتا

ابروهام بالا پرید که کسرا به من نگاه کردو گفت  
 - زمان تو دنیای ما سریع تر از دنیای شما میگذره...  
 میدونستم هر ساعت ما تقریبا یک روز برای اوناست

اما فکر نمی‌کردم من انقدر از زندگی تی تی دور افتاده باشم  
 من برادرش بودم اونوقتت خواهر زاده هامو ندیده بودنم  
 اصلا اونا میدونستن من وجود دارم ؟  
 کسرا در حالی که به سمت کلبه میرفت گفت  
 - میدونن و شما رو دیدن. ..  
 از اینکه ذهنمو میخوند عصبی شده بودم و کلافه گفتم  
 - تی تی خیلی حساسه  
 - آره و من عاشق این حساسیتشم  
 با این حرف کسرا دیگه نیمشد حرفی بزnm چون اونم تو موضع تی تی بود.  
 برای همین سکوت کردم که شیرین گفت  
 - هیمنجوری داریم میریم سمت کلبه ؟ خب اینجوری که مارو میبینه فرار  
 میکنه  
 قبل اینکه من چیزی بگم کسرا جواب داد  
 - چطور میخواد مارو ببینه وقتی من اجازه ندم ؟  
 هنوز جمله کسرا تموم نشده بود که در کلبه باز شدو خسرو بیرون اومد

[02:54 21.05.19]

[👩 نگار In reply to]

sweet\_blood#

#259

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

دستام انگار از یه پرده نامرئی رد شدو از دید من محو شد

باورم نمیشد

کسرا یه قدم جلو رفتو غیب شد

درست مثل دست من

پشت سر کسرا رفتمو با دیدن کلبه وسط جنگل هنگ کردم

شیرین و تی تی هم پشت سر ما اومدن و از اون پرده نامرئی رد شدن

تی تی با دیدن کلبه دستشو رو دهنش گذاشتو جیغ خفه ای کشید

رنگش پریده بودو تو چشم هاش پر از ترس بود

شیرین نگران پرسید

- چی شده؟

کسرا به سمت تی تی رفتو اونو بغل کرد

آروم رو به شیرین گفت

- تی تی تو این کلبه زندانی بود...

- خیلی وحشتناک بود. دیدمش همه خاطراتم زنده شد

کسرا موهای تی تی رو بوسیدو گفت

- برگرد پیش بچه ها... منم زود میام

تی تی سری تکون دادو غیب شد

شیرین شوکه گفت

- شما بچه دارین ؟

کسرا لبخند کمرنگی زدو گفت

- چهارتا

ابروهام بالا پرید که کسرا به من نگاه کردو گفت

- زمان تو دنیای ما سریع تر از دنیای شما میگذره...

میدونستم هر ساعت ما تقریبا یک روز برای اوناست

اما فکر نمیکردم من انقدر از زندگی تی تی دور افتاده باشم

من برادرش بودم اونوقتت خواهر زاده هامو ندیده بودنم

اصلا اونا میدونستن من وجود دارم ؟

کسرا در حالی که به سمت کلبه میرفت گفت

- میدونن و شما رو دیدن. ..

از اینکه ذهنمو میخواند عصبی شده بودم و کلافه گفتم

- تی تی خیلی حساسه

- آره و من عاشق این حساسیتشم

با این حرف کسرا دیگه نیمشد حرفی بزنم چون اونم تو موضع تی تی بود.

برای همین سکوت کردم که شیرین گفت

- هیمنجوری داریم میریم سمت کلبه ؟ خب اینجوری که مارو میبینه فرار میکنه

قبل اینکه من چیزی بگم کسرا جواب داد

- چطور میخواد مارو ببینه وقتی من اجازه ندم ؟

هنوز جمله کسرا تموم نشده بود که در کلبه باز شدو خسرو بیرون اومد

[00:43 22.05.19]

sweet\_blood#

#260

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

شیرین شوکه خواست چیزی بگه که سریع دستمو رو دهنش گرفتمو ساکتش کردم

کسرا قدرت نامرئی کردن مارو داشت اما صدامون ممکن بود بره.

خسرو بدون توجه به ما به سمت اتاقک انبار مانند کنار کلبه رفت

چیزی رو از داخل انبار برداشتو بیرون اومد.

شبهه یه تشت کوچیک بود

وارد خونه شدو درو بست

کسرا گفت

- داره یه طلسم درست میکنه  
سریع گفتم
- بهتره قبل از اینکه به هدفش برسه نابودش کنیم  
کسرا سری تکون دادو رو به شیرین گفت
- میخوام اینبار دیگه برای همیشه نابودشون کنم ... به کمکت نیاز دارم  
- کمک من؟
- شیرین با شوک اینو پرسید که کسرا سریع جواب داد  
- آره... خونتو دور تا دور خونه بریز  
زود گفتم
- همیشه ... شیرین دوباره میره فاز خون... خون منو بریزیم بهتره  
شیرینو کسرا هر دو هم زمان گفتن نه و کسرا گفت
- خون گرگینه نیازه  
شیرینم گفت
- من خوبم تیام .  
بی حوصله پیشونیمو دست کشیدمو گفتم
- راه دیگه ای باید باشه  
کسرا با کلافگی گفت
- نیست... عجله کنین... همین الان هم دیر شده  
کسرا و شیرین بدون توجه به من شروع کردن

شیرین مچ دستشو خراش انداختو هر چند قدم چند قطره خون رو زمین  
میریخت

کسرا هم روی سقف کلبه قرار گرفتو شروع کرد به خوندن چیزی دور  
خونه چرخیدمو از پنجره پشتی خسرو دیدم که روی کتابی خم شده و با  
دقت داره میخونه

یهو سرشو یلند کردو خیره شد به من

[00:43 22.05.19]

sweet\_blood#

#261

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

خواستم قبل از اینکه بره بهش حمله کنم  
اما نگاهشو برداشتم مشغول کارش شد  
شک کردم.

یعنی واقعا منو ندید یا تظاهر کرد به ندیدن من ؟

خسرو قدرتمند و زرنگ بود

همین که دوبار تا حد مرگ اسیر شدو فرار کرد نشون قدرتش بود

نکنه مارو دیده و در حال طلسم کردن ماست؟



با تردید بهش نزدیک شدم  
 از پنجره اتاقش تا خودش چند قدم فاصله بود  
 میتونستم میزشو ببینم  
 تشتی که با خودش برده بود پر از خون بود  
 یه تعداد عکس روی میزش بود  
 دوتا دختر با موهای مشکی و صورت های سفید رنگ ماه  
 کاملا شبیه شیدا و شیرین بودن و شکی نمیداشت عکس اوناست  
 اون لعنتی داشت چه طلسمی راه مینداخت ؟  
 نسیم ملایمی وزیدو از ترس اینکه بوی منو حس کنه عقب پریدم .  
 اما ذهنم درگیر طلسمش بود  
 نکنه طلسمی رو از قبل روی دخترا گذاشته باشه ؟  
 نکنه الان طلسمی اجرا کرده باشه ؟  
 تو این فکر بودم که شیرین اشاره کرد تموم شد  
 کسرا یهو دست هاشو به سمت بالا برد  
 هر قطره خون شیرین همراه دست های کسرا به بالا رفت و مثل یه رسته  
 طناب زمینو به آسمون وصل کرد  
 تو کسری از ثانیه قطره ها به هم پیوستنو کلبه و خسرو تو دیواری از خون  
 پوشونده شدن  
 شیرین اومد کنارمو با ترس گفت

- کسرا داره چکار میکنه؟  
 دستمو دورش حلقه کردم  
 یه قدم عقب کشیدمش و گفتم  
 - نیمدونم... اما اون کارشو بلده  
 هنوز حرفم تموم نشده بود که دست خسرو از اون دیوار خون بیرون  
 اومدو شیرینو به سمت داخل کشید

[00:43 22.05.19]

sweet\_blood#

#262

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

شیرین جیغ کشیدو من تو بغلم گرفتمش  
 اما مثل پریدن از خواب پلک که زدم دیگه تو آغوشم نبود  
 خواستم از اون دیوار رد شم اما مثل یه ستون فولادی جلوی راه منو  
 گرفت  
 کسرا رو صدا زدم اما انگار صدای منو نمیشنید ...  
 از زبان شیرین :

صدای جیغم تو گلوم خفه شدو انگار تو یه دریای خون فرو رفتم

خونی که دهنمو پر کردو ریه هامو گرفت  
 نمیتونستم نفس بکشم  
 نمیتونستم تکون بخورم  
 هیچ چیزی جز سرخی خون نمیدیدم  
 مرگمو دیدم و سرخی خون به سیاهی گرفت

[09:50 24.05.19]

sweet\_blood#

#262

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

شیرین جیغ کشیدو من تو بغلم گرفتمش  
 اما مثل پریدن از خواب پلک که زدم دیگه تو آغوشم نبود  
 خواستم از اون دیوار رد شم اما مثل یه ستون فولادی جلوی راه منو  
 گرفت

کسرا رو صدا زدم اما انگار صدای منو نمیشنید ...

از زبان شیرین :

صدای جیغم تو گلوم خفه شدو انگار تو یه دریای خون فرو رفتم  
 خونی که دهنمو پر کردو ریه هامو گرفت

نمیتونستم نفس بکشم  
 نمیتونستم تکون بخورم  
 هیچ چیزی جز سرخی خون نمیدیدم  
 مرگمو دیدم و سرخی خون به سیاهی گرفت  
 اما من مرگ نمیخواستم  
 دیگه کافی بود  
 چقدر ... چند بار... تا کی من باید با مرگ دست و پنجه گرم میکردم  
 تا کجا باید هر روز تو موقعیت مردن قرار میگرفتم  
 من مرگ نمیخواستم  
 حق من زندگی بود.  
 با تمام توانم فریاد زدم نه ....  
 مثل پاره شدن یه کاور ضخیم دنیای سرخ جلوی روی من پاره شدو همه  
 محو شد  
 رو به روم خسرو ایستاده بودو با لذت گفت  
 - میدونستم تو از پس این طلسم بر میای  
 بلند خندیدو گفت  
 - مرسی که بابایی رو نجات دادی کوچولو  
 از حرفش چنان عصبی شدم که بهش حمله کردم اما با قدرت ضربه هامو  
 پس میزدو با رضایت گفت

- تو که فکر نمیکنی از پس من بز میای شیرین  
 با دندونام به گردنش حمله ور شدو گفتم  
 - از پس طلسم بر او مدم از پس تو بر نیام ؟

[04:32 25.05.19]

sweet\_blood#

#26

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

[04:32 25.05.19]

sweet\_blood#

#263

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

چنگ زد به موهام

منم دندونامو تو گردنش فرو کردم

سرمو عقب کشید منم محکم تر گازش گرفتم

خونش تلخ بودو شور اما مهم نبود من باید نابودش میکردم

با تمام قدرتم خونشو مکیدم اما یه لحظه ترسیدم  
نکنه خونش آلوده باشه!

برای همین رگ گردنشو با دندونام پاره کردم و سرمو عقب کشیدم  
خون تو دهنمو تو صورتش خالی کردم و خسرو که فکر کرد اون تونسته  
سرمو عقب بکشه بلند خندید

اما پوزخندی بهشش زدم و عقب ایستادم  
تو چشم هاش رد سوال رو دیدمو با پوزخند گفتم  
- به نظرت چقدر طول میکشه تا خونریزی تورو از پا در بیاره  
با این حرفم انگار تازه به خودش اومد

دستشو گذاشت رو گردنشو لعنتی زیر لب گفت  
خواست بیاد سمتم که نیمه راه زانوش خم شد  
یه قدم برداشتو با صورت رو زمین افتاد  
اما این برای خسرو کافی نبود میدونستم ترمیم میشه و برمیگرده  
اما نمیدونستم باید چطور نابودش کنم  
تازه تونستم به اطراف نگاه کنم و دنیال کسرا و تیام بگردم  
اما هیچ کسی نبود

نکنه هنوز نامرئی باشن؟

داد زدم تیام اما هیچ صدائی نبودم  
با تردید چند قدم به اطراف رفتم

نمیشد خسرو اینجوری رها کنم  
 حس میکردم الانه که بلند شه  
 دنیبال چیزی کشتم که باهاش بتونم آسیب بزرگتری به خرو بزنم  
 مثل یه سنگ یا سخره بزرگ که بشه باهاش پاها و سر خسرو شکست  
 تو این افکار بودم که یهو شوکه ایستادم  
 تیام و کسرا رو زمین افتاده بودن

[00:45 26.05.19]

sweet\_blood#

#26

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

با شوک به تیام و کسرا رو زمین نگاه کردم و دوئیدم سمتشون  
 ردی از خون و زخم نبود  
 اما هر دو انگار بی هوش بودن  
 لب زدم تیام  
 اما کسرا مثل کسی که خواب باشه سریع چشم هاشو باز کردو بلند شد  
 به من نگاه کردو شوکه گفت  
 - تو چکار کردی شیرین

با تکون سر گفتم نمیدونم  
 به خسرو اشاره کردم و گفتم  
 - خسرو منو کشید تو طلسم... من زخمیش کردم باید نابودش کنیم  
 کسرا به جائی که نشون دادم نگاه کرد و سریع دوئید سمت خسرو  
 منم خم شدم سر تیامو صورت سردشو دست کشیدم  
 دوباره صداش کردم  
 منتظر بودم اونم مثل کسرا راحت بهوش بیاد  
 پیشومیشو بوسیدمو لبشو نرم بوسیدم  
 اما اتفاقی نیفتاد  
 استرس و عذاب وجودمو گرفت  
 اگه اتفاقی برای تیام بیفته چی  
 صورت مردونه اش رو اولین بار بود اینجوری رنگ پریده میدیدم  
 خط های صورتش انگار عمیق تر شده بود  
 کسرا صدام کرد و گفت  
 - شیرین... بیا به کمکت نیاز دارم!  
 با اکراه از پیش تیام بلند شدم و به سمت کسرا رفتم که گفت  
 - به خونت نیاز دارم  
 دستمو خراشیدمو گفتم  
 - کجا بریزمش؟



کسرا خیره شد به خون دستمو مکث کرد  
منتظر نگاهش کردم که نفس عصبی از ریه هاش بیرون دادو گفت  
- باید خونتو بخورم ...

[10:13 27.05.19]

sweet\_blood#

#265

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

خون منو! کسرا باید خون منو میخورد؟  
شوکه نگاهش کردم که گفت  
- از دستت کافیه ...

با این حرف دستشو دراز کرد  
نمیدونستم پیام بفهمه چه برخوردی میکنه  
کسرا ذهن منو خوندو گفت  
- نمیفهمه ...

خدای من این قدرت ذهن خونی چقدر سخت بود حتی خصوصی ترین  
فکرتم خونده میشد  
کسرا دوباره گفت

- عجله کن شیرین... خسرو یهو بهوش میادو غیب میشه ...  
 - چرا خون من؟  
 - چون تو دو رگه ای... منم میخوام یه موجود از جنس تورو نابود کنم .  
 پس خون تو بهم کمک میکنه قدرت متضاد اون ایجاد کنم  
 درست نفهمیدم چی گفت اما  
 با تردید دستمو تو دستش گذاشتمو کسرا به سمت لبش برد  
 نگاهمو ازش گرفتم  
 اما سوزشی تو رگ دستم حس کردم بعد هم چیزی که از وجودم میرفت  
 برعکس وقتی تیام خونمو میخورد  
 خبری از لذت نبود  
 فقط درد بود و سوزش  
 سرم گیج رفت  
 نکنه دوباره برم فاز خون  
 با تیامی که بیهوشه و کسرای که درگیر خسرو شده مسلما اگه میرفتم فاز  
 خون دردسر بزرگی میشد  
 برگشتم سمت کسرا  
 خواستم بگم بسه  
 اما چشم هام سیاه شدو دیگه چیزی نفهمیدم

[09:41 28.05.19]

sweet\_blood#

#266

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تیام:

با حس درد شدید بیدار شدم

اما درد جسم خودم نبود

درد جسم شیرین بود که حسش میکردم

شوکه بلند شدمو ایستادم

اولین چیزی که چشمم دید کسرا بود در حالی که داشت از دست شیرین

خون میخورد

جلوی چشمم شیرین بی حال رو زمین افتاد و کسرا اونو تو زمین و هوا

گرفت

پیشونی شیرینو لمس کرد و گذاشتش رو زمین

انگار براش مهم نبود چه بلایی سر جفت من داره در میاره

نفهمیدم دارم چکار میکنم

خون جلو چشممو گرفته بود

بدون مکث به کسرا حمله کردم

انتظار منو حمله ام رو نداشت

برای همین وقتی با بدنم بهش کوبیدم پرت شد عقبو شوکه به من نگاه کرد

دوباره بهش حمله کردم و فرصت حمله بهش ندادم

ضرباتم و با مهارت و راحتی دفع میکرد و سرم داد زد

- آروم باش تیام. وقت نداریم باید خسرو نابود کنیم

داد زدم

بلند تر از خودش

- چرا... چرا خون شیرین ... اون درد کشید ...

- تنها راهمونه... بکش کنار تیام ... الان خسرو ترمیمی میشه

اصلا حرفاشو نمیفهمیدم

برام هم مهم نبود چی میگه

ضربه محکمی به کتف کسرا زدم که عقب پرت شد

با خشم نگاهم گردو گفت

- خودت خواستی تیام

[10:17 29.05.19]

sweet\_blood#

#267

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

خواستم دوباره بهش حمله کنم

اما بدنم سر شده بود

مثل اینکه کل وجودم خواب رفته باشه

نمیتونستم حتی درست نفس بکشم کسرا از روی من زد شدو بدون نگاه

کردن به من گفت

- نه به وقتی که هیچ عشقی تو وجودت نیست . نه به الان که عشق

کورت کرده ...

میخواستم بهش حمله کنم

اما هرچی تقلا میکردم نمیشد تکون بخورم

کسرا خم شد روی خسرو و گفت

- به خون شیرین نیاز داشتم برای طلسم خسرو

نگاهی به شیرین کرد و گفت

- اما بعدش باید خوابش میکردم تا وارد فاز خون نشه

پوزخندی زدو رو به من گفت

- اون خوابه احمق ... حالا آروم شدی ؟

خوابه ؟

شیرین خواب بود ؟

از حال نرفته بود ؟

کسرا فکر منو خوندو پوزخند زد  
 اما بدون اینکه چیزی بگه با خسرو محو شد  
 با رفتمش انگار قفل بدن منم باز شد  
 سریع بلند شدمو نشستم  
 هیچ خبری از کسرا نبود  
 خودمو به شیرین رسوندمو بغلش کردم  
 باید برمیکشتم کلپ خون .  
 باید به شیرین خون میرسوندم  
 نگاهم افتاد به کلبه  
 اما اینجارو هم باید بگردم  
 شاید برای نجات شیدا چیزو بتونم پیدا کنم  
 شیرینو تو بغلم گرفتمو به سمت کلبه رفتم  
 حتی شاید داخل کلبه خون هم پیدا شه ...  
 خون تازه برای شیرین

[10:17 29.05.19]

sweet\_blood#

#268

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

شیرینو تو بغلم گرفتمو وارد کلبه شدم  
از هوای دم کرده و گرفته خونه تعجب کردم  
هرجائی هوا بیش از اندازه اینجوری بود یعنی جادو داخلش زیاد بود  
اونم نه جادو خوب  
سریع شیرینو روی کاناپه داغون تو نشسمن گذاشتمو اتاقو از نظر  
گذروندم  
اینجا هیچ چیزی نبود  
اما اتاقی که داخلش خسرو داشت کار میکرد چیزهای زیادی داخلش بود  
خواستم برم سمت اتاقش اما نمیخواستم شیرینو از خودم دور کنم  
دوباره بغلش کردم و وارد اونجا شدم. دور تا دور پر بود از شیشه های ریز  
و درشس سرخ و رنگ های دیگه و کتاب های مختلف  
اینجا واقعا به کسرا نیاز داشتیم  
یا کمک بقیه افراد که این وسایلو ببریم  
نمیتونستم ریسک کنم و از این خون های قدیمی و مشکوک به شیرین  
بدم  
بوی خون تازه هم حس نمیشد  
کتاب روی میز خسرو برداشتمو با شیرین زدم بیرن  
فعلا شیرین از تفتیش این خونه مهم تره .

به سمت کلوپ برگشتم  
مسیر بیش از حد طولانی شده بود  
کاش میدونستم کسرا کجاست  
تو این افکار بودم که حس کردم دارم تعقیب میشم

[10:17 29.05.19]

sweet\_blood#

#269

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

مکت نکردمو سرعتمو بیشتر کردم

اما اون حس باهام اومد

رخاطر شیرین که تو بغلم بود نمیتونستم بجنم

برای همین ایستادن معنی نداشت

سرعتمو بیشتر کردم اون حس از بین رفت

نمیدونم هر کسی بود از من عقب موند یا بی خیال شد

رسیدم به کلوپ و سریع شیرینو به اتاق ریکآوری رسوندم

تا در اتاقو باز کردم توریجو دیدم که در حال بوسیدن شیدا بود



با ورودمون سریع از هم جدا شدنو شیدا با خجالت ونگرانی به شیرین نگاه کرد

تورج تختتو برای شیرین خالی کردم وگفت

- دوباره فاز خون ؟

- نه ... کسرا خوابش کرده تا تو فاز خون نره اما برای اطمینان گفتم اینجا باشه

شیرینو رو تخت گذاشتیمو دست و پاشو فیکس کردیم که شیدا گفت

- تونستین چیزی پیدا کنین ؟

تورج رو به من گفت

- شیدا دو روز میشه وارد فاز خون نشده فکر کنم دیگه دوره اش تموم شده

کتابی که با خودم آورده رودمو روی میز باز کردم و گفتم

- بزار ببینم اینجا چی پیدا میکنم. این کتاب طلسم خسرو .

تورج هم اومد کنارمو مشغول بررسی کتاب شدیم

آروم و طوری که با گوش شیدا نرسه بهش گفتم

- به نظرم بهتره شیدارو ببری اتاقت

سوالی بهم نگاه کرد که گفتم

- سکش گزینه خوبیه برای اطمینان از تموم شدن فاز خون

- منظورت چیه ؟

خواستم برایش توضیح بدم که شیداگفت

- من میتونم صداتونو بشنوم ها

سلام دوستان زیر پارت امروز لینک رمان جدیدمو میدارم. آخر خون شیرین دیگه آخراشه. رمان جدیدم به اسم آغوش ممنوعه یه داستان جدیدو هاته . از دست ندین. شما با هشتک

forbidden\_hug#

میتونین هر روز به صورت لینک تلگراف اونو مطالعه کنین . لینک قسمت اول رو زیر پارت امروز میدارم.

[09:02 01.06.19]

sweet\_blood#

#27

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

[09:09 01.06.19]

sweet\_blood#

#270

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

به شیدا نگاه کردم و گفتم

- خوبه پس الان میدونی باید چکار کنی .

چشم هاش از این رک بودن من گرد شد.

کتابو دادم به تورج

جام خون رو برداشتمو بین لب های شیرین گذاشتم

بدون نگاه کردن به اون دوتا گفتم

- درسته خون شما خالص نیستو تبدیلتون سخت شده.... اما شیرین

نشون داد تبدیل کامل ممکنه و قدرت شما هم قابل توجهه.

جامو کنار گذاشتمو به صورت شیرین نگاه کردم

کم کم رنگ به صورت شیرین برگشت

تورج در حالی که خیره به کتاب بود گفت

- حق با توئه تیام... اینجا هم نوشته ...

کتابو داد دست من

قبل اینکه بپرسم چی نوشته تورج و شیدا غیب شدن

انگار نه انگار لحظه پیش تو این اتاق بودن

به کتاب نگاه کردم

با خوندن جمله کتاب لبخند زدم

من بدون دونستن کار درستو انجام داده بودم

صورت شیرینو نوازش کردم و نرم بوسیدمش  
 غریزه من ، منو به سمت کار درست پیش برد  
 اینبار لب های شیرینو بوسیدمو دستم رو تنش حرکت کرد.  
 که صدای سرفه تو گلویی خشکم کرد

sweet\_blood#

#271

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

نفسمو با حرص بیرون دادمو سرمو بلند کردم  
 کسرا از پشت سرم گفت  
 - بیا تیام... میخوام کار خسرو تموم کنیم ...

شیرین :

چشم هامو که باز کردم سکوت بود و سقف سفید  
 تنم درد میکرد اما هیچ جا سرخ نبود  
 اتفاقات تو ذهنم مرور شد  
 کسرا ... خون ... تیام ...

نگران خواستم بلند شم که متوجه شدم به تخت بسته شدم  
 به اطراف نگاه کردم  
 تو همون اتاق قدیمی بودم

اما اینبار خبری از شیدا نبود  
یعنی خوب شده بود؟ تیام کجا بود  
بلند داد زدم  
- تیام ...

اما کسی جوابی نداد. ترس و نگرانی تو وجودم ریشه دوندو دلمو خالی کرد  
با وحشت دستمو کشیدم تا بازش کنم  
باید میفهمیدم چه خبره  
اما تقلا های من فایده نداشت  
با تمام وجود فریاد زدم  
- تیام ....

از فریاد خودم گلوم سوخت اما لحظه بعد تیام و کسرا رو به رو من بودن  
نگاهم بین هر دو چرخید و رو تیام ثابت موند که کسرا گفت  
- حالا که بهوش اومده... باید با هم بریم... این تنها راهه.  
- نه .. دیگه شیرین نه ...

نگران گفتم چی که تیام اومد دست و پاهامو باز کرد و گفت  
- هیچی ....

اما کسرا گفت

- خسرو کشتیم بدنشو هم سوزوندیم اما استخوناش نمیسوزه. با خون  
تیام چک کردیم نشد... میدونم با خون تو میشه

تیام تقریبا داد زد

- نه کسرا... نه ...

sweet\_blood#

#272

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تیامو کنار زدمو گفتم

- من حاضرم

اما تیام بازومو گرفتو گفتم

- کافیه ... اون دیگه نمیتونه از یه سری استخون سوخته که برگرده .

کسرا کلافه گفتم

- تیام بذار تمومش کنیم

تیام منو به خودش چسبوندو گفتم

- اگه شیرین اینبار بر نگرده چی؟ اگه وارد فاز خون شه و از دستش بدم

اینبار؟ تو تضمین میکنی شیرین برگرده

برگشتم سمت تیام

باورم نمیشد اینجوری راجب من نگرانه

این قیافه جدی و سرد تیام با حرف هاش همخونی نداشت

درسته میدونستم منو میخواندو براش مهمم

اما واقعا انتظار نداشتم اینجوری منو بخواد  
 نفس عمیق کشیدم  
 کسرا آروم گفت  
 - من هر کاری بتونم میکنم اما تضمین نمیکنم  
 خودم گفتم  
 - تیام ... من چیزیم نمیشه... مطمئنم ... اینو حس میکنم ...  
 تیام به من نگاه کرد  
 عصبانی بودو گره ابروهاش محکم  
 هیچی نگفت که خودم دوباره گفتم  
 - تیام ... اگه خسرو برگرده چی؟ اگه دوباره منو بگیره... اگه اینبار موفق  
 شه طلسم کنه اگه هزاران بچه مثل منو دوباره اسیر کنه ... اونوقت  
 چطور میتونم زندگی کنم وقتی این کارو تموم نکردم  
 اخمش بیشتر شد  
 نفسشو با حرص بیرون دادو گفت  
 - نه شیرین... دیگه تو نه ...  
 خواستم چیزی بگم که صدای شیدا ساکت کرد که گفت  
 - با خون من امتحان کنین ...  
 سریع برگشتم سمتش  
 خواستم بگم تو نشون خونا شام نشدی که بتونی ...

اما نگاهم روی جای دندون های روی گردن شیدا ثابت شد  
واقعا ؟ شیدا نشون داشت؟! اما کی؟

sweet\_blood#

#273

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تورج پشت سر شیدا اومد داخل و گفت

- شیدا راست میگه... با خون اون امتحان کنین. شیرین بیش از حد  
ضعیف شده

قبل از اینکه من یا تیام چیزی بگیم کسرا سری تکون دادو هر سه نفر غیب  
شدن

تیام نعس عمیق و راحتی کشیدو گفت

- حالا خوب شد... بریم ...

خواستم بگم کجا که تو آغوشش فرو رفتم و لحظه بعد تو حمام اتاق تیام  
بودیم

سوالی نگاهش کردم که گفت

- بوی خون و دود میدیم... باید خودتو ببینی

یا این حرف تیام تو آینه به خودم نگاه کردم

از دیدن این چهره داغون و کثیفم شوکه شدم. خندیدمو برگشتم سمت  
تیام اما با دیدن بدن لختش ساکت شدم



آب وانو باز کرده بودو داشت زیر دوش بدنشو خیس میکرد  
 متوجه نگاهم شد  
 اشاره کرد برم پیششو گفت  
 - بیا شیرین تحمل منم حدی داره  
 تیام:

شیرین آروم آروم لخت شد و به سمتم اومد  
 بدنش انگار منو میخوندو فریاد میزد تا رد بوسه ها و دندونام روش بیفته  
 زیر دوش تو بغلم گرفتمشو به خودم فشرومش  
 این بدن نرم و بلوری زیادی شدید تحریکم میکرد

[03:51 05.06.19]

sweet\_blood#

#274

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

شیرین :

غرق لذت بودم اما نا نداشتم تکون بخورم  
 شک نداشتم تنم کبود شده  
 دیگه جونی برام نمونده بود

اما تیام همچنان داغ و داغتر میشد  
 فقط سرمو گذاشتم رو دوش تیام و چشم هامو بستم  
 بدن هر دومون نبض میزد  
 خمار خواب و لذت بودم  
 تیام تو گوشم گفت  
 - هنوز کارم باهات تموم نشده

sweet\_blood#

#275

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

فقط تونستم از لذت آه بکشم  
 تیام تو گلو خندزدو گفت  
 - از یه خوناشام بیشتر از این انتظار دارم  
 تو گوشش لب زدم  
 - اما تو منو سوپرایز کردی  
 خندیدو منو وو بغلش فشرد  
 چشم هام گرم شدو دیگه چیزی نفهمیدم  
 تیام :

شیرینو رو تخت گذاشتمو پتو کشیدم روش

خواب خواب بود  
 هرچند من واقعا سیر نشده بودم  
 اما اون واقعا خسته شده بود  
 بوسه ای روی لبش زدمو از اتاق رفتم بیرون  
 شیدا و تورج برگشته بودن باید میفهمیدم چه خبره  
 تو اتاق ریکاوری خبری ازشون نبود برای همین رفتم اتاق جلسه. اونجا هم  
 نبودن. اتاق خودمم چک کردم اما هیچ خبری نبود  
 به کلپ سر زدم اونجا هم نبودن  
 عصبی به سمت اتاق تورج رفتم که بیرون اتاقش ناله های شیدا بلند بود  
 کلافه شده بودم  
 میتونستن یه گزارش بدن بعد شروع کنن  
 در زدم و منتظر موندم  
 صدای ناله شیدا یه لحظه قطع شدو لحظه بعد تورج در حالی که فقط  
 یه حوله دور کمرش بود درو باز کرد  
 با عصبانیت گفت  
 - چی شده تیام؟  
 - تو باید بگی چی شده  
 - من؟  
 - با کسرا چکار کردین؟

انگا تازه یادش اومد. لبخندی زدو گفت  
 - تموم شد کامل سوخت. کسرا هم رفتو گفت با تی تی میاد پیشمون برای  
 چک شرایط . حالا میشه برم ؟  
 خواستم بگم نه  
 اما توریج درو بستو صدای قفل در اومد  
 نفس پر حرصی کشیدمو برگشتم سمت اتاق . خب پس پیمان چی  
 میشه؟!

sweet\_blood#

#276

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

توریج و کسرا یه جور ی قضیه رو تموم شده فرض کرده بودن که انگار  
 پیمان وجود نداشت  
 هرچند شاید دیگه واقعا نابود شده باشا و وجود نداشته باشه  
 اما ما هنوز نمیدونیم چی بودو چطور ترمیم شدو چطور به داخل کلوپ  
 نفوذ کرد  
 در اتاق خوابو باز کردم شیرینو چک کردم  
 هنوز خواب بود  
 برگشتم سمت کلوپ  
 خیلی وقت بود همه چی از دستم در رفته بود.

مخصوصا وضعیت اون بچه های که منتقل کردیم ویلا  
باید به همه چی رسیدگی میکردم

شیرین :

با حس ضعف بیدار شدم از خواب

بدن لختم حسابی گوفته بود

با یاد آوری اتفاقات و سکسمون لبخند زدمو رو تخت نشستم

اما حس کردم کسی داره نگاهم میکنه

sweet\_blood#

#277

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تم از ترس یخ شد . آروم برگشتم به سمت نگاه

با دیدن پیام که خیلی جدی خیره به من بود نفس راحتی کشیدم که کنج

لبش لبخند کمرنگی زد و گفت

- دیگه داشتم نگرانت میشدم شیرین ...

- چرا؟

- دقیقا ده ساعته خوابیدی

- اوه... جدی ؟ فکر میکردم خوناشاما زیاد در بند خواب نباشن

آروم خندیدو گفت

- دقیقا و تو خلافتو ثابت کروی  
 لبخند زدمو گفتم  
 - چرا نیومدی پیشم و اونجا نشستی؟  
 تیام بلند شدو گفتم  
 - میخواستم فکر کنم کنارت نمیتونم به چیزی جز خودت فکر کنم  
 از حرفش حس خوبی داشتم ررای همین گفتم  
 - این که خیلی خوبه  
 چشمکی بهم زدو در سرویسو باز کردو گفتم  
 - بله مسلما. حالا اگه خستگی رفت تشریف بیار اینجا که کارت دارم  
 بلند شدمو با تردید رفتم سمتش که کنار در ایستادو منتظر موند من وارد  
 شدم  
 وارد حمام شدم که ضربه محکمی به باسن لختم زدو گفتم  
 - میخوام بریم خونه پیمان  
 شوکه برگشتم سمتشو گفتم  
 - دوباره؟  
 همم تو گلوئی گفتو در سرویسو بست  
 آب وانو باز کردو در حالی که دکمه های پیراهنشو باز میکرد گفتم  
 - من دوست ندارم چیزی حل نشده بمونه ... باید بفهمیم پیمان چی بودو  
 و به کجا وصل بود .

با سر بهم اشاره کرد تو وان نیمه پر بشینم که گفتم

- تیام... به نظرت پیمان زنده است ؟

لخت شدو به جای اینکه رو به روم بشینه پشتم نشستو گفت

- آره ...

پ

نگاه متعجب منو که دید گفت

- بهت گفته بودم رابطه از عقب چقدر فیوریته منه؟

با تکون سر گفتم نه که هولم داد جلو تا چهار دستو پا تو وان نیمه پر

بشمو

روغن بدنو برداشت

تیام:

بازوهومو دور شونه شیرین قفل کردم و آرام آرام از اوج اومدم پائین

صدای قلب هر دومونو میشنیدم .

بعد مدت ها اونجور که غریزه ام میخواست با شیرین بودم

بدون محدودیت

همینطور که بدن شیرینو تو وان دست میکشیدم تو فکر بودم که شیرین

گفت

- تیام..

- همم؟

- میدونی دوست دارم چکار کنم؟

- چی؟

- البته نمیدونم تو چه عکس العملی نشون بدی. فقط خواهش میکنم اگه

نخواستی هم عصبانی نشو

حرفش نگرانن کردو گفتم

- اگه به نظرت من عصبانی میشم پس چرا میخوای بگی؟

یکم مکث کردو گفت

- چدن واقعا میخوامش

- چیو؟

- نشون کردن گردنتو

انتظار نداشتم اینو بگه برای همین یهو ساکت شدم...

sweet\_blood#

#280

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

شیرین چرخید سمتمو نگران نگاهم کرد

- میدونم موندن جای نشونم رو گردنت...

پریدم وسط حرفشو گفتم

- عالیہ ...



- چی؟

- موندن جای نشونت رو گردنم عالیه...

دقیق نگاهش کردم و گفتم

- پس یه دور دیگه باید بکنیم...

خواست چیزی بگه که لبشو بوسیدم

تقصیر خودش بود

هواشو انداخته بود به سرم

حالا تا نشونم نمیکرد بیخیال نمیشدم

نمیتونستم هم بیخیال شم

کامل چرخوندمش رو خودم

به سمت من نشست و پاهاشو دو طرفم انداخت

گفتم مقاومت میکنه.

اما شیرین مصمم تر از انتظارم بود

خودش آروم روم نشو آه عمیقی گفت

ناخوناشو تو گردنم فرو کرد و گفت

- حتی یه خوناشام هم در برابر تو کم میاره تیام

بی صدا خندیدمو لبشو بوسیدم

کنار گوشش گفتم

- فعلا که تو داری پا به پام میای

با این حرف من سرشو تو گودی گردنم بزدو با آه عمیقی گفت  
 - اختیار بدنم دیگه دست من نیست  
 رگ گردنمو بوسید و زبونشو رو رگ گردنم کشید  
 بعد از مدت ها دوباره حس دلهره داشتم  
 دلهره و اضطرابی که سالها بود حس نکرده بودم

[00:52 12.06.19]

sweet\_blood#

#281

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

شیرین دوباره رگمو بوسیدو

گردنمو گاز گرفت

اما نه عمیق

خیلی آرام و نرم. تو گوشم گفت

- تیام ...

منتظر بودم . منتظر ادامه حرفش

منتظر گازش

منتظر نشونم

و گوشم گفتم

- دوستت دارم

هنوز جمله اش رو هضم نکرده بودم که دندوناش تو گردنم فرو رفت  
درد شیرینی پوستمو داغ کرد و مک عمیقی که شیرین به خونم زد قلبمو گرم  
و گرم تر کرد

چشم هامو بستمو غرق این لذت شدم

شیرین سرشو عقب برد و روی گردنمو زبون کشید

خمار و با رضایت نگاهم کرد

لبشو بوسیدمو گفتم

- حالا تا ابد مال منی ...

لبمو گاز گرفت

سرشو عقب کشید و گفت

- تو هم همینطور ...

یک سال بعد :::::::::::

بدنمو مماس بدنش کردم و خمار به چشم هاش نگاه کردم

هم زمان دستمو هم رو کمرش کشیدم و به سمت جیبش بردم که مچ  
دستم گرفت

چشمکی بهم زد و گفت

- جیب منو نمیتونی بزنی شیرین

دست دیگه ام رو بالا آوردمو کارت ورود جشن خونو بهش نشون دادم  
چشم هاش برای لحظه ای گرد شد  
اما کارتو از تو هوا از تو دستم زدو گفت  
- تو همیشه منو غافل گیر میکنی شیرین  
- چون تو منو دست کم میگیری تیام  
دستمو گرفتی منو به سمت بار برد با جدیت گفت  
- تورو دست کم نمیگیرم... اونجا انقدر خطرناک هست که دوست ندارم  
تورو ببرم  
بارتندر سریع نوشیدنی همیشه منو تیامو گذاشت روی میز و با اخم  
دستمو به سینه زدمو گفتم  
- همین دیگه... این یعنی منو دست کم میگیری

[01:52 13.06.19]

sweet\_blood#

#282

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

بازو هامو گرفتی جدی گفت

- شیرین... این یه مامورت خیلی خطرناکه و قرار نیست تو یا شیدا و یا هیچ دختر دیگه ای توش شرکت کنین
- شرمنده من هستم
- شیدا اینو گفتو اومد سمتمون
- منو تیام برگشتیم سمتش که لبخند دندون نمائی زدو گفت
- تیام... منو توریج شرط بستیم و اون باخت. من میام...
- سریع گفتم
- منو تیام هم شرط بستیمو من جیبشو زدم اما زده زیر شرطش
- تیام کلافه گفت
- تو کارتو از جیبم نزدی شیرین از اتاقم زدی ...
- کارتو تو هوا بهش نشون دادمو گفتم
- الان که از جیبت زدم
- چشم هاش یه لحظه گرد شدو کلافه کارتو از دستم کشیدو گفت
- نه... تموم شدو رفت
- بدون اینکه مکث کنه مارو تنها گذاشتو به سمت در خروجی کلوپ رفت
- کلافه دستمو زدم به سینه و گفتم
- اون خیلی دیکتاتوره
- شیدا اومد جای تیام و یه لب از نوشیدنی دست نخورده تیام خوردو گفت
- مثل خودت خیلی نامرده

براش چشم چرخوندمو گفتم

- شیدا من مرد نیستم بس درسته که نامرد باشم

مشتی به بازوم زدو گفتم

- کلی گفتم... تو هم همیشه زیر حرفات میزدی ... یادت نیست

بازم براش چشم چرخوندم که گفتم

- به تورج میگم تیامو راضی کنه

- به نظرت تا حالا تو هیچ موردی تونسته تیامو راضی کنه؟

قبل اینکه شیدا چیزی بگه تورج گفتم

- راضیش میکنم اما یه شرطی داره

sweet\_blood#

#283

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

قبل اینکه شیدا چیزی بگه تورج گفتم

- راضیش میکنم اما یه شرطی داره

هر دو برگشتیم سمتش که تورج گفتم

- تیامو راضی کن بریم پیش تی تی ... منم اونو راضی میکنم شما با ما به

مهمونی خون بیاین

پشت گوشمو خاروندمو به حرفش فکر کردم.

واقعا دوست داشتم بریم اما میتونستم تیامو راضی کنم بریم پیش تی تی ؟  
 از بعد اون اتفاقات دیگه خبری از کسرا و تیتی نشد  
 ما هم نرفتیم سراغ اونا  
 پیمانو هم پیدا نکردیم  
 کلی سوال حل نشده این وسط بود  
 پدر تیامو هم ندیده بودم در حالی که میدونستم نزدیک ماست  
 تیام تو یه سری موارد اصلا اجازه حرف و سوال نمیداد این قضایا هم از  
 اونا بود  
 اما می ارزید تلاش خودمو بکنم  
 برای همین گفتم  
 - باشه... قبول  
 توریج لبخندی زدو گفت  
 - تا فردا  
 اخم کردم و گفتم  
 - نه تا فردا که نمیتونم  
 شیدا سریع گفت  
 - مهمونی پس فرداست... باید بتونی شیرین  
 پوفی کردم و گفتم  
 - باشه... سعیمو میکنم

با این حرف به سمت در خروجی رفتمو مستقیم به سمت اتاق کار تیام  
رفتم

[11:53 15.06.19]

sweet\_blood#

#28

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

در اتاق کارشو بدون در زدن باز کردم  
دوتا از دختر های کلوپ که حسابی سکسی و زیبا بودن با اون تاپ و دامن  
های سکسی رو به روی میز تیام ایستاده بودن  
با عصبانیت دستمو به سینه زدمو گفتم  
اینجا چه خبره ؟

دختران نگران نگاهشون بین منو تیام چرخید  
همه میدونن جفت یه خوناشام وقتی عصبانی بشه دیگه هیچ چیزی جلو  
دارش نیست

تیام عصبانی گفت

- بعدا صحبت میکنیم شیرین

بدون توجه به دخترا گفتم

- برین بیرون



نگران هر دو به تیام نگاه کردن  
 عصبانیتو تو چشم های تیام میدیدم  
 اما اونم به اجباری سری تکون داد به دخترا و اجازه بیرون رفتنشونو صادر  
 کرد

هر دو دوئیدن بیرونو من در پشت سرشون کوبیدمو بلند گفتم

- اون دوتا دختر سکس تو اتاق تو چی میخوان تیام؟

- برنامه مهمونی باهاشون چک می کردم

دقیقا سمت دیگه میز ایستادمو گفتم

- اونا میتونن بیان ! اما من نمیتونم ؟

تیام تکیه داد به صندلیشو گفت

- خطرناکه شیرین... اینو بفهم

- نمیتونم تیام! برای منی که خوناشامم خطرناکه! اونوقت برای اون دوتا  
 دختر عادی نیست؟

تیام با صدای آرومی گفت

- هست اما اونا اندازه تو برام مهم نیستن

پوزخند زدمو گفتم

- یه گلوله تفنگ اونارو میکشه اما منو فقط زخمی میکنه . اونوقت ...

پرید وسط حرفمو تقریبا داد زد

- بس کن شیرین... اینجا رئیس منم پس من میگم کی میتونه بیاد ...

این اولین بار بود اینجوری سر من داد میزد  
 برای همین مجبور بودم عقب نشینی کنم بدن حرف قهر کردم و برگشتم  
 سمت در

خواستم از اتاق برم بیرون که با صدای آروم تری صدام کرد  
 - شیرین

اما نمودمو زدم بیرون  
 در خواستم با شدت ببندم که دستی دور بازوم حلقه شد

[09:40 17.06.19]

sweet\_blood#

#285

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

صدای عصبانی تیام تو گوشم پیچید که گفت  
 - من جدا از جفتت شیرین... مافوقت هم هستم.

دستم از تو دستش بیرون کشیدمو گفتم

- پس سعی کن روابطمونو وارد بحث کاری نکنی

به سرعت به سمت کلوپ برگشتم

دوست نداشتم برم اتاق و تیام بیاد دنبالم

صورت‌م بر افروخته و عصبانی بود  
 شیدا و تورج در حال حرف زدن بودن که رسیدم  
 خر دو به من نگاه کردندو شیدا گفت  
 - بهش گفتم

با تکون سر گفتم نه و روی صندلیم نشستم  
 خیره به لیوان نوشیدنی‌م گفتم  
 -دعوامون شد ... اون یه گراز وحشی بی...  
 - شیرین ....

با صدای عصبانی تیام حرف‌مو خوردم  
 تورج و شیدا با دیدن تیام عصبانی مثل دوتا بچه شیطان خندیدنو بلند  
 شدن

نامردا صحنه رو خالی کردندو منو تنها گذاشتن  
 برگشتم سمت تیام  
 واقعا عصبانی بود  
 نگاهم کردو گفت

- دفعه آخرت باشه وسط بحث میداری میری  
 خودمو حفظ کردم و گفتم  
 - تو دیگه بحثی نداشتی  
 دستمو گرفتم و گفتم

- برمیگردیم اتاق این صحبتو تموم میکنیم  
خواستم مقاومت کنم که با صدای انفجار همه برگشتیم سمت خروجی  
کلاب

[09:44 18.06.19]

sweet\_blood#

#285

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

دور غلیظی از خروجی کلوب می اومد تو  
تا بخوایم تکون بخوریم مثل مور و ملخ افراد گروه برمک وارد کلوب شدن  
چند ماه پیش تیام ورود اونارو به اینجا ممنوع کرده بود  
درست بعد اینکه یکی از دختر هارو تو سکس تا مرز مردن برده بودن خون  
یکی دیگه رو هم تا سر حد مرگ خورده بودن تیام گفت برمک و گروهش  
دیگه نمیتونن بیان اینجا  
کلوپ تیام تو این منطقه بزرگترین و مجهز ترین کلوپ بودو ممنوع کردن  
برمک و گروهش اونارو عصبانی کرده بود  
اما کسی انتظار نداشت اینجوری حمله کنن  
تیام داد زد

- اون عوضیاریو بیرون کنین

بدون مکث به سمت اونا حمله ور شد  
طبق قانون هر کسی به ملک دیگری حمله کنه حتی کشتنش هم ایرادی  
نداره

برای همین میدونستم صحنه هتی وحشتناکی قراره ببینم  
پسرا حمله کردنو شیدا اومد پیشم

تو شلوغی کلوپ و آشفتگی وحشتناک اون وسط گفت  
- برگردیم اتاق هامون؟

با تکون سر گفتم نه و خیره به جمعیت تو هم گفتم

- الان وقتشه خودمونو ثابت کنیم

سوالی نگاهم کرد که گفتم

- به یاد قدیم ... موافقی؟

شیدا لبخند گنده ای زدو دو تایی به سمت جنگ رو به رومون دوئیدیم  
تیام :

گردن یکی از پسر های برمکو پیچوندمو بدنشو پرت کردم رو میز کناری

یکی دیگه از پسر ها بهم حمله کرد که هولش دادم کنار

تا دوباره بخواد حمله کنه گردن یکی دیگه رو چرخوندم

وقت نبود بیشتر از این به حسابشون برسم

هر لحظه تعداد بیشتری وارد میشدن

تو یه لحظه دوتا از پسرا بهم حمله کردن

با یکی درگیر شدمو منتظر برخورد ضربه اون یکی با بدنم بودن که صدای  
 ناله پر دردشو شنیدم  
 برای یه لحظه برگشتم سمت صدا  
 سیدا و شیرین بالای سرش بودن در حالی که علاوه بر گردنش دست و  
 پاهاش هم شکسته بودو تو حالت بدی رو زمین افتاده بود  
 داد زدم شیرین که چیزی به سرم خورد

[03:53 19.06.19]

sweet\_blood#

#287

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

با عصبانین برگشتم به پشت سرمو به خوناشامی که به سرم ضربه زده بود  
 حمله کردم

از گوشه چشم شیدا و شیرینو دیدم که مشغول یه نفر دیگه شدن

دوباره داد زدم

- شیرین برو اتاقت

اما خوناشامی که درگیرش بودنو مثل قبلی نقش زمین کردنو تو یه لحظه  
 شیرین کنار گوشم گفت

- نه عزیزم

قبل اینکه بتونم بگیرمش از من دور شد  
 گردن اون عوضیو گرفتمو پیچوندم  
 مرتش کردم رو زمینو دنبال شیرین گشتم  
 گوشه سالن پیداشون کردم  
 خواستم برم سمتشون  
 اما دوباره بهم حمله شد  
 لعنتی ... این دختر آخر منو از کوره در میبره  
 درگیر خوناشام ها بودمو هر بار دورم خالی میشد سعی میکردم برم سمت  
 شیرین اما این دوتا خواهر مدام در حال حرکت بودن  
 تمومی نداشتن خوناشام های برمک  
 انگار کل شهر رو تبدیل کرده بود  
 از بین جنعیت دیدمش که وارد شد  
 سریع به سمتش رفتمو توجو صدا کردم  
 برمک هم متوجه من شدو به من حمله کرد  
 شیرین :  
 تیام خیلی مغرور و غدهست  
 با وجود توانایی منو شیدا همیشه میخواد مارو عقب بفرسته  
 اما اینبار نمیتونه  
 دیگه کافیه

چه فایده داره وقتی توانایی داشته باشی اما نذارن ازش استفاده کنی  
 آمار افرادی که با شیدا نفله کرده بودیم از دستم در رفته بود  
 تو سالن چشم چرخوندم تا ببینم تیام کجاست که میخکوب شدم

[10:05 20.06.19]

sweet\_blood#

#288

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تیام و برمک در گیر هم بودن

صورت تیام خونی بود و گردن برمک هم همین طور

خواستم برم به سمتش که دستی رو شونه من نشست و گفت

- نرو... این نبرد اون دوتاست

به تورج نگاه کردم و گفتم

- شاید تیام کمک بخواد

- نمیخواد... از پشش برمیاد...

شیدا گفت

- بریم حساب بقیه رو برسیم

- بقیه ای نمونده ... کارتون خوب بود



تورج اینو گفتو دستشو به سینه زد  
 جز چند نفر که درگیر هم بودن فقط تیام و برمک اون وسط مهم بودن  
 تقریبا همه افراد برمک یا نفله شده بودن یا فرار کردن  
 برمک به گردن تیام حمله کرد  
 اما تیام به موقع عقب پرید  
 اینبار این تیام بود که حمله کرد  
 اما نه از رو به رو  
 پرید سمت دیگه برمک و از پشت گردنشو گرفت  
 تو اون شلوغی حس کردم صدای استخونای گردن برمک شنیدم که خورد  
 شد  
 پرتش کرد رو زمینو داد زد  
 - به مجمع خبر بدین بیان این عوضی های متجاوزو جمع کنن  
 تورج به سمتش رفتو گفت  
 - بهتره بکشیش ... چون وگرنه مجمع بعد یه مدت آزادش میکنه  
 تیام آروم گفت  
 - نمیتونم طبق قوانین خودتم میدونی تورج  
 تورج پاشو گذاشت رو گردن شکسته برمک و گفت  
 - اما من میتونم  
 قبل اینکه تیام جلوشو بگیره تورج کار خودشو کرده بود

تیام با عصبانیت گفت  
 - در دسر درست کردی تورج  
 - آره . اما کمتر از برگشتن برمکه  
 تیام با عصبانیت سرشو بلند کرد  
 نگاهش بین منو شیدا چرخید و گفت  
 - شما دوتا با من بیاین

[09:38 21.06.19]

sweet\_blood#

#289

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

به شیدا نگاه کردم که چشم چرخوند و راه افتاد  
 خنده ام گرفته بود

اما نخندیدمو جدی پشت سر تیام رفتم

باید جایگاهمو پیشش محکم میکردم

وارد اتاقش شد و به سمت میزش رفت .

پشت میزش قرار گرفتم و منو شیدا هم وارد شدیم

درو یستمو تکیه دادم به در .

شیدا هم دست به سینه جلو میز تیام ایستاد  
 تیام با اخم نگاهش بین ما چرخید و گفت  
 - من به شما یه دستوری دادم. اما شما نافرمانی کردین  
 شیدا سریع گفت

- بس کن تیام . تا کی میخوای منو شیرینو دست کم بگیری . ما هیچ چیزی  
 از بقیه افراد گروهت کم نداریم . یکسال همه تمرین هاز سختو انجام  
 دادیم و از همه آزمون هات پی وز اومدیم بیرون اما تو هنوز با ما مثل بچه  
 رفتار میکنی

یهو تیام با عصبانیت کوبید رومیز و داد زد  
 - چون بچه هستین

خواستم چیزی بگم که تیام انگشتشو به سمت من گرفتو گفت  
 - تو... مخصوصا تو شیرین ...

شیدا گفت

- تیام ...

اما تیام با عصبانیت داد و زدو نداشت ادامه بده و گفت

- من به شما گفتم پا دشمن زیاد داریم. من گفتم شما دوتا جفت ما  
 هستین. نشون ما رو گردنتونه. تا ابد مال ما هستین . من براتون توضیح  
 دادم شما بهترین سوژه برای دشمن های ما هستین . گفتم یا نگفتم  
 هر دو ساکت شدیم که تیام گفت

- چرا میخواین دردسر بزرگ درست کنین. کم دردسر های کوچیک تو  
طول روز درست میکنین؟

حرفش برام خیلی سنگین اومد. با عصبانیت گفتم  
- اصلا من میخوام این نشونو از رو گردنم پاک کنم  
چشم های تیام گرد شدو شیدا با شوک گفت  
- شیرین؟!!

[09:59 22.06.19]

sweet\_blood#

#290

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

با عصبانیت گفتم

- هر چی میشه به بهونه این نشون منو محدود میکنی ...

تیام بلند شدو ایستاد

اما حرفمو قطع نکردمو گفتم

- تو به من گفتی این نشون نسانه علاقه وخواستن ابدیه... اما الان چی؟

پوزخندی زد

دستمو رو گردنم کشیدمو گفتم

- اما الان فقط نشونه محدودیتو اعمال قدرت توئه . انگار یه نشون  
 بندگیه و اطاعت از خواسته های توئه تا دوست داشتن و یکی بودن  
 قبل اینکه هیچکدومشون حرفی بزنی از اتاق زدم بیرون و درو کوبیدم  
 تیام واقعا مغرور بودو میرفت رو اعصاب من  
 تورج داشت به سمتم می اومد

سرعتمو زیاد کردم و خواستم از کنارش رد شم که بازومو گرفتو گفت  
 - کجا میری شیرین؟

دستم از دستش بیرون کشیدمو گفتم

- هر جا جز اینجا

قبل اینکه بتونه چیزی بگه دور شدم

تیام :

شوکه به در بسته نگاه کردم

واقعا این رفتار شیرینو انتظار نداشتم

نشون منو پاک کنه؟

با صدای شیدا به خودم اومدم که گفت

- تیام تو خیلی به شیرین سخت میگیری. اون تمام عمر جنگیده تا  
 محدودش نکنی اونوقا تو از علاقه اش به خودت داری سو استفاده میکنی  
 و محدودش میکنی  
 با عصبانیت گفتم

- من فقط برای خودتون میگم  
در اتاقم بدون در زدن باز شد و توریج اومد تو. به پشت سرش اشاره کردو  
گفت

- بازیکی رو براری دادی تیام... شیرین از اینجا رفت  
- چی؟

مکت نکردمو زدم بیرون  
توریج لحظه آخر گفت

- اون از تی تی این از شیرین. این علاقه تو فقط عزیزاتو دور میکنه

sweet\_blood#

#291

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

حرف شیدا از یه طرف

حرف توریج از طرف دیگه به جونم آتیش زده بود

انتظار رفتن شیرینو نداشتم.

دوئیدم سمت خروجی کلپ

همه جارو چک کردم اما داخل نبود

از در اصلی زدم بیرونو رد عطر تنشو گرفتم

خیلی دور نشده بود

اما در حال دور شدت بود  
 پشت سرش با تمام سرعتم دوئیدم  
 حق با تورج بود؟  
 دوست نداشتم باور کنم.  
 اما متاسفته تورج درست میگفت  
 دست من نبود نمیتونستم عزیزامو در معرض خطر بذارم .  
 از پشت سایه شبه مانندی رو دیدم که دازه دور میشه  
 شیرین بود  
 سرعتمو بیشتر کردم و دستم دور بازوهاش گره خورد  
 تقلا کردواز دستم فرار کرد  
 دور شدو دوباره با تمام سرعتم  
 پشت سرش رفتم و داد زدم  
 - وایسا شیرین... بزار صحبت کنیم  
 اونم جواب داد  
 - نه ... دست از سرم بردار  
 سرعتمو بیشتر کردم  
 دوباره بین بازو هام قفلش وردم  
 کنار گوشش گفتم

- شیرین تا اون سمت دنیا هم بری ... من میگیرمت تا به حرفم گوش  
بدی. پس آروم باش و گوش کن چی میگم  
آروم شدو دست هامو شل کردم که دوباره فرار کرد  
دبگه حسابی عصبانیم کرده بود .  
با یه حرکت پریدم جلوش و بازوهاشو گرفتم

sweet\_blood#

#292

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تو بغلم تقلا کردو داد زد

- ولم کن تیام... تو داری منو میکشی

از حرفش شوکه شدمو ناخداگاه ولش کردم که عقب پریدو ایستاد

نگاهش کردم و گفتم

- من کی اذیتت کردم؟

- همیشه... اما نمیبینی... تو منو تبدیل به یه موجود قدرتمند کردی اما از

من میخوای مثل یا عروسک شکستنی مدام تو اتاقت باشم

مثل خودش داد زدم

- اینهمه ماموریت و مسئولیت که تو داری پس چی بوده؟



- چیزایی که قبل تبدیل هم از پشش برمیومدم... تو اینارو از من میخوای.  
 ساده و پیش پا افتاده. پس من کی باید واقعا زندگی کنم؟ قدرتمو حس کنم.  
 دوبارا ا درد و ترس و هیجانو تجربه کنم؟ تو منو داری با این زندگی جدید  
 میکشی  
 واقعا؟

من انقدر داشتم عذابش میدادم؟  
 کلافه تو موهام دست کشیدمو گفتم  
 - باشه ... بهش فکر میکنم  
 اما انگار این جوابی نبود که شیرینو راضی کنه چون اخم کردو دوباره دوئید  
 سریع پشت سرش رفتم  
 داد زدم  
 - شیرین

اما سرعتشو بیشتر کرد  
 انتظار اینجوری دوئیدن و سرعتو از شیرین نداشتم  
 رسیدم بهش اما به سختی  
 بازوشو گرفتمو قبل اینکه مقاومت کنه گفتم  
 - باشه ... میبرمت ...

یهو ایستاد  
 دقیق نگاهم کردو گفت

- قول شرف؟

سر تکون دادمو گفتم

- قول شرف حالا برگرد پایگاه

لبخندی رو لبش نشست

اما تکون نخورد و گفت

- یه چیز دیگه هم میخوام

اخم کردم و گفتم

-چی؟

آماده انفجار بودم از دست این دختر که گفت

- میخوام پدرتو ببینم

sweet\_blood#

#293

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

با عصبانیت داد زدم

- پدر منو؟

اخم کرد و گفت

- آره... چرا داد میزنی؟ این حقو ندارم پدرتو ببینم؟

بازو شو گرفتم و گفتم

- بریم شیرین دیگه داری زیادی ...  
 نداشت جمله ام تموم شه و چرخید سمتم  
 لبمو گرسنه و آتیشی بوسید  
 وقتی اینجوری خوی وحشیو برام رو میکرد نمیتونستم ازش بگذرم  
 دستشو ول کردم دستم رفت تو موهاش  
 سرشو با حالتی که میخواستم تکون دادم  
 گرسنه تر از خودش لبشو بوسیدمو گاز گرفتم  
 طعم خونو که حس کردم سرمو عقب بردم که شیرین گفت  
 - نکنه میترسی عاشق پدرت بشم ؟  
 اخم کردم خواستم بهش جواب بدم که دوباره لبمو بوسید  
 شیرین چنگ زد به موهامو لب زد  
 - من تمام تورو میخواگ تیام... تمام تو  
 میدونستم منظورش منو گذشته ام و انتخاب های گذشته امه .  
 اما واقعا نمیخواستم برگردم به یاد آوری خاطرات  
 دیدن پدرم مساوی بود با مرور همه چی ...  
 اینبار من بودم که حمله کردم به لب هاش  
 هم زمان با فشار بدنم بالا نگهش داشتمو دکمه های پیراهنشو باز کردم و  
 گفتم  
 - تمام من برات درد ناکه شیرین ...

دستشو از پشت یقه ام برد داخل و تنمو دست کشید و گفت  
- تو همیشه منو دست کم میگیری

sweet\_blood#

#294

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

حق با شیرین بود

اون همیشه منو غافل گیر میکرد

چون من دست کم میگرفتمش

بوسیدمشو گفتم

- باشه ... میریم پدرمو میبینیم...

چنگ زد به موهامو خمار گفت

- خوبه ...

بدون دست برداشتن از کارم گفتم

- نه به خوبی تو

این مدت به خاطر بحثمون سر اون مهمونی کذایی با هم رابطه نداشتیمو

بدنم دیوونه وار برای شیرین نبض میزد ....

sweet\_blood#

#29

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

لباسمو مرتب کردم

جون تازه گرفته بودم

بدن شیرین منو شارژ میکرد

سنگینی نگاهشو حس کردم و نگاهش کردم که دیدم چشم هاش هنوز  
خماره

سوالی نگاهش کردم که آرام گفت

- باورت همیشه من هنوز سیر نشدم

نیشم باز شد

کشیدمش تو بغلمو گفتم

- چرا باورم نشه وقتی خودمم همینم

قبل اینکه حرفی بزنه پریدمو تو گوشش گفتم

- باقیشو روی تخت اتاقمون ادامه میدیم

- چرا اونجا؟

- چون یه کاری میخوام بکنم که فقط اونجا میشه

sweet\_blood#

#296

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

لبخندی که رو لب شیرین نشست منو داغ تر کردو به کلوپ رسیدیم  
شیرینو گذاشتم رو زمینو خواستیم بریم سمت اتاق که توج صدام کرد  
به شیرین اشاره کردم بره و خودم ایستادم

توج آومد سمتم و آروم گفت

- یه مهمون داری تو اتاق

سوالی و با اخم نگاهش کردم که گفت

- بهتره خودت بری ببینی

با این حرف برگشت سمت کلوپ

تو موود کار و مهمون نبودم . فقط میخواستم برم پیش شیرین

بعد این مدت بلاخره آشتی کرده بودیمو هنوز خیلی کار داشتم تا سیر شم

به سمت اتاقم رفتمو با عصبانیت در اتاقمو باز کردم که خشک شدم

بابا !!!!

بابا تو اتاق من بود !!!

صورتش هیچ تغییری نکرده بودو چشم هاش...

چشم هاش حسابی خسته و غمگین بود

باورودم سریع برگشت سمتم

نگاهمون گره خورد و بابا گفت

- اینهمه سال صبر کردم... اما تو غرورت از من مهم تره

دهنم باز نمیشد حرفی بزدم

بابا اومد سمتمو گفت

- دوست داشتم خودت بیای تا بهت اینو بدم ... اما اینطور که تو داری

زندگی میکنی فکر کنم تا ابد نوبت دیدن من نمیرسید

سریع گفتم

- میخواستیم با شیرین بیایم ...

- شیرین ؟

با این حرف نگاهش به گردنم افتاد

ابروهاش بالا رفتو گفت

- باورش سخته کسی غیر از خودت تو زندگیت باشه

کمی عصبانی گفتم

- بابا ... من نیومدم پیشت بخاطر خودت

اخم غلیظی بین ابروهاش نشستو تقریبا داد زد

- این بهونه الکی نیار تیام... تو نیومدی بخاطر خودت و بخاطر گیسو ...

- گیسو ؟

با صدای شیرین هر دو برگشتیم سمت در

sweet\_blood#

#297

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

لعنتی دقیقا باید اینجای بحث شیرین میرسید

سوالی به من نگاه کرد که گفتم

- بیا تو شیرین... اینم پدرم که میخواستی ببینی

شیرین با تردید به بابا نگاه کردو سلام کرد

بابا هم جواب سلامشو داد

نگاهش بهه گردن شیرین ثابت شدو گفت

- باورم نمیشه تیام نشونت کرده؟

شیرین دستشو گذاشت روی جای نشون من روی گردنشو من درو پشت

سرش بستم

کلافه گفتم

- ما همدیگه رو نشون کردیم

نگاه بابا بین ما چرخیدو گفت

- دارم میبینم !!! گیسو بیرون کلوپ ایستاده.. بهتره بهش بگم بره ..

تنش و شوک تو نیمرخ شیرین هم پیدا بود

سوانی نگاهش بین منو بابا چرخید و گفت

- میشه بدونم قضیه این گیسو چیه؟

بابا سریع گفت

- دونستن که باید قبلا میدونستین... نه الان که کار از کار گذشته



## عصبی گفتم

- بابا .... اومدی برای گفتن این حرفا ؟ گیسو برای من تموم شده است  
چرا شما بعد اینهمه سلل میخواین این زخم کهنه رو باز کنین؟

بابا نفس با تمسخری بیرون دادو گفت

- باز هست من نمیخوام بازش کنم... من اومدم تکلیفش معلوم شه تا  
شاید بلاخره درمانشه

داد زدم

- تکلیفش همون سال مشخص شد.وقتی به من خیانت کردو کس دیگه  
رو روی من انتخاب کرد

بابا هم داد زد

- اگه تورو نمیخواست اینهمه سال به پات میموند

یهو شیرین عصبی گفت

- وایسین ببینم... این گیسو کیه؟

خواستم جواب بدم که بابا گفت

- نامزد تيام ...

sweet\_blood#

#298

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

برگشتم سمت شیرین تا بگم نامزدی در کار نبوده و قضیه مال خیلی سال  
پیشه

اما شیرین دیگه جلو در نبود  
با عصبانیت به بابا نگاه کردم و گفتم  
- همینو میخواستی؟

میدونستم تقصیر خودمه  
خودم که این سالها نرفتم پیش بابا تا براش توضیح بدم قضیه چپیه و گول  
حرف های گیسو خورده

اما واقعا فکر نمیکردم گیسو اینهمه سال هنوز پیگیر من بوده باشه  
دوئیدم پشت سر شیرین

لحظه آخر دیدم رفت سمت کلوب  
نمیدونستم کجا داره میره

لعنتی من تازه این دختر و برگردونده بودم

تو کلوب چشم چرخوندم و دیدم شیرین از در خروجی رفت بیرون  
دنبالش رفت

تو تاریکی شب چیزی مشخص نبود که صدای جیغ زنونه ای بلند شد  
شیرین :

خون جلوی چشم هامو گرفته بود  
دروم طوفان بود

چنگ زدم به موهای بلند دختری که با فاصله از کلوپ منتظر ایستاده  
 بود و اونا پرت کردم رو زمین  
 صدای جیغش بلند شد و سریع آماده حمله شد  
 رو در رو هم شدیم  
 نمیشنناختمش اما حسم بهم میگفت گیسوئه  
 حسی که داشت منو به جون میکشید  
 یه زن اومده بود دنبال جفت من  
 چطور جرئت داشت  
 چطور میتونست  
 هنوز شوکه داشت نگاهم میکرد که دوباره بهش حمله کردم  
 عقب پرید اما دستم به گردنش رسید و از رو زمین بلندش کردم  
 داد زد ولم کن دیوونه  
 اما دوباره پرتش کردم رو زمینو خواستم با دندونام بهش حمله کنم که بهم  
 حمله کرد  
 درست یک ثانیه قبل از اینکه بهم برسیم کسی از پشت منو گرفت  
 میدونستم تیامه اینو از روی بوی خورش حس میکردم  
 پدر تیام هم گیسو گرفته بود  
 تیام تو گوشم گفت  
 - آروم باش شیرین... اون کسی نیست بخوای خودتو ناراحت کنی

اما حرفاش آروم نمیکرد

با تمام قدرتم سعی کردم از تیام جدا شمو آروم طوری که فقط تیام بشنوه  
گفتم

- میکشمش... کسی که جفتمو بخواد میکشم ...

sweet\_blood#

#299

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تیام منو محکم تر بغل کردو تو گوشم گفت

- آروم شیرین... صبر کن ...

اما اختیار حرکاتم دست خودم نبود

یه لحظه مکث کردم

تیام فکر کرد آروم شدم. دست هاش شل شدو سریع از حصار دستش

فرار کردم و به گیسو حمله کردم

تیام :

تا بجنبم شیرین از دستم فرار کرد

به گیسو حمله کردو گردنشو گرفت

بابا هنوز گیسو نگه داشته بود که شیرین اونو کشید

قبل اینکه سر گیسو بخواد از تنش جدا کنه خودمو رسوندمو دوباره  
شیرینو گرفتم

حالشو درک میکردم

اگه کسی بخواد به شیرین نگاه کنه منم همین حال میشم

این اثر اون نشونیه که رو گردنمونه

شیرین تو بغلم تقلا کردو داد زد

- ولم کن تیام

گیسو داد زد

- چتونه دیوونه شدین؟

شیرین جواب داد

- میکشمت... هر کسی دنباد جفتم باشه میکشمش

چشم های گیسو گرد شد

نگاهش بین گردن منو شیرین چرخید ابروهایش بالا تر پریدو گفت

- واقعا...

هیچکس حرفی نزد که خودش به شیرین نگاه کردو گفت

- من دنبال تیام نیستم... یعنی دنبال داشتنش... اگه دنبالش بودم سالها

قبل میومدم نه الان!

- پس چرا اومدی؟

اینو گفتمو شیرینو محکم تر بغل کردم که گیسو گفت

- من فقط اومدم حرف بزدم ...  
 قبل من شیرین گفتم  
 - چه حرفی؟  
 - خصوصیه ... میشه منو ول کنین من قصد حمله به کسی ندارم  
 بابا گیسو ول کرد اما من شیرینو نگاه داشتم  
 میدونستم حملا میکنه  
 شیرین با عصبانیت گفتم  
 - چه حرفیه که خصوصیه؟  
 گیسو اومد سمت ما  
 آروم تر گفتم  
 - حرفی که مربوط به گذشته است... وقتی که تو نبودی ...

sweet\_blood#

#300

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

با عصبانیت داد زدم

- بس کن گیسو... حرفتو بزنی برو... قبل اینکه بفرستمت بیرون

گیسو به بابا نگاه کرد و گفتم

- بهتون گفتم نیایم

بابا با تاسف سری تکون دادو گفت

- بهتره برگردیم

گیسو هم تائید کرد

نیم نگاهی بهم انداختو گفت

- خواستم بهت فرصت بدم... تو در حق من ظلم کردی... نامردی

کردی... خواستم بهت فرصت بدم حقیقتو بفهمی و اطرافیان تو بشناسی.

اما تو مغرور تر از این حرف های

به حرفش پوزخند زدم

اتفاقات گذشته برام مرور شد

من یه زمانی حس میکردم عاشق گیسو شدم ...

چقدر احمق بودم ...

قبل اینکه من چیزی بگم صدای توج او مد که گفت

- گیسو؟!!!!

به بابا نگاه کردو گفت

- باورم نمیشه اونو برداشتی آوردی اینجا... منو بگو که میخواستم پیام

دیدنتون... عامل همه در دسر ها خودش اومده اینجا...

گیسو نگاهش بین ما چرخیدو گفت

- حالا که خودت اینجا پی چرا حقیقتو نمیگی توج؟

صدای شیدا هم اومد

- اینجا چه خبره؟

نگاه همه رفت رو شیدا و گردنش ...

اوضاع از این پیچیده تر نمیشد

تورج دستشو به سینه زدو گفت

- بیا اینجا عزیزم. امشب قراره یه مسئله قدیمی حل شه

sweet\_blood#

#301

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

با حرف تورج شیدا رفت و کنارش ایستاد

همه ساکت بودن که بابا گفت

- این همه سال شما برنگشتین به دهکده به بهونه اینکه من به حرفتون گوش ندارم .

به من نگاه کردو گفت

- تو تیام... تو و غرورت این همه سال تی تی رو به یه دلیل دور کرد مارو به یه دلیل... امشب باید همه چی حل بشه ... حالا که همه هستیم

تورج سریع گفت

- موافقم. نگفته ها زیاد نیست... همه میدونین که ...



یهو گیسو پرید وسط حرفشو گفت

- تیام یه من تهمت زد ...

تورج پوزخند زدو گفت

- نه تیام حقیقتو گفت

ابروهای گیسو بالا پریدو گفتم

- تورج کل ماجرا رو دیده

نگاهش سوالی بین ما چرخیدو تورج گفت

- من خودم دیدم تو طلسم برگشت اجرا کردی . تیام بهت گفت راهی

برای برگشت نیست. بهت گفت هر طلسم اشتباه میتونه جون خیلی

هارو بگیره . اما تو با مصطفی تو جنگل داشتین طلسم برگشت اجرا

میکردین و وقتی طلسمت اشتباه شدو مصطفی مرد اون داستان دروغی

سر هم کردی و برگشتی پیش تیام

گیسو لب باز کرد که چیزی بگه

خودم سریع تر گفتم

- واقعا هنوز حرفی داری گیسو

به بابا نگاه کردم که شوک زده به من خیره بود

آروم گفتم

- شما طرف یه دروغگو گرفتین.

- چرا زودتر به من نگفتین؟

تورج قبل من جواب بابا رو داد

- خواستم اما گفתי نمیخواهی بشنوی  
گیسو نگاهش بین ما چرخید  
انگار باورش نمیشد بدونیم  
با مرگ مصطفی برگشت سمت من  
ادعا کرد مصطفی بهشت جاوز کرده  
اونم مصطفی رو کشته  
هیچوقت فکر نمیکردم از کسی با چهره مظلوم گیسو اینهمه کار بر بیاد  
درست همین لحظه گیسو به سمت من حمله کرد  
اما نرسیده به من بابا از موهایش اونو گرفتو داد زد  
- تو باید مجازات شی ...  
لحظه بعد هیچ کدومشون اونجا نبودن  
حق با بابا بود  
گیسو باید مجازات میشد  
حداقل بعد سالها  
هرچند شک داشتم مردم روستا بازم حرف مارو قبول کنن. اونا یه عده  
احمق بودن که راحت گول میخوردن  
دستمو دور شیرین کمی شل کردم که گفتم  
- تو قبل تبدیلت عاشق اون دختر بودی؟  
sweet\_blood#

#302

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

نمیدونستم چی بگم

کلافه گفتم

- فکر نکنم

تو بغلم چرخیدو گفت

- منظورت چیه تیام ؟

شیدا و تورج هم داشتم به من نگاه میکردن. دستی تو موهام کشیدمو  
گفتم

- نمیدونم شیرین... خیلی گذشته و اصلا یادم نمیاد چرا جذب گیسو  
شدم.

شیرین کلافه بود

اما شیدا خندیدو گفت

- مسلما عشق نبوده تیام چون اگه بود الان حداقل یادت بود چرا جذبش  
شدی

تورج هم خندید

اما شیرین هنوز با اخم نگاهم میکرد

تورج گفت

- میان؟

شیرین زودتر از من جواب داد

- شما برین

با رفتن اونا و تنها شدنمون شیرین گفت

- دوست دارم بکشمش

- منم

به حرفم چشم چرخوندو گفت

- دیگه چیز حل نشده ای تو زندگیت هست لازم باشه من بدونم ؟

- فکر نکنم

- خوبه چون دیگه ظرفیت ندارم

عصبی گفتم

- شیرین تو بخاطر گیسو نباید از من عصبانی باشی . تا اینجا هم سکوت کردم چون حس تو درک میکردم. اما ادامه بحث جایز نیست از لحن جدیم ساکت شد.

دوست نداشتم اینجوری بهش دستور بدم اما خودش مقصر بود دستشو گرفتمو کشیدمش سمت کلوپ...

شیرین :

بلاخره شب مهمونی رسید

لباس مخصوصمو پوشیدم. مشکی رنگ موهام .

با وجودی که میدونستم بهشون نیاز ندارم اما چاقو و سم مخصوصو  
روی پا و کمرم جا ساز کردم موهامو دورم ریختم  
خواستم آرایش کنم که تیام عصیانی اومد تو

[01:53 05.07.19]

sweet\_blood#

#303

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

خواستم کم نیارم

برای همین منم سریع اخم کردم که گفت

- عجله کن شیرین... دیر شده

تو آینه نگاه کردم

همش به من عجله میدهد

برای آرایش وقت نبود

ریمل و رژ سرخ سرخ زدم فقط و گفتم

- بریم

تیام بر اندازم کرد

از چهره اش پیدا بود راضیه

دستش رو کمرم نشستو گفت

- هیچ حرفی نمیزنین... درگیری شد دخالت نمیکنین...

- یهو بگو مثل مترسک باشیم دیگه

اخم کردو گفت

- شیرین... اینجا خطر خیلی واقعیه گوش کن به حرفم. فقط کاری که  
گفتم می کنی. بدون اجازه من جیب کسیو نمیزنی وگرنه برمیگردونمت ...  
شک نکن

پوفی کردم و باشه اجباری گفتم

کی میخواست تیام منو باور کنه خدا میدونه

تیام :

همه دور میزی که به اسم ما بود ایستادیم

نگاهم تو سالن چرخید

تقریبا همه گروه ها اومده بودن

همه هم یه هدف مشترک داشتیم

بدست آوردن اون انگشتر طلسم ...

تورج کنار گوشم گفت

- رابط ها خبر دادن یا دست گروه شهریاره یا شاهرخ

- پس شک نکن دست اینا نیست ... برارد کم کنی یکی انداخته سر زبونا

تورج سر تکون داد که گفتم

- میرم با شیرین یه دور بزنم... حواست بهمون باشه  
 توج سر تکون داد که شیرینو هدایت کردم تا بریم تو سالن بچرخیم  
 تو گوشم آروم گفت  
 - دیدی همه با یه زن اومدن  
 قبل اینکه جوابشو بدم صدای آشنایی از کنارم گفت  
 - اوه تیام چه تیکه سکسی آوردی با خودت

[09:26 06.07.19]

sweet\_blood#

#304

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

برگشتم سمت میثم که نگاهش رو سیرین میچرخید  
 دقیقا اشتباه شیرین همینجا بود

که فکر میکرد همه با یه زن اومدن یعنی با جفتشون اومدن  
 در حالی که اینجا جز منو توج و چند نفر دیگه کسی با جفتش نیومده بود  
 سعی کردم آروم باشم و به میثم حمله نکنم  
 اما با صدایی که عصبانیت توش پیدا بود گفتم  
 - شیرین جفت منه میثم !

چشم هاش گرد شد و نگاهش رو گردن هر دو مون چرخید  
 قبل ایمکه در دسر درست کنه با عجله تبریک گفتو رفت  
 شیرین آروم گفت  
 - آروم باش تیام  
 با حرص و دندون های بهم قفل گفتم  
 - نباید میاوردمت ...

شیرین :

نگاهم دوباره تو سالن چرخید  
 زن های دور خونا شام ها اکثرا مشخص بود برای چه کاری اونجا هستن  
 عصبانیتم بیشتر شد  
 چرا خونا شام ها انقدر از زن هاسو استفاده میکردن  
 دوست داشتم امه اونارو تبدیل کنم تا تعدادمون زیاد شه و حقمونو  
 بگیریم  
 با حرکت تیام همراهش راه افتادم که با همون عصبانیت گفت  
 - حواست به حرکات کیوان و بقیه باشه. حدس میزنم طلسم پیش  
 ایناست

هومی گفتم که تیام دوباره گفت  
 - نبینم سر خود جیب کسیو بزنی  
 بازم اوم گفتمو با میز کیوان رسیدیم



تیام منو معرفی کرد و گرم صحبت شدیم

۴ تا مرد بودن بد دوتا زن

دختر کم سن کنار من با کیوان اومده بودو مدام تو بغل کیوان وول  
میخورد

اینکه همه دور میزها ایستاده بودیم آزادی عمل بیشتری بهمون میداد

میتونستم دست دراز کنم و راحت جیب کیوانو چک کنم

اما بخاطر خرف تیام کاری نکردم که کیوان گفت

- اینجا مثلا مهمونیه اما همه برای پیدا کردن طلسم اومدن

متعجب نگاهش کردم . چرا اینو گفت؟ درسته همه به این هدف اومدن!

اما هیچکس این حرفو به زبون نمی آورد ...

sweet\_blood#

#305

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

تیام مکث کرد

انگار اونم مثل من جا خورده بود

دستشو رو کمرم آروم گشید و به کیوان لبخند زد و گفت

- طلسم که پیدا شده

کیوان ابوهاش بالا رفت

اما خیلی متعجب نشدو پرسید  
 - جدا ؟ دست کیه ؟  
 - گروه پرتو ...  
 کیوان سری تکون دادو هومی گفت  
 - بازیگر خوبی نبود  
 نه تعجبش واقعی بود نه این حرکتش  
 مطمئن بودم تیام دروغ گفته تا رفتار کیوانو ببینه  
 دختر بغل کیوان دستشو رو گردن کیوان کشیدو سرشو رو سینه اش  
 گذاشت  
 جیب کیوان کنار دستم بود  
 نگاهم دور میز چرخیدو روی اخم تیام ثابت شد  
 تیام :  
 طلسم پیش گروه کیوان بودو مطمئن بودم  
 شیرین بهم نگاه کرد  
 با اخم جوابشو دادم  
 میترسیدم سر خود کاری کنه  
 اینجا اگه دست از پا خطا میکرد سخت میشد ازش محافظت کرد  
 خواستم بگم برگردیم که با صدای سر خوش پرتو همه به اون سمت نگاه  
 کردیم

- به به ... جمعتون جمعه.... بانوی گلگون کمه.خودش از این حرفش  
 خندیدو کیوان گفت  
 - اتفاقا یادت کردیم تازه  
 پرتو تنها خوناشام زنی بود که رئیس یه گروه بود  
 با وجود جثه متوسط و اندام ظریف اما از نصف خوناشام های نرد این  
 سالن قدرتمند تر بود  
 نگاهش رو هممون چرخید  
 رو شیرین اما ثابت شد و گفت

[09:52 08.07.19]

sweet\_blood#

#306

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

نگاهش رو شیرین ثابت شد و گفت

- اوه ... تیام ... چه جوجه سکسی ای رو نشون کردی؟

با این حرف خودش خندیدو گفت

- امشب عجب شبی بشه ...

کیوان سریع گفت

- چرا؟

پرتو خندید و گفت

- همینطوری ... چطوره بریم برقصیم . حیف آهنگه  
با این حرف لبهندی نثار شیرین کرد و برگشت سمت سالن  
به کیوان نگاه کردم که اخمش تو هم بود  
تو گوش شیرین گفتم  
- بهتره بریم .

با این حرف هر دو خداحافظی کردیم

کیوان و همراهش رفتن وسط سالن تا برقصن.

ما اما بر نگشتیم سر میزمون که شیرین گفت

- وقتی طلسمو پیدا کنیم برمیگردیم خونه؟

- آره اگه نیمه آخر مجلس باشه . چطور؟

- همینجوری پرسیدم

خواستم بگم حدس میزنم پیش کیوانه که یهو صدای سر و صدا بلند شد

برگشتیم سمت صدا

کیوان و پرتا درگیر شده بودن

اونم نه یه درگیری ساده

اونا عملا به جون هم ایستاده بودن

کیوان داد زد

- دزد کثیف ...  
 پرتو در حالی که بهش حمله میکرد گفت  
 - من چیزی ندزیدم ...  
 شیرین بازومو محکم گرفتو گفت  
 - بریم خونه بهتر نیست ؟  
 خدایا تا دیروز میگفت منو بیر .  
 حالا که آوردمش میگفت بریم خونه  
 عصبی گفتم  
 - برو پیش شیدا و تورج. تکونم مخور  
 بازومو گرفتو خواست چیزی بگه که پریدم

[09:29 09.07.19]

sweet\_blood#

#307

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

باید میفهمیدم اون طلسم لعنتی کجاست  
 تو یه چشم بهم زدن وسط مجلس شلوغ شد  
 همه به جون هم افتاده بودن ...

همه دنبال طلسم بودن  
 این یه جنگ خونین بود  
 دست پرتو تو سینه کیوان فرو رفت  
 اما کیوان سریع دستشو تو مشتش گرفتو استخونشو خورد کرد  
 قبل اینکه تصمیم بگیرم به کدوم اول حمله کنم .  
 کسی از پشت بهم حمله کرد  
 شیرین :

وقتی به شیدا رسیدم خبری از تورج نبود

نگران نگاهم کردو گفت

- حالا چی میشه ؟

- نمیدونم... تورج کو

یهو تورج از پشت سرم گفت

- شما برین خونه

سریع بازوشو گرفتمو تو گوشش گفتم

- تیامو بگیر و بیاین خونه

با عصبانیت نگاهم کردو گفت

- شیرین اینجا خاله بازی نیست... ما تا چیزی که نخوایمو پیدا ...

دستمو بالا آوردم که حرفش تو دهنش ماسید

به انگشتر طلسم تو دستم خیره نگاه کردو گفت

- کی؟

- وقتی پرتو اومد پیش کیوان حالا برو به تیام بگو تا بریم

مردد نگاهش بین منو انگشتر چرخیدو با شوک گفت

- تو دیوونه ای دختر ... صبر کنین ...

بعد این حرف رفت وسط دعوا

اما خبری از برگشتش نبود .

کلافه و پر از اضطراب بودم

انگشتر و تو مشتم فشار دادم که صدای مردونه و خشنی گفت

- تنها ولتون کردن خوشگلا ؟

مچ دستم که توش انگشتر بود و گرفتم کشید

اما همین لحظه شیدا بهش حمله کرد و دستمو پس کشید

قبل اینکه به خودم پیام دوباره بهمون حمله کرد

[09:44 10.07.19]

sweet\_blood#

#308

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

منو شیدا انگار گرسنه این نبرد بودیم

بدون مکث بهش حمله کردیم

اما اونم قدرتمند بود

گردن شیدارو گرفتو پرتش کرد به کنار که از پشت گرونشو گاز گرفتم  
مثل گراز وحشی نعره کشیدو شیدا سریع جفت پا داخل شکمش ضربه  
محکمی زد

خم شد رو زمینو چنگ زد به موهای من که بازوشو گاز گرفتم

موهامو ول کردو گردن منو گرفت

با شدت کشید به جلو پرتم کرد رو زمین که شیدا به گردنش حمله کرد

مثل یه غول بیابونی بزرگ و ضد ضربه بود

چنگ زد به موهای شیدا و پرتش کرد رو زمین

با درد بلند شدم و دو باره خواستم بهش حمله کنم که یهو چشم هاش  
گرد شد

تو یه چشم بهم زدن هیكل بزرگش رو زمین افتاد

پشت سرش تیام ایستاده بود

تو دست خونیش یه قلب داغ بود

نگاهش بین منو شیدا چرخیدو گفت

- بریم ...

بدون مکث هر دو پریدیم

از مهمونز زدیم بیرونو شیدا گفت



- توج کجاست

هنوز کامل جمله اش تموم نشده بود که توج رسبدو گفت

- دارن همدیگه رو میکشن. کیوان سر پرتو جدا کرد

دلم پیجیدو تیام گفت

- بزار خوش باشن... خندیدو به من نگاه کرد

مشتم دور انگشتر طلسم محکم تر شد ... تو جات پیش من امنه کوچولو

تیام :::::::::::

شیرینو دست کم گرفته بودم. اون شب تو مهمونی طوری جیب کیوانو زد

که منم نفهمیدم

حالا با داشتن انگشتر طلسم ما تو صدر خونا شام ها هستیم

به دستم و انگشتر توی انگشت کوچیکم نگاه کردم

مدیون شیرین بودم

خواستم از پشت میزم بلند شم که یهو در باز شد

شیرین با عصبانیت اومد تو و گفت

- این دخترا پشت در اتاقت چکار دارن

ابروهام بالا پریدو خندیدم

خیلی حساس بود. خیلی

درو بستو اومد سمتم

لم دادم رو صندلیمو گفتم

- هنوز نیومدن تو ببینم چکار دارن

[02:36 11.07.19]

sweet\_blood#

#309

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

سلام جیگرا. به دلیل استقبال شما فائزه پارت های بلورینو طولانی تر  
میداره. با هشتک #بلورین لینک همه پارت هارو پیدا کنین. قسمت جدید  
هم زیر پارت امروز هست

اومد کنارمو با عصبانیت تکیه داد به میزم و گفت

- اصلا چرا باید باهات کار داشته باشن؟ مگه سر پرست ندارن؟

خنده ام رو خوردم تا عصبانی تر نشه و گفتم

- شیرین ... انقدر به اون دخترا حساس نباش

صندلیمو چرخوند سمت خودشو نشست رو پام

پاشو دو طرفم انداخته بودو جلو پیراهنمو تو دستش جمع کردو گفت

- نمیتونم... به هر زنی که سمت بیا حساسم تیا...

لب هاشو بوسیدمو جمله اش رو نیمه تمام گذاشتم

با حرارت بوسیدمش  
 بی تاب کمر شلوارمو باز کرد  
 دامنشو دادم بالا  
 کتفمو گاز گرفتم ناخونشو تو کمرم فرو کرد  
 با این کار فقط وحشی ترم میکرد  
 خودشم میدونست  
 اما خودش میخواست  
 شیرین :

با هر ضربه تیام درد تو بدنم میپیچید

sweet\_blood#

#309

#خون\_شیرین

به قلم #ملودی

اما من این درو لذتو میخواستم.

تو گوشم خمار و پر از شهوت لب زد

- حالا راضی شدی ؟

با درد لب زدم

- هنوز نه ...

از درد لرزیدم . ناله مردونه ای کنار گوشم کردو گفت

- تو وحشیم میکنی شیرین

چنگ زدم به دستشو گفتم

- چون اینجوری بیشتر دوستت دارم

بلند خندید

کتفمو گاز گرفتو گفت

- منم همینطور ...

آره ... من تیامو اینجوری دوست داشتم. همینقدر خشن و وحشی ...

همینقدر دیوونه و قدرتمند ...

حالا شک نداشتم با صدای ما دیگه هیچ دختری اون بیرون نبود ...

این زندگی جدید منه و دوست دارم تا اطلاع ثانوی ... همینطوری بمونه...

بدون مرز... بدون کنترل ... داغ و ترکیب شهوت و عشق...

" پایان "

خب بچه ها اینم پایان اولین رمانم. مرسی که تا اینجا همراهم بودین و با

کم و کاستی هام ساختین. میدونم ایرادات زیاد بوده و پارت ها کم بوده.

رمان جدیدمو به اسم تبدیل شده از دست ندین یه عاشقانه

ابرخوناشامیه . با هشتک #تبدیل تو کانال @jofthaft لینک پارتشو پیدا

کنین. دوستتون دارم #ملودی